تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان

و

نامشناسی جغرافیایی و فرهنگی ایران

جلد دهم

آغاز سال ۲۰۱۲ میلادی

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی است

تحقیقی در باب نامهای اساطیری اسپروز و سگسار مازندران

درویشعلی کولابیان در مقاله خود **اسپروز** کجاست گوید: "بر اساس گفتار شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، **کیکاوس** که با لشکریانش به عزم فتح مازندران راهی این دیار می شود، در پایان راهی که به مازندران ختم می شود، دردامنه کوهی با نام **اسپروز** خیمه گاه می زند:

همی رفت کاووس لشکر فروز — به زدگاه بـر پیش کوه اسپروز
به جایی که پنهان شود آفتاب — بدان جایگه ساخت آرام و خواب
کجا جای دیوان دژخیم بود — بـدان جایـگه پیل را بـیـم بود

در خوان **پنجم** و **ششم** هفتخوان **رستم** برای نجات **کیکاوس** و همراهان می خوانیم:

نیاسود تیره شب و پاک روز — همی راند تا پیش **کوه اسپروز**
بدانجا که کاووس لشکر کشید — زدیـوان جادو بـدو بد رسـید

چو برگشت پیروز گیتی فروز — بیامد دمان تا به **کوه اسپروز**
زاولاد بگشـاد خـم کمـنـد — نشـستـند زیر درختی بلـند
تهمـتن ز اولاد پرسـید راه — به شهری کجا بود کاووس شاه "

اما بر خلاف کولابیان که برای کوه اساطیری **اسپروز**، نام روستای **اسپرز** ساری به معنی "دارای بوته های انگور" را منظور می دارد، چنانکه از گفتار فردوسی در خوان پنجم و ششم هفتخوان رستم بر می آید، **اسپروز** کوه مرزی سخت گذر و حفاظ طبیعی بین مازندران و داخل فلات ایران به شمار می رفته است یعنی آن نامی بر خود رشته **کوه البرز** در رابطه با سرزمین **مازندران** بوده است.

این جانب قبلاً نام کوه **اسپروز** (یعنی کوه سرزمین حفاظت شده توسط سگان) را به پیروی از استاد پورداود با کوه **زاگروس** (کوه ساگارتیان= سنگ کنها، یا کوه شکارچیان= کلخورانها) مطابقت داده ام که خطا به نظر میرسد چون در شاهنامه در هر سه نوبت که از **کیکاوس** و **رستم** در رابطه با **کوه اسپروز** سخن به میان آمده است؛ آن در رابطه با نام **مازندران** و **کاسپیان** است. همین طور نام **سگسار** شاهنامه نیز خصوصاً در رابطه با **سام گرشاسپ نریمان** همواره در ارتباط با سرزمین **مازندران** است. چنانکه از زبان رستم میگوید: "نه **سگسار** ماند نه مازندران بکوبم سرش را به گرز گران". این هر سه تن (در واقع دو تن) نامبرده در واقعه تاریخی واحدی در ارتباط با مازندران قرار گرفته اند. این موضوع که **رستم** و **سام گرشاسپ نریمان** فرد واحدی هستند استنتاج مارکوارت ایران شناس معروف آلمانی است که به درستی **گرشاسپ**، **سام** و **رستم** را فرد تاریخی واحدی می داند. واقعه هفتخوان رستم یا نبرد گرشاسپ با دیوان بزرگ در کنار دریای **مازندران** یک واقعه بسیار مهم اساطیری در تاریخ ایران بوده است: **گرشاسپ** یا **کِرساسپ** در اصل مرکب است از کرس=راهزن و سپ= در هم کوفتن یعنی در مجموع به معنی در هم شکننده راهزنان و ستمگران است. قهرمانی وی نیز نظیر **روتستهم** در سمت دریای فراخکرت یعنی **مازندران** است. پدر وی **ثریته** را سگهای وحشی جنگلی (ببران مازندران) می درند. **روتستهم** (رستم، یعنی ریشه کن کننده ستمگران) بنا به قول مارکوارت ایرانشناس معروف آلمانی همان **گرشاسپ** است. چه هفتخوان رستم نیز در مازندران اتفاق می افتد و در شاهنامه رستم هم از همان خانواده گرشاسپ است. **سگستان** رستم یا همان سرزمین **سگساران** (لفظاً یعنی سگ سروران) در اصل همان سرزمین **کاسپیانه** (کاسپی-یانه، یعنی محل سگپرستان) یعنی مازندران است. در عهد کوروش و هخامنشیان این قهرمان مازندران با نام اصلیش **آترادات** پیشوای مردان (آماردان) نامیده می شده است. وی لشکریان آشوری (دیوان مازندران) را که در آغاز حکومت آشوربانیپال به رهبری **شانابوشو** برای دستگیری **خشثریتی** (کیکاوس) به شهر آمل مازندران آمده بودند تار مار می نماید و ایران برای نخستین بار صاحب دولتی مستقل و مقتدر میگردد. در داستان عبری و آرامی **آهیگر** نام وی **آهیگر**(اخگر) است، همانکه در اساطیر ایرانی **کاوه آهنگر** سمت کوه البرز معرفی شده است. در آذربرزین نامه نام وی **آذر برزین** است که این نامها به اصل نام وی یعنی **آترادات** (یعنی مخلوق آتش) بسیار نزدیک هستند. عنوان اوستایی و شاهنامه ای **سام** در سانسکریت معادل نام **اوراخشیه** یعنی شادیبخش است که در اوستا

نام برادر سام گرشاسپ نریمان به شمار رفته است. به نظر میرسد این دو نام در واقع اشاره به نام خود مازندران (یعنی سعادت و خوشبختی) یعنی موطن **آترادات پیشوای مردان** (سام گرشاسپ نریمان اوستا، رستم شاهنامه) بوده باشد و یا اینکه این لقب را به سبب پیروزی بسیار شیرین وی بر **آشوریان مهاجم بر مازندران** به او داده بوده اند.

لذا دلیل اینکه **رستم هفتخوان** مازندران اهل **سگستان** به شمار رفته است این است که وی اهل **کاسپیانه** (به لغت اوستایی یعنی **سرزمین سگپرستان، سگسارستان**) بوده است که بعداً به سبب همشکل شدن با نام **سیستان** (سگیستان، سرزمین سکاهای زرنج) با آن مشتبه شده و رستم و خانواده اش به سهو اهل سیستان (زرنج) به شمار رفته اند. وجه تسمیه نام **کوه اسپروز** (نام البرز در ارتباط با مازندران) هم در همین رابطه است چه این نام مرکب است کلمات اوستایی از **سپه** (سگ) و **روز** (روذ ، جلوگیری کردن و باز داشتن) یعنی "سرزمینی که **سگها** و یا **ببران** (سگان وحشی) از آن حفاظت میکنند". می دانیم که یونانیان و رومیان (استرابون و والری فلاک و آئلین) مردم سواحل جنوبی خزر یعنی هیرکانیان، **کادوسیان- کاسپیان** (لفظاً یعنی سگپرستان) و آلبانیان را به صراحت دارای **کیش سگپرستی** (سگسار، سگ سرور) به شمار آورده اند.

ظاهراً لفظ **سگسار** هم بر عکس به نوبه خود گاهی با **سیستان** (سرزمین سکاها یعنی سرزمین مردم پرستنده بزکوهی) مشتبه می شده است: چه در شاهنامه ابیات زیر را در رابطه با **سگسار** (سگپرستان) و **مازندران** (سرزمین بهشتی) پیدا می کنیم که گاهی نامشان با هندوستان همردیف میشود.

نه سگسار ماند نه مازندران
زمین را بشویید به گرز گران
از او بیش‌تر بد به توران رسد
همه نیکویی زو به ایران رسد

در آن شهر سگسار و مازندران
بفرمود آذین کران تا کران

به سگسار مازندران بود سام
نخست از جهان آفرین بود نام

ز بزگوش و سگسار و مازندران
کس آریم با گرز های گران

ز سقلاب چون کُندُر شیر مرد
چو بیورد کاتی سپهر نبرد
چو غر چه ز سگسار و شنگل ز هند
هوا پر درفش و زمین پر پرند

از نام اساطیری **بُزگوش** (بز-گو-اوس یعنی پرستنده بزکوهی) که در ابیات فوق از آن یاد شد بی تردید همان مردم **سکا** (شکه) مراد می باشند چه نام ایشان به صورت **شکا، آسکول** (اسکلاو، سقلاو، سقلاب، اسلاو) و **شکوز** (شکا-اوز) معانی منسوبین به بزکوهی و گوزن و پرستنده بزکوهی را می دهند. می دانیم در روایات اساطیری به موازات نام **سگسار** از نام **گرگسار** (پرستنده توتم گرگ) نیز یاد میشود که منظور همان مردم **تورانی ترک** (داهه ها و غیره) می باشند. کلمات **تور** و **ترک** و **داهه** به معنی مردم پرستنده **توتم گرگ** و **حیوان وحشی** می باشند.

معنی و ریشه نامهای اروپا، روسیه و اوکراین بر اساس فرهنگ سکایی

معنی و ریشه نامهای **اروپا** (سرزمین بالایی)، **روسیه** (سرزمین ارابه) و **اوکراین** (سرزمین کناری): مطابق دو اسطوره ای که هرودوت در باب منشأ اسکیتان و جغرافیای سرزمین ایشان نقل میکند، تقسیمات سه برادر (پسران تارگیتای) عبارت بوده اند سرزمین برادر بزرگ **لیپوکسائیس** (یعنی سرزمین پادشاه کناری) که مردمش **آئوخاتیان** (مردم سرزمین مردم پایینی و کناری) بوده اند. نام این سرزمین با **اوکراین** (=سرزمین کناری) مطابقت دارد. چه در اسطوره دوم (پسران سکایی هراکلس) نام آن برادر و مردمش با **آگاتیرس** (مردم ملداوی) جایگزین شده است. نام برادر میانی **آرپوکسائیس** است یعنی پادشاه مردم **آرپو** (=مردم اوروپا، یعنی مردم سرزمین گسترده بالایی و شمالی یا به روسی به معنی "سرزمین ارابه") آمده و مردمانش **کاتیار** (جادوگران= مجاران) و **تراسپی** (دارای سه اسب ارابه= روسها) نامیده شده اند. کلمه ارابه (اروه) از ریشه اوستایی"ار" به معنی به گردش در آمدن می باشد. کلمه **روسیه** به شکل **روشیا** در زبان روسی به معنی **بیشه** و **جنگل** است. از این روی است که در **اوستا** و **قرآن** نام **روسیه** (روشیا) به ترتیب به صورت **وئوروبرشتی** (سرزمین بیشه های گسترده) و **ایکه** (سرزمین بیشه ها) ذکر شده است. نظر به معنی ائوخات یعنی سرزمین کناری پایینی و جنوبی لابد نام اسکیتی **آرپو** (ارابه) در اصل به صورت **ئوروپه** (اورو-اوپ) یعنی **سرزمین گسترده شمالی** یا سرزمین گسترده در شمال بوده است. یعنی اصل کلمه **اوروپا** (اروپا) کلمه سکایی (اسکیتی) بوده است. چه در هیئت یونانی جزء اول نام اروپا یعنی **ایورو** به همان معنی اورو سکایی یعنی گسترده است ولی از جزء دوم معنایی جز پیشانی در زبان یونانی عاید نمیشود که در مفهوم نمی گنجد . اما از همین جزء در زبانهای ایرانی و ژرمنی در معنی بالا و بالایی (شمال) مفهوم درستی ارائه میشود. ولی برای جزء اول در زبانهای ژرمنی معنایی به دست نمی آید لذا اصل کلمه اسکیتی و ایرانی است و یونانیان این نام را از اسکیتان شمال دریای سیاه گرفته بوده اند. در اسطوره اسکیتی دوم آن با **گلن** (غازان) معادل گرفته شده است. یعنی این نام گذاریها بر پایه در میانه در نظر گرفته شدن سرزمین اصلی **اسکیتان** (سکائیان پادشاهی) پدید آمده بوده است. نام های پادشاهان اساطیری اسکیتان در این روایتها **کولاکسائیس** (پادشاه عشیره و خانواده) و **اسکیث** (=جام، اسکلاو، اسلاو) قید شده است که لابد نام طبقه مغان ایشان بوده است چه کلمات **مغ** و **گبر** هم به همین معنی **جام** (جم، الجم، عجم) است.
دو اسطوره اسکیتی یاد شده را هرودت در کتاب چهارم تاریخ خود "ملپ من" ضمن احوال سکاها (اسکیتان) آورده است: عقیده قوم سکاها بر این است که از تمام ملل بهتراند و نژاد برتری دارند. آنان در رابطه با نژاد خود می گویند: در آن زمان که زمین خالی از سکنه بود، نخستین انسان که تارگی تای نام داشت و پدر او زئوس و مادرش دختر رود بورستین بود. **تارگیتای** سه پسر داشت دو تن مهتر که **لیپوکسائیس** و **آرپوکسائیس** نام داشتند و برادر کهتر که **کولاکسائیس** خوانده می شد و در آن زمان از آسمان" **گاو آهن**"(سمبل لهستانیها) و " **طناب یا یوغ**" (سمبل تراکیها و داکیها)، " **تبر**" (سمبل تاورها) و **"پیاله زرین"** (سمبل اسکیتان بعد سمبل اسلاوها) به زمین افتاد. این اشیا به خاطر سوزندگی آنها نصیب دو فرزند مهترش نگردید و تمام آنها به فرزند سوم وی **کولاکسائیس** رسید که این ابزار زرینه در دست وی سوزشی نداشتند. آن دو برادر حکومت و پادشاهی روی زمین را به برادر سوم واگذار نمودند. قوم سکاها از نژاد فرزند سوم یعنی **کولاکسائیس** است که به مقام سلطنت رسید.از سه پسر تارگی تای سه گروه به وجود آمدند. از نسل لیپوکسائیس، **ائوخاتها** (اوکرائنیها) به وجود آمدند. از نسل **آرپوکسائیس** (مطابق تخموروپه اوستا و ایزد تگی ماسادس سکاها، تور ایزد رعد سکائیان و گتها، پرون اسلاوها) **کاتیارها** (مجارها) و **تراسپیها** (روسها و اسلاوها) پیدا شدند و از برادر کهتر یعنی **کولاکسائیس** دستهً **پارالاتها** (نخستین قانونگذاران اسکیتی) پدید گشتند.

هرودوت بعد از بیان این اسطوره اسکیتی و ادامه آن پیدایی پادشاهان اسکیتی را در یک روایت موازی آن از زبان یونانیان پونت (یکی از ولایات آسیای صغیر در کنار دریای سیاه) بیان میکند که خلاصه آن چنین است: **هراکلس (تور** سکاها) اسب خود را گم کرد و در جستجوی آن در مملکتی که اکنون موسوم به **سکائیه** است، به موجودی بر خورد که نیمی **دختر** و نیمی **مار** بود. این دختر سه پسر به نامهای **آگاتیرس** (فرمانروای سمت ملداوی)، **گلن** (پادشاه سمت غازان) و **اسکیث** (فرمانروای سکاها) زاده شدند که از این میان تنها اسکیث توانست کمر بند حامل **"پیاله"** (سمبل سکاها) را بسته و تیر و کمان وی را بکشد و لذا وی پادشاه سرزمین اصلی اسکیتان (سکائیان شمال دریای سیاه) شد و دو برادر دیگر به اجبار از سرزمین مادری کنار رفتند.

انعکاس حماسه آترادات پیشوای مردان در آذربرزین نامه

در مجمع التواریخ و کتاب **بهمن نامه** یا بخشی از آن موسوم که جداگانه به صورت **آذربرزین نامه** تصنیف گردیده از **آذر برزین** پسر **فرامرز** پسر **رستم** یاد میشود که نامش بدین شکل در شاهنامه یاد نشده است. وی در واقع خود **رستم** و **فرامرز** (=سامان، سام) است که در اینجا قرین **رستم تورگیلی** (در واقع عنوان دیگر خودش) در سمت شهر **ساری- آمل مازندران** به شمار رفته است که در آنجا توسط او از بند **بهمن** (خشایارشا، در اینجا منظور دیوان مازندران، آشوریان دژ بهمن= نینوا) رهایی می یابد. با استنتاج از منابع اوستایی و پهلوی او از **خاندان سام** است که **کیکاوس (خشثریته،** سومین پادشاه ماد) را در هنگام محاصره مازندران توسط سپاهیان آشوری رهایی می بخشند. **سام** عنوانی است که در اوستا به **کرشاسپ** (در هم شکننده دشمنان، گرشاسپ) و یا همان **رتستهم** (ریشه کن کننده ستمگران) داده شده است. در واقع اینها همه از القاب فراوان **آترادات** پیشوای آماردان قهرمان استقلال و تشکیل ایران و سردار رهایی بخش ایرانیان از جور و ستم آشوریان بوده است. نام **آذربرزین** یا **برزین آذر** (یعنی منسوب به آتش بلند پایه) در اصل بیان دیگری از خود همان نام **آتردات** (یعنی مخلوق آتش) است. **آهیگر** کتاب آرامی-عبری آهیگر(=اخگر) و **کاوه آهنگر** سمت کوه البرز نیز اساس نام و اسطوره خود را از این قهرمان حماسی مردم شمال ایران دارند. مادر وی در آذربرزین نامه دختر صور پادشاه **کشمیر** (در اساس کاس-میر= جایگاه آدمکشان= آماردان، مازندران) است. لذا این نام **آذر برزین** از برای شناسایی نام اصلی **گرشاسپ/رستم** تاریخی بسیار قابل توجه میگردد چه بنا به کتسیاس درعهد کورش هخامنشی سردار قهرمانی به نام **آترادات پیشوای** مردان (آماردان) در سمت سرزمین **کادوسیان** (مردم سگپرست مازندران و گیلان) چنان معروف بوده است که پارسیان برای تحبیب هر چه بیشتر **کورش هخامنشی (فریدون** شاهنامه) وی را نه پسر کمبوجیه دوم بلکه به استعاره پسر **آترادات** (اگرادات) پیشوای آماردان و اهل سرزمین **کادوسیان** (ورنه اوستا) بشمار می آوردند. نام **بهمن** در رابطه با وی اشاره به **دژ بهمن** (نینوا پایتخت آشور) است که پادشاه آن **آشور بانیپال** در عهد آترادات پیشوای آماردان برای فتح **مصر** میرود و سردارش **شانابوشو** را برای فتح شهر **آمل** مازندران یعنی محل پناه گرفتن **کیکاوس** (خشثریته سومین پادشاه ماد، ملک لؤلؤ بهمن نامه) می فرستد و این سردار و سپاه وی در هنگام محاصره **شهر آمل** در زیر حصار آن مورد تهاجم **آترادات پیشوای آماردان** (رستم تور گیلی یا همان آذربرزین) قرار گرفته و کشتار میگردند. همین واقعه بسیار مهم تاریخی است که در اساطیر حماسی به صور داستان **هفتخوان رستم** و **جنگ گرشاسپ با دیوان بزرگ** در کنار دریای فراخکرت (مازندران) متجلی شده است. به نظر میرسد نام شاهنامه **الوای** (منسوب به آلوو) نیز که نیزه دار رستم در رابطه با **کاموس** (در این رابطه به جای کاوس) به شمار رفته است مربوط به خود **آترادات** پیشوای آماردان در سرزمین **کادوسیان- کاسپیان** (= سگستان، سگسارستان) یا برادر اوستایی منسوب وی یعنی **اورواخشیه** (شادیبخش= سام) بوده است. جالب است که نام **پدر سام گرشاسپ نریمان** (رستم هفتخوان) از خاندان **سام** (به پایان برنده پیروزی و خوشبخت کننده) در اوستا **ثریته** آمده است که به معنی **پناه دهنده** است و این به وضوح اشاره به پذیرایی شدن و پناه داده شدن **کیکاوس** (خشثریه سومین پادشاه ماد) و همراهان در **شهر آمل مازندران** است. در متن بهمن نامه این گفته که **"اژدها بهمن را می بلعد"** می تواند اشاره به بلعیده شدن **شهر نینوا** و **سرزمین آشور** توسط **اژدها** یعنی **مردوک (خدای بابلیها)** باشد. متن اسطوره **آذربرزین** در دایرة المعارف اسلامی گویا هنوز تایپ و منتشر نشده ولی متن آن ضمن شرح **بهمن نامه** چنین ذکر شده است:

بهمن نامه ، مثنوی حماسی فارسی در وقایع پادشاهی بهمن پسر اسفندیار، پادشاه کیانی. این اثر بالغ بر ده هزار بیت (براساس چاپ عفیفی) و در بحر متقارب مثمّن محذوف است . رضاقلی خان هدایت سراینده آن را جمالی مهریجردی ، از معاصران برهانی و لامعی گرگانی و سوزنی سمرقندی ، دانسته (ج ۱، ص ۲۹۸، ج ۳، ص ۱۱٥٤) اما شاعری به این نام شناخته نیست و نامش در تذکره ها نیامده است (نفیسی ، ص ٥٨۹). تاریخ دقیق سرودن بهمن نامه معلوم نیست ولی چون سراینده (ص ۱۳)، آن را به محمدبن ملکشاه سلجوقی (حک : ٤۹۸- ٥۱۱) اهدا کرده و در جایی (ص ۹) از ده سال پس از مرگ ملکشاه (متوفی ٤٨٥) و نیز از لشکرکشی محمدبن ملکشاه به اصفهان در ٥۰۱ (ص ۱۰-)۱۱ یاد کرده است ، احتمال می رود که مثنوی خود را در پایان سده پنجم و آغاز سده ششم سروده باشد. در قرن ششم ، نویسنده مجمل التواریخ و القصص ، یک جا از اخبار بهمن (ص ۲) و در جایی دیگر (ص ۹۲) از بهمن نامه منظوم حکیم ایرانشان بن ابی الخیر یاد کرده ، که بهار صورت درست این نام را «ایرانشاه » دانسته است (مجمل التواریخ و القصص، ص ۹۲، پانویس ٤؛ قس ایرانشان بن ابی الخیر، مقدمه متینی ، ص ۲٦-۳۰). با توجه به اینکه داستان بهمن

در کتاب مذکور (ص ٥٣ ـ ٥٤) منطبق با بهمن نامه روایت شده (رجوع کنید به صفا، ص ٥٢٢ ـ ٥٢٣)، احتمالاً سراینده بهمن نامه همان ایرانشاه بن ابی الخیر است (رجوع کنید به همان ، ص ٢٩٢؛ ایرانشاه بن ابی الخیر، مقدمه عفیفی ، ص دوازده ـ سیزده). با این حال ، بیتی که نویسنده مجمل التواریخ و القصص (ص ٩٢) درباره مرگ زال در عهد دارا از بهمن نامه ایرانشان ذکر کرده ، در بهمن نامه چاپی ، که امروزه در دسترس است، وجود ندارد. بر همین اساس، شاید در انتساب بهمن نامه به او جای تردید باشد. سراینده کوش نامه (ص ١٥١) گفته است که داستان بهمن را نیز به شعر درآورده و بی گمان همو سراینده بهمن نامه است.

بهمن نامه شامل یک دیباچه و چهار بخش است. سراینده در دیباچه (ص ٩ـ١٢)، ضمن مدح سلطان محمد، گفته است که از کردار او، بهمنِ اسفندیار را فرا یاد آورده و این داستان را سروده است ، و آن را به دست میرمودود، یکی از بزرگان سپاهی ، برای شاه فرستاده و از حسین علی ، یکی از اعیان طوس، خواسته است که نزد شاه جهت او پایمردی کند؛ و از شاه صله درخواست کرده است (ص). در آغازِ برخی از نسخه های خطّی بهمن نامه ابیاتی هم در مدح محمودبن ملکشاه (متوفی ٤٨٧) آمده است (ایرانشاه بن ابی الخیر، مقدمه عفیفی، ص پانزده). به گفته صفا (ص ٢٩٤ـ٢٩٥) سراینده، آن را در عهد محمود سروده و پس از مرگ او، در عهد برادرش ، محمد، در کتاب تجدید نظر کرده است. عفیفی (ایرانشاه بن ابی الخیر، مقدمه ، ص شانزده) ضمن تأیید اینکه اختلاف کاربرد واژه ها در [نُسخ مختلف] بهمن نامه مشهود است ؛ و این ، تجدیدنظر سراینده یا دیگران را در آن نشان می دهد، می گوید که به قراین زبانشناسی، تجدیدنظر در دوران پس از سلطان محمد، و ظاهراً در عهد محمود، پسر او، صورت گرفته است.

در بخش نخست کتاب ، بر تخت نشستن بهمن را شرح می دهد (ص ١٩ـ٢٣) و می گوید که او به پایمردی رستم، با کتایون دختر پادشاه صورِ کشمیر، ازدواج کرد (ص ٢٦ـ٦٥). کتایون دلباخته غلامی به نام لؤلؤ بود (ص ٣٩ـ٤٠) و او را با خود به دربار بهمن برد و بهمن به فریب کتایون اختیارات مُلک را به لؤلؤ سپرد (ص ٧١ـ٧٤) و خود به تشویق همسرش شهر را برای شکار ترک کرد و آنگاه لؤلؤ و سپاهیان بر حکومت بهمن شوریدند (ص ٧٥ـ١١٤). بهمن به مصر رفت و در آنجا با دختر پادشاه مصر، هما، ازدواج کرد (ص ١١٤ـ١٣٥) و به یاری نصر حارث ، شاه مصر، ایران را فتح کرد (ص ١٧٨ـ ١٧٩). در پایان این بخش ، پس از رسیدن خبر کشته شدنِ رستم به دست شَغاد (ص ١٨١ـ ١٨٤)، بهمن به سوکواری می نشیند (ص ١٨٥). در بخش دوم ، بهمن به کین خواهی پدرش ، اسفندیار که به دست رستم کشته شده بود، به سیستان می رود (ص ١٩١ـ١٩٢) و سه بار با فرامرز، پسر رستم ، می جنگد و هر سه بار شکست می خورد و هزیمت می کند (ص ٢٠٤ـ٢١٩، ٢٣٤ـ٢٦٥) و بار چهارم پیروز می گردد و زال را در قفس زندانی (ص ٣٢١) و فرامرز را بر دار می کند (ص ٣٣٩) و دختران رستم ، بانوگشسب و زربانو، به هندوستان نزد شاه کشمیر می گریزند (رجوع کنید به ص ٣٣١ـ ٣٣٥). در بخش سوم ، بهمن به جستجوی دختران رستم می پردازد و آنها سرانجام پس از نبرد تن به تن با سپاهیان بهمن ، اسیر او می شوند (ص ٤٠٢ـ٤٠٥). در این بخش، آذربرزین (در متن بهمن نامه : برزین آذر) پسر فرامرز نیز به داستان وارد می شود (ص ٤١٣) که بهمن او را هم به بند می کشد (ص ٤١٦). در بخش چهارم ، بهمن همه اسیران سیستان را، جز آذربرزین ، آزاد می کند (ص ٤٤٦) و هنگامی که آذربرزین را به ساری می برند، رستم تور با سربازان بهمن می جنگد (ص ٤٦٣ـ٤٦٥) و آذربرزین را از بند می رهاند و آن دو، سپاهی فراهم می آورند و به جنگ بهمن می روند (ص ٤٧٤). پس از چند نبرد سخت ، بهمن می گریزد (ص ٥٦٦) اما سپس آنان با هم آشتی می کنند (ص ٥٧٢ ـ ٥٨٥). در پایان این بخش بهمن، هما را بر تخت پادشاهی می نشاند (ص ٥٩٢ ـ ٥٩٤). بهمن روزی با آذربرزین به شکار می رود و با اژدهایی روبرو می شود (ص ٥٩٦)، با اژدها می جنگد و در کام او اسیر می گردد؛ از آذربرزین یاری می خواهد، اما وی اعتنا نمی کند و اژدها بهمن را می بلعد (ص ٦٠١) و بدینگونه او کین مرگ پدر را از بهمن می گیرد.

داستان بهمن در شاهنامه (ج ٦، ص ٣٤٣ـ٣٥٣) نیز آمده ، اما در مقایسه با بهمن نامه ، بسیار کوتاهتر است (رجوع کنید به صفا، ص ٥٢٣) و با آن تفاوتهای اساسی دارد، از جمله : بهمن در شاهنامه شخصیتی نیمه افسانه ای و نیمه تاریخی است و با اردشیر درازدست (حک : ٤٦٤ـ٤٢٤ ق م) یکی دانسته شده است (فردوسی ، ج ٦، ص ٣٢٠) چنانکه در زندِبهمن یَسْن (ص ٤؛ برای دلیل یکی شمرده شدن بهمن با اردشیر، پادشاه هخامنشی ، در اساطیر زردشتی رجوع کنید به بهار، ج ١، ص ١٥٩) و تاریخ طبری (ج ١، ص ٥٦٨) نیز چنین است ، اما در بهمن نامه ، او همان

اردشیر نیست و صرفاً قهرمانی افسانه ای است . در شاهنامه (ج ٦، ص ٣٥٢) هما دختر بهمن است که بهمن با او ازدواج کرده و او (هما) را با فرزندی که از بهمن آبستن بوده ، جانشین خود خوانده است (قس طبری ، ج ١، ص ٥٦٨ ـ٥٦٩ که نام دختر و همسر بهمن را «خمانی » ذکر کرده است) اما در بهمن نامه هما، همسر بهمن ، دختر شاه مصر است (رجوع کنید به ص ١١٤ـ١٣٥). همچنین در بهمن نامه از ساسان پسر بهمن یاد نشده است که چون بهمن پادشاهی را به هما بخشید، از پدر رنجید و انزوا گزید و نَسَب خود را پنهان کرد (طبری ، ج ١، ص ٥٦٩؛ فردوسی ، همانجا؛ مجمل التواریخ و القصص ، ص ٣٢) و پادشاهان ساسانی به او منسوب اند (طبری ، ج ١، ص ٥٦٨؛ مجمل التواریخ و القصص ، ص ٣٢ـ٣٣). اینهمه نشان می دهد که مرجع سراینده بهمن نامه با شاهنامه و کتابهای تاریخی قرون اول اسلامی ، یکی نبوده است . اما با این حال ، او متأثر از سبک گفتار فردوسی است ، چنانکه برخی ابیات شاهنامه را با اندکی تغییر در کتاب خود آورده است (رجوع کنید به ایرانشاه بن ابی الخیر، مقدمه عفیفی ، ص هفتاد و هفت ـ هفتاد و هشت). در مقایسه بهمن نامه با شاهنامه و روایتهای اساطیری و حماسی ایران پیش از آن ، رواج نامها و روایتهای سامی در بهمن نامه (رجوع کنید به صفا، ص ٢٩٦) و آنچه از پهلوانیهای زنان (مثلاً بانوگشسب : ص ٣٦٥ـ٣٦٦، ٣٨٩ـ ٣٩١، ٤٠٢ـ٤٠٤؛ هما: ص ١١٦ـ ١١٧، ١٣١ـ١٣٢؛ دختر بوراسب : ص ٥٠٩، ٥١٤، ٥١٩ ـ ٥٢٠) در این کتاب آمده، شایان توجه است .

بهمن نامه در ١٣٢٥ ش ، به اهتمام رستم بن بهرام تفتی در بمبئی چاپ سنگی شد (مشار، ج ١، ستون ٨٢٨). رحیم عفیفی نیز آن را براساس نسخه های خطی کتابخانه موزه بریتانیا و کتابخانه ملی فرانسه و نسخه چاپی بمبئی مقابله و تصحیح ، و در ١٣٧٠ ش در تهران منتشر کرد.

منابع: ایرانشاه بن ابی الخیر، بهمن نامه ، چاپ رحیم عفیفی، تهران ١٣٧٠ ش ؛ همو، کوش نامه، چاپ جلال متینی، تهران ١٣٧٧ ش؛ مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران ، تهران ١٣٦٢ ش ؛ زند بهمن یسن، تصحیح متن، آوانویسی، برگردان فارسی و یادداشتها از محمدتقی راشد محصل ، تهران ١٣٧٠ ش؛ ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، تهران ١٣٧٤ ش ؛ محمدبن جریر طبری، تاریخ الطبری: تاریخ الامم و الملوک، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، بیروت [١٣٨٢ـ١٣٨٧/ ١٩٦٢ـ١٩٦٧] ؛ ابوالقاسم فردوسی ، شاهنامه فردوسی ، متن انتقادی، ج ٦، چاپ م . ن . عثمانوف ، مسکو ١٩٦٧؛ مجمل التواریخ و القصص، چاپ محمدتقی بهار، تهران ١٣١٨ ش ؛ خانبابا مشار، فهرست کتابهای چاپی فارسی ، تهران ١٣٥٠ـ١٣٥٥ ش؛ سعید نفیسی ، «جمالی مهریجردی »، آینده، سال ١، ش ١٠ (اردیبهشت ١٣٠٥)؛ رضاقلی بن محمدهادی هدایت ، مجمع الفصحا ، چاپ مظاهر مصفا، تهران ١٣٣٦ـ١٣٤٠ ش.

/ مهران افشاری /

شهر زیر زمینی کشف شده در کپادوکیه دارای نام ایرانی نِسا (نشا) بوده است

گفته شده است **درینکویو** (یعنی روستای چاههای عمیق) در مرکز ترکیه قرار گرفته است و این شهر زیرزمینی مکشوفه در آن در ۱۳ طبقه در عمق ۸۵ متری زیرزمین ساخته شده است. آن به اندازه ای بزرگ است که میتواند ۳۰،۰۰۰ سکنه را به همراه احشام و غذایشان در خود جای دهد. این شهر در دوران اوج تمدن ایران پیش از اسلام ساخته شده و آثار زیادی از مظاهر زرتشت در آن پیدا شده است. هنوز معلوم نیست زرتشتیها چرا این شهر زیرزمینی را و برای چه منظوری و فرار از چه چیزی ساخته بودند. دانشمندان میگویند با تکنولوژی امروز ساخت آن دهها سال طول میکشد و آن را هم ردیف اهرام مصر میدانند.

نام شهر هیتی **نِسا** یا **نشا** در زبانهای کهن ایرانی مرکب است از **نی-سا** یعنی محل آسودن در پایین و زیر زمین و یا **نی-شا** (یعنی جای پایینی) است به نظر میرسد این نامی بوده باشد که **مغان ناحیه کپادوکیه** بدین شهر زیر زمینی خود داده بودند. جایگاه این شهر بر روی نقشه های تقریبی، کمی شرقی تر تصور و ترسیم گردیده و غالباً به خطا با شهر کانش یکی گرفته شده است. سه لوحه در **کول تپه** (کانش باستانی) پیدا شده است که ضمن آنها شخصی موسوم به **آنیتاس** فرزند پیت خاناس پادشاه **کوسارا** (کایسری) در دست است که سر گذشت مبارزات خود و پدرش را برای نیل به قدرت در مقابل شهرهای رقیب به نامهای **نسا**، زالپووا، پوروش خاندا، سالاتی وارا و **حاتی** (هاتوساس) شرح میدهد. این شهرها به سهولت مقهور شدند. آخرین شهر (پایتخت دولت هیتی) ویران گشت و لعنت شده اعلام شد. شاه آنیتاس، پس از در هم شکستن مخالفان، محل اقامت خود را به **نسا** انتقال داد که گروهی آن را با **کانش** (کول تپه) یکی دانسته اند. در حالی که مسلم به نظر میرسد شهر زیر زمینی **نسا (نشا)** همین شهر زیر زمینی **درینکویو** است که در همان عهد آنیتاس و اخلاف وی ایجاد شده باشد و خود مغان کپادوکیه در ایجاد این شهر زیر زمینی سهم اساسی نداشته اند. هیئت **پارسی** نام کهن **کپادوکیه** یعنی **کت پتوکه** در پهلوی به معنی **محل خانه های با دوام و مقاوم** است.

تعجبی ندارد که این شهر باستانی فاقد نقش و نگار و نوشته است چه مغان از سنت روایات شفاهی بهره می جسته اند و تن به کتابت نمی داده اند. چنانکه از روایات یونانیان و رومیان بر می آید **مغان کپادوکیه** پرستنده ایزدان **میثره** (مهر) و **اهورامزدا** (وارونا) و **آذر** (الهه آتش) بوده اند. چنانکه می دانیم در روایات اوستایی مربوط به **ورجمکرد** در وندیداد از **شهر زیر زمینی جمشید** (=شاه مؤبد) سخن به میان آمده است که می تواند اشاره به همین شهر زیر زمینی **مؤبدان کپادوکیه** بوده باشد. گرچه **جمشید** تاریخی (شاه موبد تاریخی ایران) همان **سپیتمه** داماد و ولیعهد **آستیاگ** (آخرین پادشاه ماد) بوده است و مراکز حکومت محلی اش شهر **شوشی قراباغ** (ورجمکرد) و **مراغه** (رغه زرتشتی) بوده است. در شاهنامه وی بیشتر تحت القاب **گودرز کشوادگان** (شیواسخن دارای سرودهای با ارزش) و **هوم عابد** معرفی شده است. او در عهد **کی آخسارو (کیخسرو)** در دستگیری **مادیای اسکیتی** (افراسیاب تورانی) در **کنار مراغه** نقش اساسی داشته است. از وی و همسرش **آمی تیدا** (دختر آستیاگ) **مگابرن ویشتاسپ** (تیگران، حاکم ارمنستان و ماد سفلی) و **زریادر سپیتاک** (زرتشت سپیتمان، حاکم آذربایجان و اران) زاده شده بودند که در عهد حکومت **کورش سوم** (کورش بزرگ) به عنوان پسر خواندگان یا برادر خواندگان کورش محل فرمانروایی ایشان از آنجا ها به **گرگان** و **بلخ** منتقل شد.

چنانکه گفته شد دلیل انتساب این شهر زیر زمینی به **جمشید** (جم-خشئت) خود معنی لفظی نام وی یعنی **شاه مؤبد صاحب جام** بوده است. چه نامهای روحانیون کهن ایرانی و سکایی یعنی **جم** و **گبر** و **مغ** و **اسکیت** (اسکیث، به یونانی یعنی جام و پیاله) و **اسکولو** (سُکوره، اسکلاو، اسلاو) جملگی به معنی **مؤبد دارنده جام آیینی شراب هوم** بوده است. اعراب از روی کلمه **جم** (جام، الجم) عنوان **عجم** را برای ایرانیان ساخته اند.



امپراتوری هیتی در ۱۲۹۰ ق. م.

معنی نام اَوِستا و واحدهای آن

ایرانشناسان غربی نام **اوستا** را به حدس با کلمه **اوپستا** (اوپستاک) به معنی اساس و بنیان و متن اصلی سنجیده اند در صورتی سه کلمه اوستایی و پهلوی **افسون** (از ریشه افس= کلمات سحر آمیز و معجزه گر بعلاوه علامت نسبت اون) و **افسمن** (ابیات شعر، از ریشه **افس**= جدا کردن به بخشهای شایسته و بسته های پیوسته و **من** = اندیشه) و **افدستا** (اود-ستا) یعنی ستایش شگرف و موزون نشانگر آنند که کلمه **اوستا** مرکب از دو جزء **"اوس"** یا همان **"افس"** (مطابق قاعده قابل تبدیل بودن حرف "و" به "ف") یعنی بیت شعر موزون و **"ستا"** به معنی ستایش می باشد یعنی آن در مجموع به مفهوم **اشعار شگفت و عالی ستایش** است. از سوی دیگر در پارسی باستان کلمات **اَوَستا** و **اَوَ-ستا** به معانی **چرم** و **نشاندن** است. یعنی در مجموع این دو لفظ در کنار هم و ترکیب آنها معنی **نوشته شده بر روی چرم** عاید میشده است. از اینجاست که در روایات زرتشتی کهن گفته شده است که اوستا را بر **دوازده هزار قطعه پوست گاو** نگاشته بودند (رجوع کنید به ارداویراف‌نامه، ص ٤٢؛ نامه تنسر به گشنسپ، ص ٥٦). محمد بن جریر طبری متوفی به سال ٣١٠ هجری قمری و نیز مسعودی متوفی به سال ٣٤٦هجری در مروج الذهب همین روایت مکتوب بودن اوستا بر روی دوازده هزار پوست گاو را آورده اند. بر این پایه اساس معنی **اوستا** به طور ساده همین **نوشته بر روی چرم** بوده است که با **افد ستا** (افس-ستا) یعنی نام متعالی خود سرودهای دینی شفاهی زرتشتی به هم رسیده و از ترکیب آنها نام **اوستا** زاده شده است. اگر این معنی دوم نمی بود آن به هر نوشته بر روی پوست اطلاق میشد و نام خاص کتاب دینی زرتشتیان نمی گردید.

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه نام دیگر **اوستا** را **اَنبا** آورده است که باید همان اَنباء عربی به معنی دانشها و آگاهی ها بوده باشد. در این صورت کلمه **اَوِستا** در عهد ساسانی از ریشهٔ **اَویستی** یعنی دانش گرفته میشده است. وی اضافه میکند "لغت این کتاب با تمام کتب جهان مغایرت دارد".

در ارتباط با این همانی بودن **اوستا** با **اوس-ستا** گفتنی است: در اینجا دو حرف "س" متواتر در وسط کلمه **اوس-ستا** تبدیل به یک حرف شده و این امر تفسیر و تبیین معنی **اوستا** را برای اوستا شناسان مشکل ساخته است. در باب نام اوستا حتی می توان از حذف شدن حرف "د" ساکن در وسط کلمه **اودستا** یا **افدستا** (یعنی صور دیگر اوس-ستا) بر اثر کثرت استعمال و امر ساده شدن یا قاعده تبدیل حرف "د" به "ث" و "س" در وسط کلمه در جوار حرف نسبتاً مشابهه سخن گفت. نظیر این تبدیل را در رابطه کلمات همخانواده کث، کده، کت و گاس (به معنی جایگاه) مشاهده میکنیم.

بهرام فره وشی در لغت نامه خود فرهنگ لغات پهلوی کلمه **افدستا** (اودستا) را از روی برهان قاطع و صحاح الفرس به خوبی توضیح داده است ولی ارتباط واضح این کلمه با لفظ **اوستا** را در نیافته است. وی در زیر کلمه **افد** (اود) آورده است:

"افد، شگفتی آور، جالب، عجیب. در برهان قاطع این کلمه به صورتهای زیر آمده است: افد ...شگفت و عجیب و تعجب باشد و ستایش کننده را گویند؛ افتد... به معنی ستاینده و ستایش کننده باشد و به معنی شگفت و عجب و تعجب هم هست. افدستا...ستایش عجب و نیکوترین ستایش و حمد خدای عزوجل باشد به زبان پهلوی. افتدستا... مرکب از افتد که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد. یعنی ستایش، عجب و نیکوترین ستایش و بندگی و به معنی حمد خدای تعالی هم هست. افدیدن... شگفتی کردن و تعجب نمودن باشد.

در صحاح الفرس چنین آمده است: افدستا به فتح همزه و سکون فاء و کسر دال کلمه ای پهلوی است. افد شگفت بود و ستا، ستایش و معنی مجوسی کلمه ستایش خداوند جل جلاله و عم نواله بود، دقیقی گفت: «جز از ایزد تو ام خداوندی کنم از دل به تو بر افدستا»". فره وشی بعد نظر اشتباهی خود را در مورد جزء دوم یعنی ستا (ستایش) در خبر درست برهان قاطع و صحاح الفرس وارد می نماید و آن را علامت صفت عالی پهلوی (ایست) میگیرد.

چنانکه اشاره شد، در باب ریشه نام **اوستا** سوای لفظ پارسی اوستا (نوشته بر روی چرم) کلمه اوستایی **آویستی** (به معنی دانش و آگاهی) و کلمه سانسکریتی **اوپستی** (به معنی ستایش و پرستش، حاوی مفهوم یسناها و یشت ها) هم مطرح هستند. ولی اگر اساس را بر **گاتها** (گاثاها) یعنی اشعار و سرودهای دینی بگذاریم، در این صورت پایه همان **اود-ستا** (اوس -ستا، افس-ستا) یعنی **اشعار شگفت انگیز ستایش** میگردد. به هر صورت به نظر میرسد نام اوستا در برایند همین نامهای متشابه ذکر شده، پدید آمده است. جالب است که ریشهٔ عربی کلمهٔ **قرآن** یعنی **قَرَن** (به هم پیوستن) نیز با ریشهٔ **افس** (اشعار افسون کننده) یعنی **پس** (به هم پیوستن و بستن) یعنی نام بیت **گاثا** یعنی **هات** به معنی پیوند و بستگی و بستهٔ کلام موزون یکی است. بر این اساس **قرآن** حالت جمع **قرن** و به معنی ابیات مرتبط با هم یعنی ترجمهٔ **گاثا** و **هات** می باشد:

آیهٔ ۱۰۳**سورهٔ نحل قرآن** از شایعهٔ تعلیم قرآن توسط فرد عجمی (ایرانی) به محمد خبر میدهد که احادیث نام وی را **جبر** (گبر، مغ) و یا **سلمان فارسی** آورده اند. این وزین ترین سند در این باب است که خود نام **قر آن** نیز از ترجمه **هات** (بسته کلام موزون) و **گاثا** (سرودهای دینی) اخذ شده است و با کلمه مرکب اوستایی (عجمی) **گائو-رئو- ان** یعنی **سرودهای با شکوه نیایش** یعنی لفظ مترادف **افدستا** (افس-ستا، اوس-ستا، اوستا) در نزد ایرانیان **یمنی** و **بین النهرینی** پیوند داشته است. می دانیم که کُردان سرودهای سنتی عالی خویش را اکنون نیز **گورانی** گویند. محمد پیامبر اسلام منکر این رابطه تعلیمی با آن عجمی نشده ولی صرفاً از برای توضیح افزوده است که :"ما میدانیم که آنها میگویند:«این آیات را انسانی به او تعلیم میدهد» در حالی که زبان کسی که این را به او نسبت میدهند **عجمی** (=غیرعربی) است، ولی این (قرآن) زبان عربی آشکار است".

مطابق تفسیر طبری اصل ماجرا از این قرار است: «از عبدالله بن مسلم حضرمی آمده که خاندان او را دو غلام بود از اهل **عیرالیمن** [یعنی از کاروان یمن] که هر دو کودک بودند [ترجمهٔ نادرست کلمه عیر به کودک]. یکی را یسار، دیگری را **جبر** (گبر) مینامیدند. این دو تورات میخواندند [یعنی از ایرانیان مسیحی یمنی بودند] و پیامبر خدا(ص) گاهی کنار ایشان مینشست، کافران قریش گفتند، محمد آنجا مینشیند تا چیزی از آن دو کودک بیاموزد**!** در پاسخ اتهام ایشان خداوند تعالی این آیه را نازل نمود:"ما میدانیم که آنها میگویند:«این آیات را انسانی به او تعلیم میدهد» در حالی که زبان کسی که این را به او نسبت میدهند **عجمی** (=غیرعربی) است، ولی این (قرآن) **زبان عربی** آشکار است"» (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ۱۰۳، سورهٔ نحل).

نظر به کلمهٔ فارسی سخنران می توان کلمه کُردی و پهلوی-اوستایی **گائورانی** (گائو- ران- ی) را به معنی آنچه متعلق به **سرود خوان** است، در نظر گرفت. بر این پایه صورت ایرانی اصلی نام **قرآن** همین **گائورانی** بوده است. چنانکه اشاره اگر آن را مرکب از اجزاء اوستایی **گائو** (سرود)- **رئو** (با شکوه)- **ان** (علامت جمع یا نسبت) بگیریم، در این صورت معنی آن همان سرودهای با شکوه دینی و حماسی میگردد که مترادف **افد-ستا** (اود-ستا، افس-ستا، اوس-ستا) یعنی ستایش شگرف می باشد که لابد هم در باب سرودهای حماسی و هم در مورد سرودهای دینی به کار می رفته است. مسلماً در عهد ساسانی و ایران باستان پیش از آن، این برداشتهای انتزاعی متفاوت در نقاط مختلف ایران و خارج از ایران (از جمله پیش ابنای احرار یمن) از نام اوستا به عمل می آمده است که از این میان کلمه **گورانی** کُردان (سرود و نغمه) یادگار اصیل تری است.

در باره واحدهای متون **اوستا** گفتنی است**: هات** (ها، هائیتی) که واحد فصلهای **گاتها** (**گاثاها**، یعنی سرودهای دینی) است به معنی پیوند و بستگی و بستهٔ کلام موزون است. **کرده**، واحد **ویسپرد** (=همه سروران) و **فرگرد**، واحد وندیداد نیز به معنی باب و فصل هستند. **یشت** و **یسنا** هر دو به معنی ستایش و پرستش می باشند. به نظر میرسد کلمه **یشت** (ستایش) در مورد **حماسه ها** (وقایع حماسی و تاریخی) و واژهٔ **یسنا** (پرستش) صرفاً در مورد آموزه های **مراسم ستایش** و **پرستش دینی** به کار می رفته است.

وندیداد (ویدیودات) به معنی قانون ضد دیوان است.

آتش آتشکده آذرگشنسب در چه زمانی و از کجا به شیز (برکه) منتقل شد؟

شهری که در سمت کوه و سهند و شهر مراغه دارای آتشکده بوده است نامهای آن **برزه** (شهر واقع در بلندی)، **هروم، جزنق** یا **گزنا** (محل علفزار یا محل موجود گزنده) ذکر شده است. کتب پهلوی مکان **آذرگشنسب** را جنب کوه سهند و یاقوت حموی مکان ویرانه آتشکده این حوالی یعنی شهر ویران شده **جزنق** (گزنا) را در حوالی مراغه نشان داده است و در منابع بیزانسی گفته شده است که در نقش و نگار آن تصاویر خورشید و ماه و ستارگان حک شده است. محققان با یکی انگاشتن **گنجک** افراسیاب (تخت سلیمان) با **گزنا** (جزنق) در اخبار منابع بیزانسی و جغرافی نویسان اسلامی خلط مبحث نموده اند. لذا به راحتی می توان گفت که **آذرگشنسب** قدیمی در شهرستان **مراغه** در جهت کوه **سهند** قرار داشته است.

نگارنده به هنگام تحصیلات ابتدایی روی سکوی سنگی جلو مسجد روستای زادگاهی خود **چیکان** نشسته بودم. پیر مردی به نام پاشا که در سابق چاروادار خان روستا (اسدالله آصف) بود و تنها نشسته و احتیاج به صحبت داشت برای من کودک دبستانی توضیح داد که **آجرهای لعابدار** با **لعاب سبز** را که در تزئین قسمت بیرونی جنوبی و آجری مسجد به کار رفته است به دست خود با الاغهای پدر ارباب روستا از زیارتگاه **کایین گبه** (=منسوب به اسب شاهی) واقع در اراضی روستای علمدار بدینجا حمل نموده است. نگارنده اغلب بدین آجرهای پخته لعابدار واقع در دو جنب جنوبی و غربی مسجد خیره میشدم. چون خانه ما (حال خانه برادرم) درست در جنب غربی این مسجد قرار دارد و فاصله بین آنها تنها عرض سه متری کوچه بین آنها است.

در سالهای بعد که هنوز در مدرسه ابتدایی روستای **چیکان** درس می خواندم خودم را برای چراندن چند گوسفند خود به سوی زیارتگاه ویران شده کایین گبه رساندم. حرفهای چاروادار پاشا و نیز حرفهای یاقوت حموی در مورد تصاویر ماه و ستارگان بر آتشکده آنجا را به عینه در قطعه ساروجهای ویرانه کوره ای شکل آن دیدم. شایع بود که سقف معبد را احمد نامی از اهالی روستای علمدار برای پیدایی گنج شکافته و آن ویرانه را ویرانه تر نموده بود. احمد غالباً بیل و کلنگ به دست در اراضی روستای علمدار که پر از ویرانه های خانه های معدوم شده و بعضاً با آجرهای پخته بود می گشت و از اراضی آنجا که نشانگر یک شهر باستانی کاملاً ویران شده بود، سکه جمع آوری میکرد. پدرم هم میگفت "پسر خاله لنگم عبدالرحمان از اهالی روستای قره بلاغ هنگام عبور از رودک این روستا کوزه ای حاوی طلا پیدا نموده بود و با آن در بازار شهر مراغه مغازه خریده بود." سالهای بعد تاروردی از اهالی روستای چیکان برای ساختن پل شروع به آوردن سنگهای پایه ای آن به چیکان نمود و سرانجام در موقع جاده سازی باغداران روستاهای علمدار و کیم نوا آن را آن معبد را با بردزیل کاملاً ویران نمودند. در جنوب این معبد محل پر باغی است به نام **کاراجیک** (محل جنگجویان) و این معلوم میدارد که چرا آتشکده آذرگشنسب را مخصوص جنگجویان می شناختند.

خود محل مسجد روستای **چیکان** (وارث آجرهای رنگی لعابدار آتشکده آذرگشنسب یا کایین گبه) دارای حکایتی بسیار جالبی است جنب غربی مسجد روستا با حدود ۷متر عرض و طول مسجد محوطه شیبداری داشت که ما در زمستان در آنجا سُر می خوردیم. سالی که من ششم ابتدایی می خواندم پسر دایی مادرم حاجی ایمان مباشر روستا برای تکمیل سفر حج خود دستور داد که از آنجا یک قسمت در طول مسجد به بنای قدیمی مسجد اضافه نمایند. در موقع کندن بنای جدید دو مهر بزرگ از سنگ سفید رستی از آنجا بیرون آمده بود من که از مدرسه بدانجا رسیدم اسد نواده دایی مادرم که با بیل و کلنگ در جنوب پی قسمت جدید الحاقی مسجد وایستاده آنها را با شور و شوق فراوان به من نشان داد سالهای بعد در یافتم که خطوط روی قاعده آنها به **حروف اوستایی** و **پهلوی** بود. زمانی که به دانشگاه تبریز وارد شدم و مدتی در این باب مطالعه کردم. از روی آثار پورداود (جلد دوم کتاب گزارش یشتهای وی) در یافتم که **روستای چیکان** (محل سدهای روستایی) همان **شی چیکان** کتاب پهلوی دینکرد است که کتاب اوستای عهد ساسانی در آنجا نگهداری میشده است. جزء **شی** در نام **شی چیکان** به معنی جا است لذا بی تردید شیچیکان همان چکان حالیه است که پر از دخمه های متروکه زرتشتی است. بی جهت نیست که در اواسط قرن سوم هجری موسی بن عیسی کسروی و حسن بن علی همدانی برای اطلاع از تواریخ کتب پهلوی و اوستایی به شهر مراغه سفر کرده بودند.

ابن فقیه همدانی در کتاب البلدان و حسن بن محمد قمی در تاریخ قم خبر میدهند که : " و اما آتش **ماجشنسف** (یعنی آتش آتشکده **آذرگشنسب بزرگ**) که آن **آتش کیخسرو** است به موضع **برزهً** آذربایجان بود، **انوشیروان** [شاید هم خسرو پرویز که مدتی در شیز اقامت کرده و به آبادانی و استحکام آن پرداخته بود] در حال آن نظر و فکر نمود و آن را به شیز (تخت سلیمان) که اولین موضعی است، از مواضع آن ناحیت، حمل کرد. زیرا که این آتش به نزدیک ایشان بسیار محترم بوده است." حسن بن محمد قمی می افزاید: "در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش **ماجشنسف** فرشته موکل است و **برکه** (شیز، تخت سلیمان) همچنین فرشته ایست و به کوهی از آن ناحیت که آن را **سبلان** خوانند همچنین ملکی است و این فرشتگان مأمورند به تقویت و تمشیت صواحب جیوش. پس انوشیروان گفت، مرا دست نمی دهد که آتش **ماجشنسف** و آتش **برکه** (شیز یعنی محل تراوش آب) به سبلان نقل کنم تا این سه آتش یکجا جمع شوند و اما من آتش ماجشنسف به آتش برکه نقل کنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاونت کنند."

به احتمال بسیار ویرانی شهر **گزنا** (گزَ، برزه، هروم) توسط هراکلیوس امپراطور بیزانس در جنگ با خسروپرویز صورت گرفته است. چه در منابع بیزانسی گفته شده است که امپراطور بیزانس در این جنگ شهرهای پر نقش و نگار به نام **گزکه** (گزه) و **گنجک** (تخت سلیمان) را ویران کرد. از گفتار فوق در باب تصاویر خورشید و ماه و ستارگان بر ساروجهای به جای مانده بر آتشکده آذرگشنسب یا ماگشنسبِ شهر **گزنا** و توضیحات یاقوت حموی و منابع بیزانسی در باب نقش و نگار مشابه و شکوهمند آن در شهر **گنجک** (شیز) چنین بر می آید که خسروپرویز نقش و نگار خورشید و ماه و ستارگان شهر **شیز** (گنجک، برکه) را به تقلید از نقش و نگار **آتشکده آذرگشنسبِ** (ماگشنسبِ) شهر **گزنا** (جزنق، برزه) پدید آورده بوده است. و این خود دلیلی است بر اینکه انتقال آتش آتشکده **آذرگشنسب** (ماگشنسب) به شهر شیز نه چنانکه کتابهای البلدان و تاریخ قم میگویند، در عهد خسرو انوشیروان صورت نگرفته است بلکه این امر در عهد خسروپرویز اتفاق افتاده است. یعنی در این رابطه نام **خسرو انوشیروان** به سهو به جای نام **خسرو پرویز** آمده است چه اصمعی به صراحت میگوید: "پادشاه خسرو پرویز پیشتر رفت تا به شهر شیز رسید، در آنجا آتشکده بزرگی است که تا به امروز بر پا است. خسرو پرویز در این معبد پیوسته ستایش نمود و سپاه خود را بیاراست. در مدت یک ماه با سپاهش در آنجا بیاسود و آذوقه فراهم کرد و بازارها مرتب ساخت." در حالی که ما خبری را از مسافرت انوشیروان به همین نواحی **شیز** (گنجک) و **گزنا** در دست نداریم.

ریشه فارسی کلمات خدمتکار، چاکر و نوکر

زمانی که اعراب بر سرزمین پهناور ایران مسلط شدند، کلمات فارسی و پهلوی روز مره قابل تصریف در زبان خود را به صورت معرب در آوردند که خیلی از آنها هنوز شناخته نشده اند. از جمله این هاست کلمه اوستایی **هَدِمه** (منسوب به خانه) است که معادل کلمه اوستایی **مانیه** (کارگر و نوکر خدمت کننده در مان=خانه) است. از آنجایی که حرف **"ه"ِ** اوستایی در سر کلمات در پهلوی تبدیل به حرف **"خ"** میشده است نظیر **هوو** اوستایی که در پهلوی تبدیل به **خوب** (خوب) شده است، لذا **هَدِمه** می بایست در پهلوی **خدمه** تلفظ میگردید و لاجرم همین کلمه است که اعراب مهاجر و حاکم آن را حالت جمع کلمه مفروض **خادم** گرفته و کلمهً **مخدوم** را نیز از تصریف آن به صورت اسم مفعول ساخته اند. این کلمه و مشتقات آن در قرآن موجود نیست. در حالی که کلمه اصیل عربی **خَدَمَة** به معانی خلخال، ساق، حلقهً مردم و تسمه چرمی است که به مچ شتر می بندند و آن ربطی با کلمات معرب **خَدِمة** از اصل پهلوی نداشته است. بنابراین کلمه فارسی مرکب **خدمتکار** به صور **خَدِمکار** و **خدمتکار** در پیش از آمدن اعراب وجود داشته است که در ادامه گفتار توضیح آن به تفصیل داده خواهد شد.

برای ریشه کلمه **چاکر** در لغات اوستایی می توان **چَرِ-کِرِثْرَ** پیدا کرد که به معنی "کسی است که او باید وظیفه ای را که بدو سپرده شده است، انجام دهد". یعنی واژه **چاکر** از تلخیص همین کلمه اوستایی عاید گردیده است که خود مرکب از اجزاء **چَرِ** (رفتن، آمدن، از جان گذشتن) و **کرثره** (انجام دهنده، از ریشه **کَر**= انجام دادن) است. در این رابطه کلمه اوستایی ساده تری نیز به شکل **چاخرَرِ** (چاکرَرِ، انجام دادن چیزی، از همان ریشه کَر= انجام دادن) موجود است.

حتی برای کلمهً **نوکر** نیز که در فرهنگ معین کلمه ای ترکی و مغولی به حساب آمده می توان ریشه ای از زبانهای ایرانی و سکایی (سغدی و خوارزمی و ختنی) به صورت **نواکار** قائل شد که به معنی کسی است که با وسایل معاش یا برای معاش کار می کند. لغت نامه دهخدا با توجه به فرهنگنامه های فارسی و بیت شعری از سلمان ساوجی این کلمه را ایرانی دانسته ولی از ریشه آن سخنی به میان نیاورده است. خود کلمه فارسی برده ریشه در کلمه ورده اوستایی و گرده پارسی باستان و ورتک پهلوی دارد که به معنی کارگر هستند.

کثرت استعمال کلمه **خدمت** نیز در فرهنگنامه های فارسی اصل و اساس ایرانی آن را نشان میدهد. مسلم به نظر میرسد در خود زبان فارسی این کلمه به صورت **خَدِمه-ئیتی** (یعنی پیشه و شغل کارگر خانه) و تلخیص آن به صورت **خدمت** وجود داشته است. در فرهنگ دهخدا در توضیح کلمه **خدمت** که عربی اصیل گمان شده است، می خوانیم:

خدمت. [خ ِ م َ] (ع اِمص) پرستاری و تعهد و تیمار. انجام عملی از سر بندگی و دلسوزی برای کسی. تیمار و تعهد و دلسوزی و نیکو خدمتی در حق کسی: مرافقت؛ انجام کاری نیک در حق کسی : امیر احمد را گفت: بشادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای. (تاریخ بیهقی). امیر مسعود.... این زن را سخت نیکو داشتی بحرمت خدمتهای گذشته. (تاریخ بیهقی). و هرکه از خدمتکاران خدمتی شایسته بواجب نکردی، در حالت او را نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت او تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گردند. (نوروزنامهٔ خیام). گمان توان داشت که ... خدمت موجب عداوت. (کلیله و دمنه).

حرمت بیست ساله خدمت من
تو نگهدار، کو نمیدارد. خاقانی

نیست بر مردم صاحبنظر
خدمتی از عهد پسندیده تر. نظامی

خدمتم آخر بوفائی کشد
هم سر این رشته بجایی کشد. نظامی

-امثال :

خدمت خانه با فضه است (امروز...)؛ تعبیری مستعمل در زبان زنانست و از آن این خواهند که چون پرستار و خادمه غایب است ،من بجای او کارهای خانه انجام کنم و مأخوذ از شبیه وفات حضرت فاطمه است سلام الله علیها که در آن حضرت اوکارهای خانه را یک روز در میان با فضهٔ خادمه بخش وقسمت می فرمود. (از امثال و حکم دهخدا).
||چاکری. زاوری. بندگی. نوکری. فرمانبری:
چنان بخدمت او ازعوار پاک شوند
بدان مثال که سیم نبهره اندر گاه. فرخی

خدمت سلطان بیم است و خطر. فرخی
خدمت سلطان بر دست گرفت. فرخی
کسی کز خدمتت دوری کند هیچ
بر اودشمن شود گردون گردا. عسجدی

خدمت هر یک بشناس . (تاریخ بیهقی).
تو پادشاه تن خویشی ای بهوش و ترا
تمیز و خاطر و اندیشه و سخن خدمت. ناصرخسرو

گر تو ز بهر خدمت رفتی به پیش میران
اندر غم قبائی تو از در قفائی. ناصرخسرو

اگر بیهنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند، خلل به کارها راه یابد. (کلیله و دمنه).
نکرده ست جمع کس هرگز
میان خدمت سلطان و اختیار. عبدالواسع جبلی

گفت : سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد. (گلستان سعدی).
-به خدمت ایستادن ؛ به چاکری قیام کردن.
- به خدمت درآمدن ؛ فرمانبری کردن. پیوستن به خدمت: اکنون امروز که آرمیده اند این قوم و به خدمت درآمده اند. (تاریخ بیهقی ص۲٦۷).
-پیش خدمت ؛ نوکر .چاکر. آنکه پیشکار کسی ایستد انجام آنرا.
-خدمت برگزیدن ؛ چاکری پیشه کردن. دل بر فرمانبرداری نهادن.
-در خدمت ؛ در نوکری. در چاکری: فلان ده سال در خدمت فلان پادشاه بود. (یادداشت به خط مؤلف).
-کمر بخدمت بستن ؛ بچاکری ایستادن. بندگی کردن. بلوازم فرمانبرداری قیام کردن.
-میان خدمت دربستن ؛ آمادهٔ بخدمت شدن. آمادهٔ چاکری شدن. مهیای فرمانبرداری شدن:
نامرادی را بجان دربسته ام
خدمت غم را میان دربسته ام.خاقانی

||طاعت. اطاعت. فرمانبرداری. گوش بفرمانی: این عهدنامه ... به نزدیک منوچهر فرستاد و اوخدمت بندگی نمود. (تاریخ بیهقی). من شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که نیشابور بودم سعادت خدمت این را... نایافته. (تاریخ بیهقی). گفت (دمنه): اگر قربتی یابم ... خدمت او را به اخلاص و مناصحت پیش گیرم. (کلیله و دمنه). و کدام خدمت در موازنه این کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است. (کلیله و دمنه). و بدانند که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضلتر است. (کلیله و دمنه).
منم که گردن من وامدار خدمت اوست
که گردن ملکان زیر وام او زیبد. خاقانی

||پیشگاه. حضور. حضرت. محضر. نزد. نزدیک. جناب:
مرا گفت که می خواه و بخدمت مشو امروز
گمان برد که من بدهم حقی به محالی. فرخی

آز گر بر تو غالب است مترس
سوی آن خدمت مبارک تاز

آب آن خدمت شریف کشد
آتش آرزو و آتش آز. فرخی

مایهٔ راحت و آزادی دربندان
خدمتش را هنر و جود چو فرزندان. منوچهری

وگر ازخدمتت محروم ماندم
بسوزم کلک و بشکافم انامل. منوچهری
من بر آن آمدم بخدمت تو
تا برآید رطب ز کانازم. فاخری (از حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی).
چون امیر در ضمان سلامت به هرات رسید به خدمت آنجای آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم به سوی ولایت خویش بازگشت. (تاریخ بیهقی). و اولیاء حشم وجمله اعیان لشکر بخدمت درگاه پیوستند .(تاریخ بیهقی). امروز که از خدمت و دیدار خداوند دور خواهد ماند، بفرمانی که هست واجب کند که بر این نام که دارد بماند. (تاریخ بیهقی). بنده یک روز خدمت و دیدار خداوندرا بهمهٔ نعمت ولایت دنیا برابر ننهد. (تاریخ بیهقی). این بزرگ را کنیزکی بود فصیحه قصه ای نوشت و آن روزکه عبداالله طاهر بمظالم نشست آن کنیزک روی بربست و بخدمت وقت رفت و قصه بداد و گفت ... (نوروزنامهٔ خیام).

گر شاه دوشش خواست دو یک زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد. ابوبکر ازرقی

تو می خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد. (کلیله و دمنه). او را به خدمت خواند و به مشاهدت وی استیناس نمود .(ترجمهٔ تاریخ یمینی).

کافرم کافر ار بخدمت تو
دل من آرزو نمی دارد. خاقانی

که به دل پیش خدمتم دائم
گرچه اندر میان مسافتهاست. خاقانی

جهان بخدمت او چون قلم سجود کند
که کارش از قلم دین بکار می سازد. خاقانی

وه که گر من بخدمتش برسم
خود چه خدمت کنم بمقدارش. سعدی (طیبات)

طبیبی حاذق بخدمت مصطفی (ص) فرستاد .(گلستان سعدی). اما بنده امیدوارست که در خدمت صالحان تربیت پذیرد. (گلستان سعدی).
-بخدمت آمدن ؛ بحضرت آمدن. بحضور رسیدن. به پیشگاه آمدن. بمجلس کسی آمدن. نزد کسی رسیدن: یکی در این دو سه روز چنان شوم که بخدمت توانم آمد. (تاریخ بیهقی). حاجت ... اینجا بهرات بخدمت مسعود آمد. (تاریخ بیهقی). جواب وزیر نبشته که او بخدمت می آید و آنچه بوخش و حدود هبلک رفت بی علم وی بوده است. (تاریخ بیهقی).

-بخدمت ایستادن ؛ ملازم انجام کارهای کسی شدن.در خدمت کسی بودن. در حضور کسی بودن: نماز دیگر بخدمت ایستاده بودم و مرا گفت: سوی خانان ترکستان چه باید نوشت در این باب ؟ (تاریخ بیهقی).
-بخدمت رسیدن ؛ بحضور کسی رسیدن. به پیشگاه کسی بار یافتن. درآمدن بر کسی. شرفیاب شدن. نزد کسی رفتن :
اگربخدمت دست تو در رسد لب من
ز دست بوس تو یارب چه دستگاه نهم.خاقانی

-بخدمت رفتن ؛ بحضور کسی رسیدن. به پیشگاه کسی رفتن. به مجلس کسی رفتن : آنچه از باغ من گل صدبرگ بخندید شبگیر آنرا بخدمت سلطان فرستادم و بر اثر بخدمت رفتم. (تاریخ بیهقی).
-بخدمت فرستادن ؛ بحضور فرستادن : آنچه از باغ من گل صدبرگ بخندید شبگیر آنرا بخدمت سلطان فرستادم. (تاریخ بیهقی).
||جناب. حضرت. سرکار. عنوانی خطابی آمیخته به اعزاز و احترام : من خواستم خدمت شما را بیازمایم یکی امرود را نشان کردم و در طبق نهادم . (انیس الطالبین بخاری). حق این است که خدمت شما ما را پیدا کرده اید. (انیس الطالبین بخاری). خدمت خلافت پناهی خواجه علاءالحق و الدین نوراالله مرقده بتکرار در مجالس صحبت بتأکید و تحقیق این معنی اشارت می کردند. (انیس الطالبین بخاری). در این اثناء خدمت امیر بر راه خطی کشیدند و فرمودند کسی از این خط نگذرد. (انیس الطالبین بخاری). در این اثنا خدمت مولانا حمیدالدین شانی علیه الرحمه با جمعی بدان موضع رسیدند. (انیس الطالبین بخاری). خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقائه می فرمودند که دی چندگاه در شاش می بوده است. (ملا عبدالرحمن جامی). و جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در روز وصول ایشان که داخل ایام اواسط ذی قعده سنهٔ مذکوره بود سوار بر در قلعه ایستاده جلادی بباﻻ فرستادند. (حبیب السیر ج ۳ ص۲۷۵). اما خدمت مولانا یعقوب چرخی از حضرت خواجه نقل کردند که ... (رشحات علی بن حسین کاشفی) || .شغل. عمل. تصدی. مأموریت. کار، عهده داری شغلی از مشاغل دیوانی : گفت توخدمتهای بانامتر از این را بکاری . (تاریخ بیهقی).عمل. خدمت. (از منتهی الارب). || وزارت. (ناظم الاطباء). || تعظیم. کورنش) . از ناظم الاطباء). سجده. نماز. خاکبوس . تکریم. ادای احترام و رعایت شرایط ادب:

چو بشنید رستم فروبرد سر
بخدمت فرودآمد از تخت زر. فردوسی

گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسگکی است... فرخی

شتر... چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید. (کلیله و دمنه).
زمین ببوس و بکن خدمتی نخست از من. سوزنی

بخدمت نهادند سر بر زمین. سعدی (بوستان)

ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی
خدمت ما برسان سروو گل و ریحان را. حافظ

||هدیه. تحفه. پیشکش. خدمتانه : و بفرصت بنده می فرستد با خدمت نوروز و مهرگان. (تاریخ بیهقی).
کمینه خدمت هر یک ز تنگه صد بدره
کهینه هدیهٔ هریک ز جامه صد خروار. مسعودسعد سلمان

چون مؤبد مؤبدان از آفرین پرداختی پس بزرگان دولت درآمدندی، خدمتها پیش آورندی. (نوروزنامهٔخیام). و جولاهگان و آنانکه هرگز دانگی زر بخود ندیده، بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر به قرض نستانند و آنچه قرض کردندی به سلاح و اسب نمی دادند تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می کردند یا به خدمت و رشوت به امراء مذکور می دادند. (تاریخ غازانی ص۳۱٤) ||. رشوت. مالی که کسی به مأموری دهد تا ناحقی را حق و حقی را ناحق کند. پاره. اتاوه : که ازعیار طلاء جائر و طلغم اندک مایه چیزی کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی به مجرد آن اجازت بسیار کم کنند و به حیل و تلبیس آن عیار را نوعی دیگر بازنمایند و متفحصان ما وقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند، صلاح در آن است. (از تاریخ غازانی ص۲۸٤) ||. نامه. عریضه. کاغذ. مراسله. کتاب. (یاد داشت به خط مؤلف): و منتظر جواب این خدمتند که بزودی بازرسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد. (تاریخ بیهقی). واجب نمود این خدمت نوشتن و قاصدی دوانیدن و استعلام حال کردن. (عتبة الکتبه ص۱۲۳).

شجره نامه کمبوجیه سوم و داریوش اول مطابق خبر هرودوت

هخامنش

|

چیش پیش اول

|

کمبوجیه اول

|

کورش اول

(پسرش آروکو را به گروگان پیش| آشوربانیپال پادشاه آشور فرستاد)

چیش پیش دوم

(به اطاعت| فرائورت در آمد)

کورش دوم سردار کی آخسارو (هوخشتره) __________ آریارمن سردار کی آخسارو (هوخشتره)

(مطابق خبر |کورشنامه گزنفون)

شاخه کورش	شاخه آریارمن
کمبوجیه دوم	آرشام
|	|
کورش سوم	ویشتاسپ
|	|
کمبوجیه سوم	داریوش اول

شجره نامه فوق مطابق گفتارهرودوت در کتاب هفتمش می باشد که شاخه کورش دوم آن از طریق لوح اکدی زمان کورش سوم تکمیل گردیده است. این گفته هرودوت با نوشته داریوش هم در کتیبه بیستون که می گوید "هشت تن پیش از من شاه بودند و من **نهمین** از خاندان هخامنش هستم" کاملاً همخوانی دارد (در هر دو حالت، چه منظور وی از این عده شاخه هخامنشی متعلق به خود داریوش بوده، چه صرفاً منظور فرمانروایان اصلی هخامنشی باشد). غالب ایرانشناسان غربی به پیروی از هرتسفلد و بندهای دو کتیبه بزرگ و کوچک کتیبه بیستون **چیش پیش اول**، **کمبوجیه اول** و **کورش اول** را از این شجره نامه حذف کرده اند. در حالی که حسن پیرنیا در ایران باستان صفحات ۲۲۸ تا ۲۳۲ و محمد جواد مشکور در ایران در عهد باستان صفحات ١٦٦ و١٦٧ این شجره نامه را با توضیحات مفصلی درست ذکر کرده اند ولی برخی ایرانشناسان غربی که بدون بحث و فحص لازم با توجه به بندهای دو کتیبه بیستون داریوش در این شجره نامه شک کرده و نسخه خود را (با حذف کمبوجیه اول، کورش اول و چیش پیش دوم) از آن ساخته اند. ایشان با توجه به عنوان شدن **هخامنش** پدر **چیش پیش** (هم نماینده نام چیش پیش اول و هم نام چیش پیش دوم) در بندهای دو کتیبه بیستون تصور نموده اند که هرودوت در خبر صریح خود که مطابق خبر داریوش در بند های چهار کتیبه بیستون هم هست این **سه تن** را از **شاخه کورش** سرهم بندی نموده است. در حالی که ترتیب **بنوت** کمبوجیه اول و

کورش اول با کورش دوم و کمبوجیه دوم در خبر هرودوت وارونه است؛ لذا در این شجره نامه سرهم بندیی صورت نگرفته است و هردوت شجره نامه طولانی فرمانروایان هخامنشی را ذکر کرده است که در آن نامهای چیش پیش، کمبوجیه و کورش تکرار شده اند. این دستاورد منفی برخی ایرانشناسانی بزرگی است که در کنار کارهای مهمشان در تاریخ ایران باستان از این نوع اشتباهات گزاف هم مرتکب شده اند.

دیاکونوف و داندامایف و ریچارد فرای از جمله پیروان این خطا و شبهه پراکنها در این راه بوده اند. چنانکه از کتاب دینهای ایران باستان هنریک ساموئل نیبرگ بر می آید آغازگر این شبهه و خطا هرتسفلد ایرانشناس بزرگ آلمانی است که بدون توجه کافی به تاریخ زمانی فرمانروایان هخامنشی تصور کرده است که در خبر هرودوت هر دو شاخه خانواده هخامنشی با کمی بی دقتی سر هم بندی گشته و در یک شجره نامه طولانی گنجانده شده است. بگذریم که مجموعه منابع اطلاعات ناقص وی در عهد جنگ جهانی دوم برای قضاوت درست در باب این شجره نامه کافی نبوده است خصوصاً که خود شبهه و خطای هرتسفلد از تناقض گویی آشکار بندهای دو و چهار کتیبه های بزرگ و کوچک داریوش در بیستون آغاز گشته است:

در آنجا در بند چهار کتیبه بزرگ می خوانیم که "داریوش میگوید **هشت تن** پیش از من شاه بوده اند و من **نهمین** از **خاندان هخامنش** هستم و **یکی پس از دیگری** ما شاهیم (به ترجمه نولدکه)". اما نویسندگان کتیبه پیش از آن در بند دو مطلبی را مغشوشی را بدین شکل آورده اند: "داریوش شاه گوید: مرا پدر ویشتاسپ است، ویشتاسپ را پدر آرشام، آرشام را پدر آریارمن، آریارمن را پدر چیش پیش و چیش پیش را پدر هخامنش." این گفتارها در کتیبه کوچک بیستون نیز تکرار شده اند.

اشتباه کاتبین کتیبه بیستون از آنجا پدید آمده است که پدر **چیش پیش** اول واقعاً **هخامنش** نام داشته است. ولی **چیش پیش دوم** پسر **کورش اول** صرفاً از **خاندان هخامنشی** بوده است نه پسر هخامنش، لذا نویسندگان کتیبه بیستون که قادر به تمییز این دو **چیش پیش** از هم نشده اند، آن دو را **فرد واحدی** به عنوان **پسر هخامنش** گرفته اند و بدین ترتیب تعداد **هشت تن** اجداد هخامنشی سلسله داریوش که هم در بند چهار کتیبه بزرگ و هم در بند چهار کتیبه کوچک روی آن تأکید میکند، از **هشت** تن به **پنج** تن تقلیل یافته است و هرتسفلد برای حل تناقض گفتار کتیبه های بزرگ و کوچک بیستون در بندهای دو و بندهای چهار (که گفتار صریح هرودوت نیز صحت این بندهای چهار را تأیید می نماید) بدین نتیجه می رسد که خبر هردوت و نیز خبر بندهای چهار کتیبه بیستون از سر هم بندی دو گروه شاهان هخامنشی حاصل گردیده است ولی این با تواریخ نخستین فرمانروایان سلسله هخامنشی تناقض دارد. چه کورشی که در عهد **آشوربانیپال** فرزند خود **آروکو** را به **گروگان به آشور** فرستاده بوده است نه **کورش دوم** نیای **کورش سوم** بلکه **کورش اول** پدر **چیش پیش دوم** بوده است و **کورش دوم** بنا به **کورشنامه گزنفون** سردار **کی آخسارو** (هوخشتره) منقرض کننده آشور بوده است.

دلیل اوستایی درستی شجره نامه هخامنشی یاد شده از سوی هرودوت همانا عنوان **ثراتئونه** (ثرائت-ئون یا ثری-ایتون، یعنی **سومین**) است که در اوستا به جای نام **کورش سوم** آمده است. عنوان شاهنامه ای **کورش- ثراتئونه** یعنی **فریدون** (فری-ایتون، فریتون کتب پهلوی) هم به طور ساده به معنی **منسوب به دوست منش** است و بر خلاف تصور ایرانشناسان غربی آن تصحیفی از لقب اوستایی وی یعنی **ثراتئونه** نیست چه در زبانهای کهن ایرانی تبدیل "ث" به "ف" اتفاق نیافتاده است. بدین ترتیب معلوم میشود که لقب- نام **فریدون** مترادف با **هخامنش** و **هخامنشی** (هخا=دوست، منش-ی) است یعنی آن در واقع عنوان خانوادگی و سلطنتی **کورش سوم** بوده است. یکی شدن **هخامنش** و **کورش سوم** در عنوان **فریدون** باعث به عقب رفتن تاریخ **کورش سوم** در روایات ملی و افتادن زمان وی به دوره **پیشدایان** و پیش از عهد **کیانیان** (پادشاهان ماد) گردیده است. در حالی که **اژیدهاک** مخاصم وی همان **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد است؛ همان آستیاگی که موسی خورنی مورخ ارمنی عهد بلاش و فیروز ساسانی نامش را به صورت **آژدهاک** ذکر کرده است. سه پسر **فریدون** (کورش) در واقع **کمبوجیه، وهیزداته بردیه** و **گائوماته بردیه** (داماد و پسر خوانده کورش) بوده اند.

عنوان **ذوالقرنین** توراتی و قرآنی **کورش** هم به معنی **قوچ دارای دوشاخ جنگی** علی القاعده درست است چه کلمه **کوروش** به صورت "کوروش-ک" در لغت پهلوی به معنی **قوچ وحشی** و **بزکوهی** است. در فصل هشتم کتاب دانیال نبی در تورات از این معانی نام **کورش** داستان جنگ قوچ وحشی و بزکوهی ساخته شده و از **قوچ وحشی** همانا کورش هخامنشی و از **بز کوهی** اسکندر مقدونی ارائه گردیده است.

عناوین شاهنامه ای و اوستایی **کورش** یعنی **آفریدون** (فریدون) و **ثراتئونه** در لغت اوستایی به ترتیب به معنی **آفرین شده** و **منسوب به رودخانه** نیز می باشند. از همین روی است که هرودوت در هنگام بیان خواب **آستیاگ** در پیدایی **کورش** می آورد: "از شکم ماندانا چندان آب برفت که همدان و همه آسیا غرق شد". این به وضوح اشاره به معنی نام کورش در مفهوم **کور- اوش** یعنی **سیلاب درخشان** است.

نظر به معنی لفظی کلمه اوستایی **گئیری** (از ریشه گر، یعنی جایی که آب از آنجا روان میگردد، کوه) معلوم میشود که کلمه **کورو** (کور، سیلاب) در اصل صورتی از همین کلمه گئیری بوده است. یعنی جزء اول نام **کوروش** یعنی کورو در اساس به معنی کوه و حرف "ش" مخفف کلمه شی اوستایی یعنی جا می باشد. یعنی در مجموع نام کوروش (کورش) در اصل به معنی بزکوهی و قوچ وحشی بوده است. لذا این نام می توانست معادل و صورتی از کلمه مرکب **کورو-شکا** یعنی بزکوهی وحشی گرفته شود. لابد همین کلمه است که به صورت **کوروشک** در پهلوی به معنی قوچ وحشی آمده است که یکی از صور **بهرام** ایزد جنگ به شمار می رفته است.

در باب اینکه چرا در خبر کتسیاس **کورش** فرزند **آترادات پیشوای مردان** (فرزند مخلوق آتش پیشوای آماردان= آدمکشان) به شمار رفته و در خبر استرابون نام اصلی خود کورش، **آگرادات** (مخلوق آتش) آمده است، باید از تفسیر جزء دوم نام کوروش یعنی **اوش** عاید شده باشند که در لغت اوستایی به معنی **سوزان** و **درخشان** است. **مؤبدان** با این تفسیر خواسته اند که **کورش** را با **آترادات پیشوای آماردان** (ملقب به **رستم و گرشاسپ** یعنی درهم شکننده ستمگران و راهزنان) یعنی قهرمان معروف دوره **خشثریتی** سومین پادشاه ماد (کیکاوس) پیوند دهند که با کشتار محاصره کنندگان آشوری در پای حصار شهر **آمل مازندران** ایران را برای نخستین بار در تاریخ مستقل ساخته بود. از این روی است که در اوستا زادگاه **ثراتئونه** (فریدون، کورش) سرزمین چهارگوشه **ورنه** یعنی مازندران و گیلان تصور شده است.

شنبه، واژه ای ایرانی است

در باب منشأ ایرانی **جشن چهارشنبه سوری** تردید کرده اند چرا که تصور نموده اند که خود **شنبه** لغتی سامی است. اما تحقیق بیشتر این تردید را بر طرف می سازد: در لغت نامه دهخدا شنبه با کلمه عبری **شبّت** (استراحت) ربط داده شده است در حالی که در **اوستا**، یشت ۱۰ و ۲٤ کلمه ای به صورت **شَنَ مئویه** به معنی قطعه و بریده، زخم، شیار و بخش آمده است که به وضوح ریشه اوستایی این کلمه را نشان میدهد. جالب است که در منتهی الارب نام روز **شنبه** به نام مترادف فارسی آن **شیار** نامیده شده است.

به نظر میرسد ایرانیان این واژه را به قیاس و الهام از کلمه سامی و عبری **شبّت** یا **شبع** (هفت) برای خود پدید آورده بوده اند ولی از نظر ریشه لغوی با آنها به کلی متفاوت بوده است. گفتنی است که در تبدیل **شن مئویه** اوستایی به **شنبهً** فارسی حروف اوستایی و پهلوی "م" و "و" به ترتیب به "ن" و "ب" قابل تبدیل بوده اند؛ نظیر تبدیل بام به بان (و بر عکس) و وهرام به بهرام . بعلاوه در زبان فارسی خود حرف "م" به وساطت حرف "و" به "ب" تبدیل شده است.

بی تردید ایرانیان تقسیم بندی ساده ایام هفته را نظیر سنت هفت سین از قدیم از تمدن سومری و بابلی و دیگر سامیان سمت بین النهرین با خود داشته اند و تلاش مغان در کار سخت شمردن ایام ماه به نام **امشاسپندان** نزد ایشان جا نیفتاده بوده است. وجود دبیران آرامی در امپراطوریهای ایران پیش از اسلام و هزوارشنهای آرامی در نوشتجات پهلوی به وضوح گویای آن هستند.

در شاهنامه از واژه‌های هفته و چهارشنبه بیش از ۱۲۰ بار یاد شده‌است.

ستاره شمر گفت بهرام را　　　که در چهار شنبه مزن گام را

از آنجایی که شاهنامه را یکی از دلایل نگهداری زبان و فرهنگ پارسی میدانیم، بعید است که آفریننده بهترین شاهنامه ایران، ابوالقاسم فردوسی بدون هیچ دلیلی و از روی ناآگاهی از آن استفاده کرده باشد.

گفتار ناقص و ابتدایی لغتنامه دهخدا در باب شنبه و ریشه آن از این قرار است:

"شنبه. [شَم ْ ب َ /ب ِ / ب ِه ْ] (اِ) شنبد. شنبذ. نام روز اول هفته باشد. (برهان). نام اولین روز ایام هفته است و تا شش روز مکرر شود. و آن را شنبد با دال نیز گفته اند. (انجمن آرا) (آنندراج). روز اول هفته . از کلمه ٔ عبری شَبَّت. سَبْت. (یادداشت مؤلف) : شیار؛ نام روز شنبه. (منتهی الارب) :

تا چو آدینه بسر برده شد آید شنبه
تا چو ماه رمضان بگذرد آید شوال. فرخی.

مانده میراث ز جدّانش از پارینه
شوخگن گشته ، از شنبه و آدینه. منوچهری.

شنبه آنجا که قسم شنبه بود
و آن دگرها چنان کز آن به بود. نظامی.

فکر شنبه تلخ دارد جمعه ٔ اطفال را
عشرت امروز بی اندیشه ٔ فردا خوش است. صائب".
مسلم به نظر میرسد هیئت شنبد نام شنبه از تلفظ عربی آن به صورت شنبة در لسان فارسی زبانان عاید شده است.

شرح و بسط نظریهٔ هرتسفلد مبنی بر یکی بودن زرتشت سپیتمان با سپیتاک سپیتمان

ارنست امیل هرتسفلد باستانشناس و ایرانشناس بزرگ آلمانی بر اساس نام پدر و نام خانوادگی ای **زرتشت** و **سپیتاک** و محل حکومتشان **بلخ** این همانی این دو را در عهد جنگ جهانی دوم اعلام داشته است. ولی این نظر بسیار جالب وی در محافل علمی مورد توجه و کنکاش قرار نگرفته است. نگارنده بعد از تدوین **"گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران"** بدین نظر دقیق وی در حواشی فصل هفتم **تاریخ ماد** تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، صفحه ٦١٢ بند ٤٧ بر خورد نمودم و اکنون بیش از ١٥ سال است که هر روز بیش از روز پیش به درستی این نظر واقف میشوم. دلایل یکی بودن **سپیتاک سپیتمان** و **زرتشت سپیتمان** در سه بند از این قرار است:

١- کتسیاس می گوید **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ با **آمی تیدا** دختر آستیاگ ازدواج کرده بود و از او دو پسر به اسامی **مگابرن** (درنده نترس، ببر) و **سپیتاک** (فرد سفید) داشت. اینان در عهد **کورش سوم** (**فریدون** شاهنامه) بعد از کشته شدن **آستیاگ** و **سپیتمه** توسط کورش و حمل شدن **آمی تیدا** به دربار **کورش،** به مقام پسر خواندگی (یا برادر خواندگی) **کورش** در آمدند و به ترتیب به حکومت **گرگان** و **دربیکان بلخ** انتخاب شدند. کتسیاس جای دیگر **گائوماته بردیه** حاکم بلخ را پسر **آمی تیدا** آورده است. این به معنی اینهمانی **سپیتاک سپیتمان** با **گائوماته بردیه** است.

این دو برادر (پسران سپیتمه و آمی تیدا) پیش تر در عهد پدر و پدر بزرگ مادریشان در کجا حکمرانی داشتند؟ خبر خارس میتیلنی در باب **هیستاسپ** (**ویشتاسپ**، سگ وحشی، ببر) و برادرش **زریادر** (زئیری وئیری، دارای دعاهای کهن)، در عهد **کورش** بزرگ و **ویشتاسپ هخامنشی** معلوم می دارد که این دو به ترتیب در **ماد** و **کشور سفلی** (ارمنستان و کردستان) و **ولایات جنوب قفقاز** (آذربایجان و اران) فرمانروایی داشته اند. شاهنامه و اوستا در این رابطه از این **ویشتاسپ** و برادرش تحت اسامی **ویشتاسپ** (گشتاسپ) و **زریر** (دارای دعاهای کهن) یاد نموده اند.

٢- کتسیاس جای دیگر **حاکم بلخ** را در عهد **کورش** و آغاز حکومت **کمبوجیه، سپنداته گائوماته** نامیده است. از این موضوع به مطابقت **سپنداته گائوماته** (اسفندیار) و **سپیتاک** پسر **سپیتمه** می رسیم.

٣- از محلهای دو گانه فرمانروایی پسران **سپیتمه** یعنی **ماد سفلی** و **آذربایجان** و **اران** معلوم میشود که خود **سپیتمه** در عهد **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) و پسرش **آستیاگ** (اژیدهاک) در همین نواحی به عنوان نائب السلطنه **آستیاگ** حکومت می نموده است. در شاهنامه به جای نام **سپیتمه** به القاب وی یعنی **جمشید** (شاه مؤبد)، **هوم عابد، گودرز کشوادگان** (شیوا سخن دارای سرودهای با ارزش) و **هجیر** (خوب چهر) بر می خوریم.

بنا بر این معلوم میگردد که **"سپیتاک** پسر **سپیتمه"** (سپیتاک سپیتمان) ابتدا در عهد پدرش و پدر بزرگ مادریش آستیاگ حاکم آذربایجان و اران بوده است بعد مکان فرمانروایی وی در عهد کورش بزرگ از آن نواحی به پیش دربیکان بلخ منتقل شده است که این همان ویژگیهای محلهای حکومت **زرتشت سپیتمان** بوده است که ابتدا در **رغه زرتشتی آذربایجان (مراغه)** فرمان رانده و بعد مقر فرمانروائیش از آنجا به **بلخ** برده شده است.

ما در اینجا افزون بر استنتاج هرتسفلد، معلوم نمودیم که **سپیتاک زریادر** از سوی دیگر همان **گائوماته بردیه** (داماد و پسر خوانده کورش) است که به نیابت از **کورش سوم** و **کمبوجیه سوم** و برادرش **وه یزداته بردیه** از **مرکز بلخ** بر امور شمال غربی هندوستان نظارت داشته است. چه مطابق خبر صریح کتسیاس در شمار سپاهیان وی به عنوان **حاکم دربیکان بلخ** سواران و فیلان هندی هم حضور داشته اند. **گائوماته بردیه** در عهد سفر جنگی کمبوجیه به مصر نائب السلطنه وی در ایران بوده است. چون شایعه خبر مرگ کمبوجیه در مصر به ایران رسید وی بعد از ملاقات **وه یزداته بردیه** در جنوب فارس، حکومت خود را با اصلاحات اقتصادی و بخشش سه ساله مالیاتها بر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نمود. ولی **وی** و **وه یزداته بردیه** پسر کوچک تنومند کورش در جریان **کودتای داریوش** جان خود را از دست داده و از سوی وی عنوان **بردیه های**(=تنومندهای) دروغین را گرفتند. **اتهام برادرکشی** به **کمبوجیه** هم که از سوی داریوش صورت گرفته نشانگر آن است که خود کمبوجیه هم در آغاز کودتای داریوش قربانی شده است. در محبوبیت **گائوماته بردیه، نزد مردم** همین بس که هرودوت میگوید همه در **آسیا** از قتل **گائوماته بردیه، دریغ** خوردند.

گائوماته بردیه یا همان **سپیتاک زرتشت** از سوی دیگر مطابق شواهد زیر شاهزاده محبوب مردم سمت **بلخ** و **هند** یعنی **گوتمه بودای بلخ** و **بامیان** است که در جّو حکومت خشن **داریوش** در آنجا تحت نام مستعار **گوتمه بودا** مستتر شده و تحت این عنوان شهره جهانیان خصوصاً در جنوب و شرق آسیا گشته است. چنانکه بعداً **یهودای جلیلی فرزند زیپورایی** معلم انقلابی یهود تحت عنوان مکتوم **عیسی مسیح** در اسرائیل زیر سلطه رومیان دارای چنین وضعیتی گردید.

گئوتمه بودا در اصل همان گائوماته زرتشت است:

چنان که دیدیم بنا به خبر یونانیان باستان از جمله هرودوت و پورفیریوس، گائوماته زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است شهرهٔ آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیا وی را بسیار دوست داشته و او را می پرستیده اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می آید که بپرسیم که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان و چین وی را تحت چه نام و نشانی می شناخته اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مّدتی در آن سمت و سوی، در **باختر** (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی بودائیگری شده بود و معبد معروف **نوبهار بلخ** در آن قرار گرفته بوده است ؛ همان معبد بودایی زرتشتی که نظامی در اسکندر نامهٔ خود در مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد وآذر زردهشت به طوفان شمشیر چون آب کشت

بهاردل افروز در بلخ بود کز و تازه گل را دهن تلخ بود

پری پیکرانی در او چون بهار صمنخانه هایی چو خّرم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می دارند که خود **گوتمه بودای** تاریخی کسی جز **گائوماته زرتشت** نبوده است که بعداً آیینهایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه ای درآمده و درهر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در ای جا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه میدهیم:

۱- **بودا** به معنی **منّور** و **روشن** و **دانا** است و اسم اصلی زرتشت یعنی **سپیتاک** نیز به معنی **سفید** و **روشن** می باشد. افزون بر این لقب مهّم ایشان یعنی **گائوتمه** (دانای"گاتها"، یعنی حافظ سرودهای دینی) و **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) یا همان **پاتی زیت** (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاثاها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت (زرتوشترا، زرتو-اشترا یعنی دانای سرودهای کهن) به شمار می آیند.

۲- نام والدین **بودا** یعنی **سود دهودانا** (مخلوق دانا و پاک تن) و **مهامایا** (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین **سپیتاک زرتشت** یعنی **سپیتمه** (دانای سفید رخسار) و **آمیتی دا** (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد. ماه تولد هردو فروردین وروستاهای زادگاهی آنان **رومبینی** و **دارجه زبره** به لغت ایرانی مترادف بوده، به معنی واقع در پیچ رودخانه می باشند.

۳- هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیّت روحانی سیاسی داشته و معبودشان یعنی **برهما** (خالق دانا) و **اهورمزدا** (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

۴- مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هردو رهبردینی در محل تجمع جنگجویان قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی(= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه **سهند** آذربایجان است. **ولایت زادگاهی بودا** یعنی **بهار** نزدیک نپال به جای **نوبهار** (دیرمرکزی) بلخ قرار گرفته است.

۵- محّل فعالیّت سیاسی و فرهنگی **گوتمه** بودا با قبیلهٔ **سکیا** و شهر **کاپیلاویستو** (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی **گائوماته زرتشت** ، **سرزمین سکاییان دربیکی** (سکاییان برگ هئومه، دریها) و شهر **سوروگانه** (شبورگان، یعنی جایگاه شاه یا سرخ رنگ) در نزدیکی **بلخ** و خود **بلخ** (= شهر بخت و اقبال) بود ه است. افزون بر این می دانیم رودی به نام **سرخاب** در سمت شرق شهر بلخ جاری است.

۶- محّل مدفن بودا یعنی **کوسینا گارا** (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محّل دخمهٔ **گائوماته زرتشت** یعنی **سیکایا اواوتی** (یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان هرسین باختران) در ناحیهٔ کاسیان باستانی و مادهای سگارتی(سنگ کن) می باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمهٔ نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه ای ارمائیل (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.

۷- فرقهٔ بودایی ماهایانای ژاپنی ها گئوتمه بودا را نظیر **گائوماته زرتشت** دارای نوعی افکار و آمال سوسیالیستی معرفی می نماید. افزون بر این که این هردو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل **پندارنیک، گفتارنیک** و **کردارنیک** بنیاد نهاده اند. علاوه براین که هردو مخالف ایجاد معابد خرافه پرستی و مردم فریبی بوده اند. گفتنی است که بودا برای طبقهٔ برهمنان یک بیگانه محسوب می شد. معهذا **گائوماته** زرتشت تحت نام گئوتمهٔ دیگری نزد برهمنان بومی شده است. چون گئوتمه نامی که به عنوان سرایندهٔ قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گائوماته زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی **راهوگنه** (کشندهٔ دشمن، بهرام) و همچنین لقبش یعنی **انگیراس** (فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گائوماته زرتشت بلند قامت یعنی **تنائوکسار** (یعنی دارای تن بزرگ) است. سرودهای ودایی وی از جمله درباب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می باشد. تحت این نام و القاب وی در رزمنامهٔ بزرگ هندوان یعنی مهابهاراته نیز یاد شده است ناگفته نماند گئوتمه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان به نام َمگه (مغ) پدیدار میشود که این به وضوح تعلق وی را به طبقهٔ روحانیان ماد یعنی مغان آشکار میگرداند.

۸- سرانجام گفتنی است دوست وخویشاوند و نخستین حّواری بودا یعنی **آناندا** (ناندا, دانا به طرق مختلف) و زنش **یشودهارا** (دارندهٔ پاکی) به ترتیب مطابق با همان **مدیوماه** (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و **هووی** (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند. در خبرمولوی که زادهٔ بلخ بود زرتشت بودا تحت عنوان شاهزاده صوفی فرزانه ای به نام **ابراهیم ادهم** (یعنی ابراهیم بور یا بخشایشگر) ظاهر گردیده است. **ابراهیم** (پدر عالی) یعنی عنوان توراتی **ایبال پی ال** دوم پادشاه عبری **اشنوناک،** درواقع بعدا نام عبری و عربی پادشاهان بزرگ عهد قدیم از جمله **گائوماته زرتشت** (ابراهیم خلیل؟) و همچنین نامی بر خشثریتی (کاووس) یعنی جدّ جدّ مادرزرتشت بوده است.

۹- نام پسر**بودا** یعنی **راهوله** (= روی هوره یا گرگ) با لقب **خورشیدچهر** جنگاور پسر **زرتشت** یا با نام برادر بزرگ خود زرتشت یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (تیگران، درنده تیزدندان) مترادف است. جالب است که در گرشاسبنامه نام پسر **جمشید** (موبد درخشان، منظور گائوماته زرتشت) **تور** یعنی **گرگ** آمده که که مترادف نام **راهوله** پسر **گوتمه بودا**ست.

۱۰- نام ایرانی **بودا** یعنی **بوذاسف** به معنی **بت شکن** نشانگر **گائوماته زرتشت، ویرانگر معابد بت پرستی** است.

۱۱- منظور از **نپال** زادگاه بودا که به تبتی به معنی **سرزمین مقدس** است در اصل همان شهر آیینی مقدس معروف شرق فلات ایران یعنی **بلخ بامیان** یعنی بلخ نورانی مقر حکومتی گائوماته زرتشت بوده است. چه نامهای کهن بلخ یعنی **باختریا** و **بلخ** به صورت **بهاکتی-ایریا** و **بهالاـخه** به ترتیب به معنی **بسیار مقدس** و **شهر خجسته و مبارک** است.

۱۲- محبوبیت بی نظیر **شاهزاده گائوماته زرتشت** حاکم **بلخ** چنان بوده است که هرودوت میگوید در مرگ او **مردم آسیا** (هند و آسیای میانی و ایران و آسیای صغیر و بین النهرین) دریغ خوردند و به سوگ نشستند. چنین محبوبیتی را در سمت بلخ و هند تنها **شاهزاده گوتمه بودای بلخ** و **بامیان** دارا بوده است.

صالح قرآن وهامان تورات در اصل همان سپیتاک سپیتمان (زرتشت سپیتمان) می باشند:

صالح زرین شتر یا مرد صالح دارای شتر مقدس در قرآن که قومش به سبب پی کردن **شتر** وی (یا بر اثر کشته شدن خود وی) به **صیحهٔ بلند آسمانی** (به یونانی **مِگا فونی**) کشته میشوند، همان **گائوماته زرتشت** (بنا به برداشت مؤبدان عهد ساسانی یعنی **سرود دان زرین شتر**) است که قبیلهٔ وی **مغان** در آن روز توسط **داریوش** و همراهانش به واقعه مغکشی (به یونانی یعنی **ماگوفونی**) گرفتار می گردند. نام قرآنی قبیلهٔ وی **ثمود** (خوانندگان سرودهای دینی، معدومین) هم به وضوح اشاره به همین **ماگوفونی** (مغکُشی) است که در قرآن به **مِگافونی** یعنی کشتار با صیحهٔ بلند آسمانی تعبیر و تفسیر شده است.

در کتاب **اِستر تورات** (ایشتار= آتوسا همسر گائوماته) نام **گائوماته زرتشت** به صورت **هامان اجاجی** (زمزمه کنندهٔ بلندقامت) از خانواده **همداتای** (مجری قانون) معرفی گردیده است: درباب مورد غضب آسمانی و زمینی قرارگرفتن قبیلهٔ مغان (عاد) در تورات باید بگوییم، چنان که هرودوت خاطرنشان میکند در روز قتل **گائوماته** (پاتی زیت) قتل عام بزرگی از مغان به راه افتاد. این واقعه در تورات به صورت اسطورهٔ قتل **هامان** (نیک اندیش یا زمزمه کنندهٔ یا پسرهوم، گائوماته زرتشت) به دسیسهٔ **استر**(آتوسا) و **مردوخای** (شاهکُش) وجشن دشمن کشی یهود یعنی **پوریم** (به معنی لفظی بخت و قرعه= بلخ/ باختریا) متجّلی شده است: هرودوت نیز ازقرعه کشی داریوش وشش تن همدستان وی سرپادشاهی ایران سخن می راند که بعد ازقتل گئوماتای مغ و مغ کشان صورت گرفته است.

ریشهٔ نامهای تاجیک و دری

ریشهٔ این نامها به **دادیک-دایی** (عادل و خیّر) و **درویپیک-دربیک (دارندگان خوراک گیاهی** [برای اسبان]) در خبر **هرودوت** پدر علم تاریخ میرسد که تا به حال به طور اساسی مورد توجه محققان تاریخ قرار نگرفته است. از بررسی منابع یونانی مربوط به حمله **اسکندر** مقدونی به **سرزمین تاجیکان** به وضوح معلوم میگردد که در باب نام **درویپیک** (دربیک، دری یعنی دارندگان خوراک گیاهی) منظور از **خوراک گیاهی** همانا **اسپست** (= غذای اسب، **یونجه)** است که برای **تغذیهٔ اسبان** و **دامها** مورد استفاده قرار میگرفته است. نگارنده قبلاً با توجه به عنوان **سکائیان پارسی دربیکی** یعنی **برگ هئومه** (در واقع به معنی **دارندگان علوفه نیک**= یونجه) به سهو نام **درویپیکیان** (دربیکان، دری ها) را به معنی دارندگان **گیاه دارویی شراب هئومه** در نظر میگرفتم که اکنون آن نظر را اصلاح می نمایم.

در فرهنگنامه ویکیپدیای فارسی بدون مراجعه به **منابع ایران باستان** در باره منشأ نام تاجیک به ایهام و ابهام چنین بیان شده است: "خاستگاه واژهٔ تاجیک نامعلوم است. شرح و بیان معنای این واژه تاریخی در چند مقالهٔ علمی تحلیل و بررسی شده‌است. در اینجا دیدگاه‌های چند تن از دانشمندان به طور فشرده در مورد تاریخ واژهٔ «تاجیک» درج شده‌است:

- تاجیک نام قبایل «داها» بوده، پارت‌ها و اشکانیان «دئی»، «تاجیک» و «دجیک» خوانده می‌شدند.
- تاجیک نامی است که ترکها بر ایرانیان نهادند. از آنجا که ایرانیان پارسی کلاهی تاج مانند بر سر مینهادند.
- تاجیک از «تای» است و همریشه با کلمه یونانی «تگاس» به معنای پیشوا و «ددیک».
- تاجیک از ریشه «تژی» در زبان سکایی است.
- تاجیک همریشه‌است با نام مردم ایرانی «تات».[۱۵] (رد شده)
- تاجیک صفت منسوب است از واژه «تاج»، نام یک قبیله.
- تاجیک به معنی آریایی و پاک و نجیب و اصیل‌زاده و میهمان‌نواز[۱۵]
- تاجیک صفت منسوب است از نام قبیله عربی «طای». (رد شده)
- تاجیک صورت دیگری از «تازیک» و «تاژیک» به معنای «عرب» است. (رد شده)"

در باره معنی دری هم بدون در نظر گرفتن ارتباط آن با اصل درویپیک و دربیک مطابق ویکیپدیا این برداشت قدیمی مصطلح است که "گویش فارسی درباری یا دری همانطور که از نامش بر می آید بیشتر در دربار پادشاهان ساسانی بکار می رفت."

اما درست و اصل آن، این است که **زبان دری** (دربیکی) زبان **ساسانیان** هم بوده است چه مطابق منابع بیزانسی و چینی ساسانیان خود از **سکائیان دربیکی** سمت تاجیکستان بوده اند که در حمله **سکاها** و **یوئه چی** ها به سمت هندوستان شرکت داشته اند و از آن جا به سمت فارس کوچ نموده اند. یعنی کلمه دری بر خلاف تصور بسیار شایع ربطی با کلمه دربار نداشته و در اساس نام زبان **تاجیکان** (دربیکان) بوده و از کلمات **دربیک** و **درویپیک** اخذ شده است. به نظر می رسد خود نام **ساسان** از همین ریشه **اسپست** (اسپس، سپس، **سوَس)** گرفته شده است. یعنی آن بر خلاف تصور شایع صرفاً نام **نیای قبیله ای ساسانیان** بوده است؛ ساسانیانی که مطابق منابع بیزانسی و چینی شاخه ای از **سکائیان پارسی درویپیکی (دربیکی، دری)** بوده اند. مسلم به نظر می رسد که کلمهٔ عربی **سفسفه** (یونجه) از همین ریشهٔ واژهٔ ایرانی سپس (سوَس یعنی اسپست، یونجه) مأخوذ می باشد؛ همانطور که نام عربی دیگر یونجه یعنی **فسفسه** به واسطهٔ نام سُریانی پسپستا (غذای اسپست) از واژهٔ ایرانی **اسپست** (خوراک اسپ) گرفته شده است.

هرودوت در شمار قبایل بزرگ چادرنشین پارسی از دو قبیله به اسامی **درویپیکیان** (دربیکان) و **دایی ها** (دادیکان، تاجیکان) نام می برد که از توضیحات یونانیان زمان اسکندر و کتسیاس معلوم میشود که **درویپیکیان** در تاجیکستان و نواحی شمالی افغانستان می زیسته اند و **دادیکان** بین ایشان و **گدروسیا** (بلوچستان پاکستان و ایران) سکنی داشته اند و

پراکندگی جغرافیایی و نحوه معیشت این دو قوم بزرگ همزبان و فرهنگ را از هم جدا می نموده است. هرودوت در شمار سپاهیان خشایارشا از این دو قوم به ترتیب تحت اسامی **سکائیان برگ هئومه** (آمیرگه) و **دادیکان** اسم برده است.

کتسیاس در اخبار مربوط به **سپیتاک پسر سپیتمه** حاکم **دربیکان بلخ** (که هرتسفلد وی را همان **زرتشت سپیتمان** می داند) **دربیکان** (دروپیکیان، دری ها) را همان مردم سمت ناحیه بلخ آورده است و این می رساند که نام **دربیک** (دروپیک، دری) به **دایی ها** (دادیکان) – لااقل به **دایی های** شمالی نیز اطلاق میشده است. تشابه بسیار نزدیک نام قبیله آریایی **دایی** به نام قبیله ترک کهن سواحل شمال شرقی دریای مازندران یعنی **داهه** در این باب موجب خلط مبحث و خطا گردیده است.

حسن پیرنیا در جلد دوم تاریخ ایران باستان، زیر عنوان اسکندر در **آگریاسپ**، رُخّج، پارپامیزاد و باختر، از روی منابع یونانی نام مردم **دادیک** (عادل و بخشنده و خیّر) را تحت نام یونانی **اِورِگِت** (خیّر) و نام ایرانی **آگریاسپ** (نگهدارنده اسبان) را در سمت شمال رُخج (قندهار) و **گدروسیا** (بلوچستان) چنین معرفی میکند:

" اسکندر پادشاه مقدونی پس از آنکه به کارهای زرنگ (سیستان بعدی) تمشیتی داد و یک نفر والی برای هرات معین کرد، به طرف مردمی راند که موافق نوشته های مورخین یونانی **اِورِگِت** (خیّر= **دادیک**) نام داشت. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۱): این مردم وقتی معروف به **آریماسپ** (آرام کننده اسبان، یا دارای اسبان رام) بودند و حالا ایشان را به نام یونانی **اورگت** (خیّر) نامند. وجه تسمیه از این جاست که کورش در موقع لشکرکشی در صحرایی بی آب و علف دُچار قحطی شد. به طوری که سربازان او یکدیگر را می خوردند. در این وقت این طایفه با سه هزار ارابه که مملو از آذوقه بود، به کمک کورش شتافت و در ازای این همراهی غیر مترقب، کورش این مردم را از دادن مالیات معفو داشت و هدایای زیاد به آنها داده، اسم طایفه را به اورگت (=دادیک) تبدیل کرد. اسکندر هم که بدین محل رسید، مردم با آغوش باز او را پذیرفتند و او هدایای زیاد به آنها داد. اهالی **گدروسیا** (بلوچستان پاکستان و ایران) نیز -که در همسایگی مردم آریماسپ سکنی دارند – اسکندر را خوب پذیرفتند. این روایت گفته های هرودوت را راجع به لشکرکشی کورش به مشرق ایران، تأیید می کند ولی زمان این کشورگشایی ها محققاً معلوم نیست.

کنت کورث در این باب چنین گوید (کتاب۷، بند ۳): این مردم را در ابتدا **آگریاسپ** (نگهدارنده اسبان) می نامیدند. ولی، چون کورش در اینجا به واسطه وفور آذوقه و سخاوت مردم از خطرات قحطی و سرما برست. از این زمان آنها را **اِورِگِت** نامیدند...

روایت آریان هم نوشته های دیودور و کنت کورث را تأیید میکند. او گوید (کتاب ۳، فصل ۹،بند ۳) که اسم این مردم در ابتدا **آگریاسپ** (نگهدارنده اسبان) بود و چون در سفر جنگی کورش بر ضد سکاها به او کمک کردند، از آن زمان به اِورِگِت (منظور **دادیک**=بخشنده و عادل) معروف گشتند. بعد مورخ مزبور از این مردم تمجید کرده، گوید که این ها به سایر خارجی ها شبیه نیستند، مانند یونانیها متمدن زندگانی میکنند و با عدالت آشنا هستند. اسکندر به آنها آزادی داد هر قدر زمین می خواهید، انتخاب کنید، ولی آنها زمین کمی انتخاب کردند.

ژوستن هم از مردم **اِورِگِت** ذکری کرده است. مطابق تروگ پمپه اسم سابق این مردم **آداسپ** (خوراک دهنده و نگهدارنده اسبان= دروپیک) بوده است."

مطابقت نامهای اوشنر و ثریته با زال زر

در عهد **کیکاوس** (خششریته، سومین پادشاه ماد) شخصی با نامها یا القاب **ائوشنر** (مرد دلیر دانا یا مرد روشن)، **ثریته** (پناه دهنده) و **زال زر** دانا (پیر زرین خردمند) در سرزمین جنگلی **سگستان** (= کاسپیانه یعنی سرزمین سگپرستان) می زیسته است. زمانی که **کیکاوس** (خششریتی) در مقابل سپاه **اسرحدون** از **کاشان** به شهر **آمل** پناه آورد این فرد و دو پسرش به نامهای **اورواخشیه** (شادیبخش) و **کرساسپ** (کشنده راهزنان) وی را در پناه و حمایت خود گرفتند و زمانی که لشکریان آشوری تحت رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** در عهد آغاز حکومت **آشور بانیپال** برای مذاکره و تسلیم کیکاوس (خششریته) به شهر آمل مازندران رسیدند، توسط خاندان **ثریته** (اوشنر، زال زر) یا بنا به اوستا همان خاندان **سام** (خوشبخت سازنده) رهبر آماردان غافلگیر و کشتار شدند. مطابق مندرجات اوستا، بند ۲۷، کرده ۷ رام یشت **اورواخشیه** در این نبرد کشته شد ولی **کرساسپ** (رستم) از قاتلان او انتقام گرفت. این پیروزی بسیار شیرین این خانواده باعث تشکیل نخستین دولت مستقل و نیرومند در فلات ایران گردید و سبب شد که قهرمان پیروزمند این نبرد یعنی **آترادات** پیشوای آماردان تحت القاب **کرساسپ** و **رستم** (در هم شکننده راهزنان و ستمگران) تبدیل به قهرمان قهرمانان تاریخ ملی ایران در اوستا و شاهنامه شود.

نام **اوشنر (ائوشنر)** در معنی **مرد روشن** به وضوح بیانگر نام **زال زر** است. مطابق کتب پهلوی خود **اوشنر** (یا ثریته) به فرمان کاوس در جنگل سگان وحشی (جنگل ببرها) به قتل میرسد. ولی چنانکه اشاره شد اوستا مقتول جنگ مازندران با دیوان (آشوریان) را **اوراخشیه** نامیده و او را پسر **ثریته** دانسته است. در مقدمه کتاب هفتم دینکرد در فقرات ۳٦-۳۷ راجع به او مندرج است:

" اوشنر بسیار زیرک در همان زمان کیکاوس از فّر ایزدی بهرمند بود. اوشنر پیش از تولدش در شکم مادرش اعجاز و کرامات از برای مادرش ذکر میکرد و در هنگام تولدش اهریمن را مجاب ساخت. اوشنر فرمدار (صدر اعظم) و در هفت کشور مستشار کیکاوس بود. مردی بود فرزانه و خردمند و دانا."

وی زبان مرمان نواحی مجاور را بیاموخت؛ چنانکه بر همه انیرانیان هنگام مباحثات غلبه یافت و ایرانیان را با تعلیمات اخلاقی خویش تربیت کرد و سر انجام به دستور کیکاوس به قتل رسید" (کیانیان آرتور کریستن سن صفحه ۱۱۵).

در کتب پهلوی اسطوره به قتل رسیدن وی تحت عنوان **ثریته** (پناه دهنده) به گونه دیگری بیان شده است که یادآور دریده شدن لشکریان فراری آشور در جنگلهای مازندران است: به روایت کتاب پهلوی دینکرد گناه کشتن و تباه شدن گاو (در اصل منظور سارگون دوم آشوری مقتول توسط اسکیتان) بر گردن تورانیان بود. زیرا داوری و حکومت این حیوان همواره خلاف آرزوهای آنان بود. پس به جادوی روان کاوس را تباه کردند و او را با کشتن آن حیوان بر آن داشتند که سود خویش را پایمال کند.خلاصه کلام آن که کاوس به پهلوانی ثریته نام که از شش برادر خود خردتر بود، فرمان داد که گاو را بکشد (به جنگ با آشوریان بپردازد). لیکن همینکه ثریته به گاو نزدیک شد. گاو به زبان آدمیان با او سخن گفتن آغاز کرد که اگر بدین گناه مبادرت کنی دچار ملامت و سرزنش وجدان خواهی شد و زرتشت پیغامبر آینده نام ترا به بدی یاد خواهد کرد. ثریته به نزد کاوس بازگشت و سخنان گاو را باز گفت. لیکن چون شاه از روی بیخردی در کشتن گاو اصرار ورزید، آن پهلوان فرمان او را پذیرفت و گاو را کشت.

پایان این داستان را تنها در کتاب پهلوی زاتسپرم می توان یافت و آن چنین است: ثریته از جنایتی که خود آلت آن شده بود، پشیمان گشت و از کیکاوس خواست تا او را به قتل آرد و بدو گفت که اگر چنین نکند او خود پادشاه را خواهد کشت. پس کیکاوس بدو فرمان داد تا به جنگلی رود و گفت که در آنجا به دست جادوی که به هیأت سگی ماده (ببرماده) در می آید، کشته خواهد شد. ثریته به جنگل روی آورد، چون سگ را دید بر او حمله ور شد و او را بزد. ناگهان آن سگ ماده به دو سگ افزایش یافت و با هر ضربتی که او بر سگان وارد می آورد عدد سگان دو برابر میشد. تا آنکه شمارهٔ آنان به هزار رسید و این سگان ثریته را خسته و مقتول کردند. (کیانیان، آرتور کریستن سن صفحات ۱۱۵، ۱۱٦ و ۱۱۷).

معنی گاو رنگ و گرزهٔ گاورنگ در شاهنامه

سر معنی **گاو رنگ** و **گرزه ٔ گاورنگ** شاهنامه بحثی در محافل ادبی در گرفته است و دو نظر داده شده که هر دو به بیراهه رفتن بوده است. غالباً با استناد به لغت نامه دهخدا **گاورنگ** به معنی **گاو مانند** میگیرند. در حالی که **رنگ** مطابق **فرهنگ معین** به معنی **بزکوهی** و **قوچ وحشی** است. برای مشخص کردن این **رنگ** از کلمهٔ رنگ معمولی (کیفیت ظاهر چیزی)، **مانند** و غیره، کلمهٔ **گاو** (ستور) را بدان اضافه نموده اند. چنانکه برای برای تمییز **گاومیش** (گاو مِش) از **گاو** معمولی کلمه **مِش** (بزرگ) را به کلمهٔ گاو اضافه نموده اند. بنابراین **گاورنگ** به معنی **بزکوهی** و **قوچ وحشی شاخدار** و **گرزهٔ گاورنگ** به معنی **گرز** متعلق به **کوروش** بوده است چه دلیل تاریخی و لغوی آن این است که نام **کوروش** (**کوروشک** در لفظ پهلوی) به معنی **قوچ وحشی** بوده است که مفهوم این نام در شاهنامه تبدیل به **گُرز فریدون** (=گرز دوست منش= گرز هخامنشی) شده و در قرآن و تورات تبدیل به **ذوالقرنین** (قوچ وحشی دارای دوشاخ) گردیده است.
اطلاعات ناقص ولی جالب لغت نامه دهخدا در این باب از این قرار است:
گاورنگ. [وْ رَ] (ص مرکب) گاومانند. به معنی گاوپیکر است که گرز فریدون باشد و آن را به هیأت سر گاو میش از آهن ساخته بودند. (برهان). اصل نام گورنگ . رجوع به همین کلمه شود. همان گرزگاوسر و گاوچهر به معنی گاو مانند. (از انجمن آرا). گاوپیکر:

بیامد خروشان بدان دشت جنگ
به دست اندرون گرزه ٔ گاورنگ. فردوسی (از لغت نامه ٔ اسدی).

دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
زدی بر سرش گرزه ٔ گاورنگ. فردوسی.

چنین تا لب رود جیحون ز جنگ
نیاسوده با گرزهٔ گاورنگ. فردوسی.

بزد بر سرش گرزه ٔ گاورنگ
زمین شد ز خون همچو پشت پلنگ. فردوسی.

خلیدی به چشم اندرش کاویان
شکستی به تارک برش گاورنگ. شمس فخری.

چه سلطان چنان دیده شد سوی جنگ
بچنگ اندرون گرزه ٔ گاورنگ. حکیم زجاجی (از جهانگیری).

گرزه ٔ گاورنگ. [گُ زَ / زِ یِ رَ] (ترکیب وصفی، اِ مرکب) گرزه ٔ گاوچهر. گرزی که سر آن به شکل سر گاو بود:

چنین تا لب رود جیحون ز جنگ
نیاسود با گرزه ٔ گاورنگ. فردوسی.

بیامد خروشان بدان دشت جنگ
بچنگ اندرون گرزه ٔ گاورنگ. فردوسی.

دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
زدی بر سرش گرزه ٔ گاورنگ. فردوسی.

رجوع شود به گرزه ٔ گاوپیکر و گرزه ٔ گاوچهر و گرزهٔ گاوروی و گرزه ٔ گاوسار و گرزه ٔ گاوسر و گرزه ٔ گاومیش.

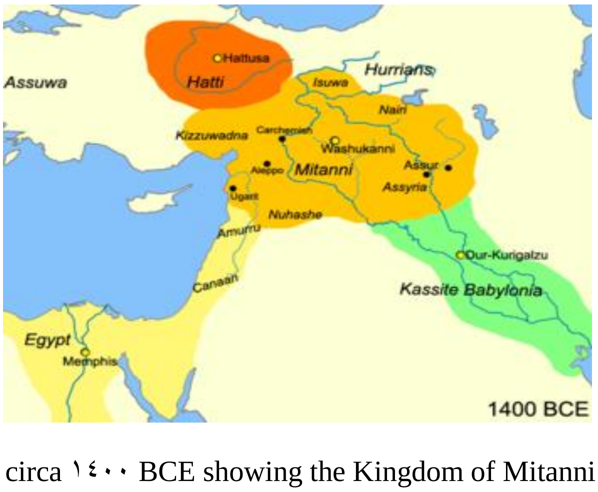
معنی نامهای کپادوکیه، کیلیکیه (کیزواتنا) در ارتباط با تاریخ باستانی کردستان

در فرهنگ منابع **اوستایی، یونانی، گرجی** و **هیتی** مطالبی در بارهٔ نام و نشان **کپادوکیه، لیکیه** و **کیلیکیه** یافت میشود که از مقابله آنها با هم تصویر نسبتاً روشنی از این اسامی به دست می آید. در کتیبه های هیتی نام مناطق **کیلیکیه** و **لیکیه** (واقع در شمال غرب ناحیه کیلیکیه) به صورت **کیزواتنا** آمده است که در زبان هیتی به معنی **سرزمین مجاور گرگ** است. این همچنین معنی نام یونانی ناحیه مجاور شمال غربی کیلیکیه یعنی **لیکیه** است. نام هیتی بخش شرقی کیلیکیه، **خیلاکو** (سرزمین مسطح) بوده است. خود نام یونانی **کیلیکیه** در فرهنگ اعلام تورات به معنی **سرزمین چرخ** آمده است که سند درستی آن از منابع اوستایی در رابطه با نامهای **کپادوکیه** به دست می آید:

هیئت اصلی نام **کپادوکیه** به صورت **کاپی توکّه** در زبان هیتی به معنی **سرزمین جاندار جوان و دارای تن باریک (پلنگ)** است. شکل فارسی آن در کتیبه های پارسی باستان **کت پتوکه** است که به معنی **محل مردم نیرومند** یا **حیوان نیرومند (پلنگ)** است. نام اوستایی شخصیت پیشدادی مربوط بدان سوی یعنی **تخموروپه** نیز به معنی **دم دراز نیرومند (پلنگ پهلوان)** نیز این معنی را تأیید میکند. نام اوستایی این سرزمین یعنی **سئوکستان** مترادف **آناتولی** به معنی سرزمین سمت بر آمدن آفتاب می باشد. از آن جایی که سرزمین **کپادوکیه** سرزمین اسب **سواران و جنگجویان کیمری** (گومریان) بوده است و منابع کهن گرجی پهلوانان خود را **کیمری** (گومری) می نامند، لذا معلوم میگردد که خود کلمه کیمری (گیمری) ترکیبی از کلمات پارسی **گو** (پهلوان یا ستور) و **مر** (بسیار، پُر) گرفته میشده است. اگر نام **کیمری** را به معنی **گاوکش** بگیریم آن می تواند اشاره به عنوان **گاوکشی ایزد مهر** آنان یا **پلنگان گاوکش کپادو کیه** خواهد بود.

در **فرگرد اول وندیداد** از سرزمین **مرده سوزانی** در سمت غرب امپراطوری اشکانی به نام **چخره** (چرخ) سخن به میان آمده است و در مورد آن گفته شده است که آنجا **سرزمین پهلوانان** (=پارتیان یا کیمریان)، **گروندگان اشه** (دارندگان آیین مغان، از جمله مغان کپادوکیه) می باشد و آفت آنجا **سنت سوزانیدن مردگان** است.

نگارنده قبلاً سرزمین های اوستایی **چخره** (چرخ) و **خونیرث** (سرزمین ارابه های خوب، سرزمین پیشدادیان میتانی) را با پایتخت میتانیان یعنی **واشوکانی** (محل ارابه ها) و نیز **شاهرود** (چخروئیتی، سازندگان چرخ) در سرزمین **پهلوانان اشکانی مرده سوز** یکی گرفته و در این باب از نام یونانی **کیلیکیه** (چرخ) در امپراطوری باستانی میتانی غافل مانده است. لذا با توجه به سه موضوع سنت گروندگان اشه، مرده سوزان، آیین پهلوانی سوارکاران کیمری و نیز نام **خونیرث** (سرزمین ارابه های خوب، واشوکانی) می تواند از **سرزمین چخره (چرخ)** وندیداد همچنین می توانست دو ناحیه مجاور هم **کپادوکیه** (در شمال) و **کیلیکیه** (در جنوب) منظور بوده باشد. گرچه به نظر می رسد اصل کلمهٔ **کیلیکیه** به معنی **سرزمین کنار گرگ** یعنی معادل و ترجمهٔ **کیزواتنا** می باشد و در اصل پیشوندی محلی به صورت **کی** (کیی حالیهٔ ترکیه به معنی کناری) به جزء **لیکیه** (سرزمین گرگ) متصل بوده است. امّا به هر حال ترکیب این دو بعداً در زبان یونانی معنی **سرزمین چرخ** را می داده است.



Map of the near east circa ۱٤۰۰ BCE showing the Kingdom of Mitanni at its greatest extent

به نظر میرسد بر خلاف آن چه هرودوت میگوید **کیمریان** در تعقیب **اسکیتان** در حدود قرن هشتم پیش از میلاد به سمت کپادوکیه نیامده باشند، بلکه ایشان همان میتانیهای اسب پرور و پادشاهی هستند که از حدود اواسط هزاره دوم پیش از میلاد در همان نواحی کپادوکیه و شمال بین النهرین می زیسته اند. از آنجاییکه **اوستا** نیز این مردم را به نام خاندان **فریان تورانی** (تورانیان دوست ایرانیان) می شناسد، ایشان باید قرابت نزدیکی با **اسکیتان** داشته و به همراه هوریان قفقازی تبار از همان سمت قفقاز بدین نواحی کوچ کرده باشند. **میتانیان** و **هوریان نیاکان اصلی کُردان** هستند.

اساس نام **کیمری** (گیمری، جومر) را هم می توان با کلمات **گَبَر** (کاسه و پیاله سنگی) و **گبرک** (جام شراب) می توان سنجید. اما نظر به عنوان میتانی و هوریانی **ماریانوی** ایشان یعنی جنگجویان و آدمکشان نام **کیمری** (گومری) را بدین هیئت باید **بسیار نیرومند** و **جنگجو** معنی نمود یعنی به همان معنی **کردوخی** زبان اکدی و **کُرد** فارسی. می دانیم که تورات سه پسر اول **یافث** (پهلوان تنومند، **تخمورویه** اوستا) را **جومر** (بسیار نیرومند و جنگجو)، **مأجوج** (مغوگ، مغ یعنی جام) و **مادای** (دارندگان شراب مقدس) آورده و پسران جومر را **اشکناز** (پرستندگان بزکوهی)، **ریفات** (ربایندگان، کیمریان کردوخی) و **توجرمه** (دارندگان شمشیر، سئوروماتهای ارمنستان کوچک) آورده است.

اما به نظر می رسد نام **نیای اساطیری آریائیان مادی و میتانی** یعنی **گیه مرتن پلنگینه پوش** از ریشه **گئومر تن** یعنی **شخص کیمری (جنگجو)** و **دارای تن پهلوانی** مأخوذ باشد چه همان طور که اشاره شد **پیشدادیان خونیرث** همان پادشاهان **میتانی** شهر **واشوکانی** بوده اند. نام دوتن از نخستین پادشاهان میتانی یعنی **کیرته** (بُرنده یا بنیانگذار، عنوان کهن **کُردها) و پراترنه (نخستین)** معادل **گیه مرتن** (کیومرث) و **پیشداد** می باشند. جالب است که نامهای پادشاه پیشدادی که **تخمورویه** (پهلوان موجود پی دراز= پهلوان سرزمین اسب) و **تهمورث** (پهلوان سرزمین ارابه) به وضوح اشاره به نامهای **کپادوکیه، واشوکانی** و **کیلیکیه** دارند.

وقایع نامه و شجره نامه پادشاهان میتانی به طور خلاصه از این قرار است.

(short chronology of Mitanni rulers)

Rulers	Reigned	Comments
Kirta	ca. ۱۵۰۰ BC (short)	
Shuttarna I		Son of Kirta
Parshatatar or Parrattarna		Son of Kirta
Shaushtatar		Contemporary of Idrimi of Alalakh, Sacks Ashur
Artatama I		Treaty with Pharaoh Thutmose IV of Egypt, Contemporary of Pharaoh Amenhotep II of Egypt
Shuttarna II		Daughter marries Pharaoh Amenhotep III of Egypt in his year ۱۰
Artashumara		Son of Shutarna II, brief reign
Tushratta	ca. ۱۳۵۰ BC (short)	Contemporary of Suppiluliuma I of the Hittites and Pharaohs Amenhotep III and Amenhotep IV of Egypt, Amarna letters
Artatama II		Treaty with Suppiluliuma I of the Hittites, ruled same time as Tushratta
Shuttarna III		Contemporary of Suppiluliuma I of the Hittites
Shattiwaza or Kurtiwaza		Mitanni becomes vassal of the Hittite Empire
Shattuara		Mittani becomes vassal of Assyria under Adad-nirari I
Wasashatta		Son of Shattuara
Shattuara II		Last king of Mitanni before Assyrian conquest

معنی نام غیاث آبادهای ایران

از بررسی اطلاعاتی که **لغت نامهٔ دهخدا** در باب شرایط جغرافیایی و اقلیمی **نوزده** روستای **غیاث آباد** نام ایران به دست می دهد؛ معلوم میگردد که این نام به **روستاهایی** اطلاق میشده است که معاش و گذرانشان از **آب قنات** بوده است و غالب این روستاها حدود **یازده** تایشان هنوز از **آب قنات** یا **قنات چشمه** استفاده می کنند و قناتهای هشت **غیاث آباد** دیگر یا متروک و خشک و یا از قلم گزارشگر فرهنگ جغرافیایی ایران افتاده است. این موضوع به وضوح آشکار می گرداند که کلمهٔ **غیاث** در این باب این روستاها اشاره به کلمهٔ پهلوی **کَهَس** بوده است که به معنی **قنات** است و **غیاث آباد** علی القاعده شکلی از کلمهٔ **کَهَس آباد** (**غَهَس آباد**) است. حرف **"ک"** پهلوی، علی الاصول در فارسی به **"غ"** تبدیل میگردد، چنانکه **شَکال** پهلوی در فارسی مبدل به **شُغال** گردیده است. مطابق گفته دوست فرزانه مان **رضا مرادی غیاث آبادی**: "در گویش مردم قدیمی این نام را به شکلی شبیه به **کیس آباد/ گیس آباد** تلفظ میکرده اند و در زمان ثبت رسمی آبادی ها در زمان رضاشاه به شکل **غیاث آباد** ثبت شده است. شاید این نکته به کاری بیاید." بر این پایه اصل نام **غیاث آباد** یعنی **کیَس آباد**، تلخیص خود **کَهَس آباد** بوده است. در این رابطه گفتنی است در ۲۰ کیلومتری جنوب غربی مراغه روستای دارای قناتی به نام **کهجیق** (کهجوق) وجود دارد که بی شک نامش در اصل مرکب از کلمات پَهلَوی **کهَس** (قنات) و **جیک** (جا) بوده است که در آن بر اثر تکرار تلفظ، حرف صامت "س" در کنار حرف "ج" حذف شده است.

نمونهٔ بارز ارتباط **غیاث آباد** و **قنات** همانا **غیاث آباد** (**خامنه**) است: در صفحه ۳۷٦ وقف نامه رشیدی نام ((**غیاث آباد**)) در تعیین محدوده جنوبی قریه دارایان برای شهر **خامنه** ذکر شده است. این نام بی شک به سبب **قناتهای** فراوان آنجا بوده است. اما خود نام **خامنه**، با توجه به نام کهن دیگر آنجا **دیدکده** (در اصل دیپ کده= محل بافت مخمل) نه به معنی **خی- آو-مانه** یعنی **محل چشمه ها** و **قناتهای خوب**، بلکه به معنی **خاو-منه** یعنی **محل مخمل** می باشد. در رابطه با نام قدیمی دیگر آنجا یعنی **غیاث آباد** یا همان **قنات آباد خامنه** در پایگاه اطلاع رسانی شهرداری خامنه می خوانیم:

"**قناتین خامنه:** استحصال آب از قنات جهت مصارف مختلف از شیوه های قدیمی رایج و غالب بهره برداری از منابع آب زیر زمینی منطقه به شمار رفته و در گذشته بیش از **۵۰۰ رشته قنات** در سطح شهرستان شبستر جهت آبیاری باغات و مزارع و شرب مورد استفاده قرار می گرفته اما در حال حاضر این تعداد به دلیل رواج شیوه های جدید بهره برداری از منابع آب زیر زمینی به وسیله چاه های عمیق که در قسمت جنوبی منطقه و در حاشیه دریاچه ارومیه در شهر ها صورت می گیرد به کمتر از **۲۰۰** رشته قنات در سطح شهرستان تقلیل یافته و سهم شهر خامنه در تعداد قناتین موجود **۱٦** رشته می باشد لازم به ذکر است از چند صد سال قبل آب شرب خامنه با سبك به خصوصی از یکی از این قنات ها لوله کشی شده و اهالی شهر از آب مشروب و پاکیزه که توسط لوله های سفالی به خانه های آنها منتقل می شده استفاده می کردند چاه های عمیق با ٦۰۰ حلقه در سطح شهرستان و برداشت شدید آب در بعضی نواحی در خشکیدن قنوات نقش اساسی دارد."

در لغت نامهٔ دهخدا به وضوح نام غالب **غیاث آبادها** را در رابطه با **قناتهای** آنها می یابیم:

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان قزوین که در۳ هزارگزی شمال قزوین قرار دارد. دامنه و معتدل است. سکنهٔ آن ۷۹ تن است که به فارسی و ترکی سخن میگویند. آب آن از **قنات** و رودخانه تأمین میشود و بازار دارد. محصول آن غلات و عدس. شغل اهالی زراعت است. راه نیمه شوسهٔ ماشین رو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان بهنام سوخته بخش ورامین شهرستان تهران که در۱۲ هزارگزی شمال خاوری ورامین و یک هزارگزی راه شوسهٔ ورامین به شریف آباد قرار دارد. جلگه و معتدل است. سکنهٔ آن ۱۵٤ تن است که فارسی زبانند. آب آن از **قنات** تأمین میشود. محصول آن غلات، صیفی کاری و چغندرقند است. شغل اهالی زراعت است. راه مالرو دارد و از طریق جلیل آباد ماشین رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان فراهان پایین بخش فرمهین شهرستان اراک که در ۱۱ هزارگزی جنوب باختری فرمهین و ٦ هزارگزی راه مالرو عمومی قرار دارد. جلگه و سردسیر است. سکنهٔ آن ۹۲۷ تن است که فارسی زبانند. آب آن از **قنات** است. محصول آن غلات، بنشن، میوه و لبنیات است. شغل اهالی زراعت، گله داری و صنایع دستی زنان آنجا قالیچه بافی است. راه مالرو دارد و از آهنگران اتومبیل میتوان برد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان خورش رستم بخش شاهرود شهرستان هروآباد که در ۱۹ هزارگزی جنوب خاوری هشجین و ٤۱ هزارگزی شوسهٔ هروآباد به میانه قرار دارد. کوهستانی و معتدل است. سکنهٔ آن ٥٥ تن است که ترک زبانند. آب آن از **چشمه** است. محصول آن غلات. شغل اهالی زراعت، گله داری و صنایع دستی زنان آنجا جاجیم بافی است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٤).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است از دهستان قراتورهٔ بخش دیواندرهٔ شهرستان سنندج که در ۲۰ هزارگزی خاور دیواندره، کنار رودخانهٔ قزل اوزن قرار دارد. کوهستانی و سردسیر است. سکنهٔ آن ۱٦۰ تن است که کرد زبانند. آب آن از **چشمه** تأمین میشود. محصول آن غلات، حبوبات و لبنیات است. شغل اهالی زراعت و گله داری است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٥).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ شهرستان ملایر که در ۱٥ هزارگزی باختری شهر ملایر و ٦ هزارگزی شمال راه شوسهٔ ملایر به همدان قرار دارد. جلگه و معتدل است ٥٦ تن سکنه دارد که بزبانهای ترکی و فارسی سخن میگویند. آب آن از **قنات** تأمین میشود. محصول آن غلات است. شغل اهالی زراعت و صنایع دستی زنان آنجا قالیبافی است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٥).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان میربیگ بخش دلفان شهرستان خرم آباد که در ٥۱ هزارگزی شمال باختری نورآباد، و ۲٤ هزارگزی باختر شوسهٔ خرم آباد به کرمانشاه قرار دارد. دامنه و سردسیر است. سکنهٔ آن ۲۱۰ تن است که به لکی و فارسی سخن میگویند. آب آن از **چشمه** هاست. محصول آن غلات، لبنیات و پشم است. شغل اهالی زراعت، گله داری و صنایع دستی زنان آنجا سیاه چادربافی است. راه مالرودارد. ساکنان آن از طایفهٔ شاهوند هستند و در زمستان به قشلاق میروند) .از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٦).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان فسا که در ۱۲ هزارگزی جنوب خاوری فسا و ٥۰۰گزی راه شوسهٔ جهرم به فسا قرار دارد. جلگه و معتدل است. سکنهٔ آن ۷۷٥ تن است که فارسی زبانند. آب آن از **قنات** تأمین میشود. محصول آن غلات، پنبه و حبوبات است. شغل اهالی زراعت و قالیبافی است. دبستان دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۷).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان خفرک بخش زرقان شهرستان شیراز که در ٥۲ هزارگزی شمال خاوری زرقان و ۲ هزارگزی راه فرعی خفرک به تخت طاووس قرار دارد. جلگه و معتدل است. سکنهٔ آن ۷۰ تن است که فارسی زبانند. آب آن از رودخانهٔ سیوند و **قنات** تأمین میشود. محصول آن غلات و چغندر. شغل اهالی زراعت است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۷).

غیاث آباد. (اِخ) دهی است جزء دهستان بالاخواف بخش خواف شهرستان تربت حیدریه که در ۳۲هزارگزی شمال باختری رود و یک هزارگزی باختر راه شوسهٔ عمومی تربت به سلامی واقع است. دشت و گرمسیر است. سکنهٔ آن ۲۷۰ تن است که فارسی زبانند. آب آن از **قنات** تأمین میشود. محصول آن غلات، پنبه و زیره است . شغل اهالی زراعت، گله داری، قالیچه و کرباس بافی است. راه اتومبیل رو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

از ذکر نام و نشان هشت **غیاث آباد** دیگر -که غالباً کم جمعیت هم می باشند و ارتباطشان با قنات و قنات چشمه ذکر نشده است- صرف نظر گردید.

ساکنان باستانی آغاز تاریخ در ایران کهن

منابع کهن بین النهرین در پایان هزاره سوم پیش از میلاد در غرب ایران از **کوتیان، لولوبیان، هوریان، کاسیان** و عیلامیان یاد میکنند و اطلاعاتی از زبان و نام و نشان و آداب و سنن ایشان به دست می دهند. این منابع در جنوب شرق ایران از کشور **آراتتا** (به سومری یعنی سرزمین دور دست، سمت جیرفت) و **ماگان** (کشور لانه جوجه تیغی یا تمساح= بلوچستان) و **ملوخا** (مه لوکا= سرزمین بزرگ، هندوستان) اسم می برند. نظر به اسامی یاد شده از سرزمین آراتتا، آنجا کولونی دور دست سومریان و بابلیان بین النهرین بوده است. احتمالاً ایشان کولونی های دیگری نیز در فلات ایران داشته اند چه ایشتار پرستی ساکنین باستانی ایران گواه این امر است. نام **کوتیان** آذربایجان و کردستان را در زبانهای کهن ایرانی (از جمله ایرانی زبانان لولوبی) می توان به معنی **سگپرست** یا **پرستنده بزکوهی** گرفت. در مفهوم اول یعنی **سگپرست** نام ایشان معادل **کاسپیان** و **کادوسیان** (کاتوزیان شاهنامه) یعنی ساکنین مازندران و گیلان و اران (کادوسیان و لزکی ها) باستانی میگردد. در مفهوم دوم یعنی **پرستنده بزکوهی** (=تور) نام ایشان معادل نام برخی بومیان کوهستان قفقاز میشود که از این میان اولویت با پیوند آن با **سگپرست** است. یعنی خاستگاه کوتیان نواحی جنوب غربی دریای خزر بوده است. نام پادشاهان ایشان از جمله **ایمتا، اینگه شوش، سارلاگاب، شولمه** و **آلولومش** در فهرست پادشاهان بابل باقی مانده است. اما **لولوبی** یعنی رعایای کوهستانی نامی است که مردم بین النهرین بر مردمان بومی آذربایجان داده بوده اند. هسته اصلی این قوم باید نیاکان **مادها** (قوم شراب) در آذربایجان بوده باشند که در اینجا به دامداری و کشاورزی مشغول بوده اند. جالب است که مردم ترک زبان بعدی اران مادهای آن نواحی را **تات** نامیده اند که به معنی **رعیت** یعنی معادل همان نام باستانی **لولوبی** است.

هوریان بیشتر در شمال بین النهرین و در نواحی کردنشین حالیه سکونت داشته اند. زبان ایشان با زبان اورارتوی از زبانهای قفقاز غربی شباهت داشته است. نام **هوری** را در زبانهای بومی منطقه و زبانهای سامی می توان به معنی مردم **پرستنده ماه** و مردم **کوهستانی** گرفت. این کلمه در زبانهای ایرانی به معنی خورشید (سمبل ایزد مهر) است. می دانیم که مطابق استرابون در مرزهای **ایبری** (گرجستان) **ماه پرستی** رایج بوده است. بعداً در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد میتانیان هندوایرانی در بین ایشان به قدرت رسیدند. پایتخت ایشان **واشوکانی** در سمت کردستان سوریه قرار داشته و به معنی محل ارابه است که معادل همان **خونیرث** اوستا (خانه ارابه) است که محل فرمانروایی پیشدادیان به شمار رفته است. پیشدادیانی که با **دیوان** (یعنی آشوریان) نبرد کرده و بر ایشان استیلا یافته بودند. از اینجا معلوم میشود که منظور از **پیشدادیان اصلی** اوستا همان **میتانیان** بوده اند که اسب پرور و **مهر پرست** بوده اند.

چنانکه از نام خدایان و نام فرمانروایان **کاسی** بر می آید، **کاسی** های حکومتی در **لرستان** از اقوام هندوایرانی اولیه بوده اند که بر بومیانی از تبار عیلامی استیلا یافته بوده اند. کلمه **کاسی** (کاشَو) در واقع نام ایزد قبیله ای ایشان بوده است و به معنی ایزد شراب بوده است همانکه پارسیان **جمشید** (جام شاه) و **اهورامزدا** (ایزد خالق شراب) و هندیان **وارونا** (ایزد قطرات شراب مقدس) و مادها **هوم** (هئومه= مِی نیک) و **جمشید** (جام شاه) نامیده اند. بعداً **جمشید** با **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ و **اژی دهاک** با **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد معادل گرفته شده است. نام **لُر** (دُرد شراب) ترجمه ای از نام همین نیای قبیله ای کهن شان می باشد. در اوستا نام اساطیری یکی از پادشاهان معروف ایشان **اژی دهاک بیوراسب** (دارندهٔ ده هزار اسب) آمده است و مقر حکومتی وی شهرهای کرند و بابل ذکر شده است. این ویژگی **آگوم دوم** ملقب به **کاک رمه** (دارنده شمشیر خونین) فاتح بابل است. عنوان قبیله ای وی **بیوارسب** در نامهای **لک** (ده هزار) و **بویراحمد** (بئور هگمت= جمع ده هزار نفری) باقی مانده است.

نام سرزمین **عیلام** (به عبارت اوستایی و پهلوی سرزمین کنار رود **کاریزها**=کارون) را به معنی کوهستانی گرفته اند؛ اما با توجه به سنن ریشه دار و مفصل دینی ایشان بهتر است آن را به معنی **سرزمین خدا** یا **سرزمین خدایان** بگیریم. از فرهنگ و تمدن عیلامی ها اطلاعات بیشتری بر جای مانده است ولی نیاز به کنکاش بیشتری در فرهنگ و زبان ایشان تا معانی نام خدایان و پادشاهان ایشان معلوم شود تا از این راه تأثیر و تأثر آن بر فرهنگ ملل دیگر به خصوص ایرانیان و اعراب مشخص شود.

معنی نامهای ایرانی تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی

در فرهگنامه ویکی پدیای فارسی توضیح کاملی در باب نامهای **تنب بزرگ** و **کوچک** داده شده است. امّا رابطه نامهای قدیمی **ابوموسی** در توضیح کنونی ویکی پدیا احتیاج به اندکی تصحیح دارد چه با کمی تفحص در **آب و هوای بسیار گرم ابوموسی** می توان آن را با وجود نامهای قدیمی **بوم سو** (سرزمین روشنایی و تابش آفتاب) یا **بوم سوز** (بوم سوزان)، **گپ سبزو** (علی القاعده همان گپ سوزو) و **بوم-اوف** (جایگاه بسیار سوزاننده) به روشنی توضیح داد:

"**تنب** و یا درست‌تر آن **تمب** واژهٔ فارسی سره‌ای است که در گویش‌های محلی جنوب ایران شامل لهجه‌های لارستانی، بندری، تنگستانی و دشتستانی به معنای تپه و تَل به کار می‌رود.[۱] از آنجا که دریانوردان محلی در هنگام نزدیک شدن به این جزایر آنها را به شکل تپه‌ای در میان آب می‌دیدند، هر دو جزیره را تمب نامیدند. هنوز هم مردم ساحل‌نشین بندرعباس و بندر لنگه جزیرهٔ بزرگ‌تر را در گویش محلی تمب گپ، به معنای تمب بزرگ و جزیرهٔ کوچک‌تر را تمبو به معنای تمب کوچک می‌نامند. املای صحیح و فارسی آن نیز تمب است و در قدیم‌ترین متون اروپایی نیز این نام به صورت تمون و تمبو ضبط شده‌است. در نامه‌نگاری‌های اداری اواخر دورهٔ قاجار نیز این جزایر به نام «تامب» و تمب ضبط شده‌است. به سبب وجود مارهای سمی خطرناک در تنب بزرگ این جزیره تنب مار نیز خوانده شده‌است.[۲] کهن‌ترین متن تاریخی که در آن نام «تنب» آمده، کتاب الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد اثر ابن ماجد، دریانورد مشهور سده‌های ۹-۱۰ق است.[۳]

۱. ↑ Washington, ۱۹۵۹; Kamioka, K., Lārestāni Studies ۱, Tokyo, ۱۹۷۸; Kelly, J. B., Britian and the Persian Gulf, Oxford, ۱۹٦۸. p.۲٦.
۲. ↑ دائره‌المعارف بزرگ اسلامی: جلد ۱۶. سرواژه: تنب، جزایر. نوشته محمدباقر وثوقی."
۳. ↑ همان.

مطلب ویکیپدیای فارسی در مورد نام ایرانی **ابوموسی** از این قرار است:

"این جزیره در اسناد تاریخی و نقشه ها با نام بوموو BoumOuw بوم+ اوو Aouw یعنی آب (معرب آن بومف) و با نام گپ سبزو (به معنای جای سبز) و بوم سوز یا بوموسو BoumSou. ثبت شده (بوم به معنی مکان است و «سو» چند معنی دارد سو Souw مخفف سوز Souz نام یک نوع سبزی است و بطور کلی نیز در زبان فارسی کهن معنی سبز می‌دهد و در مجموع می‌توان آن را به معنای زمین سبزنامید). [۲] نام ابوموسی یک نام جدید می‌باشد و سابقه آن به حدود بیشتر از یکصد سال قبل برمی گردد که یکی از ساکنان بنام ابوموسی این نام را بجای بوموسو BoumSou رایج ساخت.[۳]

۱. ↑ حاکمیت تاریخی ایران بر جزایر تنب و ابوموسی، صص ۵۷-۱۰۸
۲. ↑ [۱], Documents on the Persian Gulf's name : the eternal heritage of ancient time Author:Ajam, Muḥammad.[[,
۳. ↑ اسناد نام خلیج فارس میراثی کهن و جاودان"

احمد پاکتچی در مقالهٔ خود در باب **ابوموسی** در دایرة المعارف بزرگ اسلامی مطالبی را در باره آب و هوای این جزیره می آورد که به وضوح منشأ نامهای آن را در ارتباط با هم نشان میدهد: "ابوموسی از جزایر و نقاط ساحلی خلیج فارس و بحر عمان که آمارهای جوی آنها در دست است، گرمتر است و متوسط دمای سالانه آن به ۲۷/۸ درجه سانتیگراد می‌رسد.در نیمه گرم سال (از اردیبهشت تا مهرماه) متوسط دمای ماهانه ابوموسی از ۳۰˚ تجاوز می‌کند و حتی در سردترین ماه سال (بهمن)، متوسط دمای آن از ۲۰˚ تجاوز می‌کند.از نظر میزان مطلق دما در طول سال ارقام ۴۵˚ در تیرماه و ۸˚ در بهمن ماه در ابوموسی به ثبت رسیده است.

در ماههای تابستان رطوبت هوای ابوموسی زیاد است و رقم نم نسبی هوا اغلب از ۸۰% تجاوز می‌کند و در چنین وضعی یعنی توأم شدن گرما و رطوبت فراوان زندگی را بسیار دشوار می‌سازد.

باران ابوموسی بسیار اندك و در طول سال در حدود ۳ سانتی‌متر است که بیشتر در ماههای سرد و به خصوص در آذر و دی می‌بارد. باد غالب در جزیره ابوموسی از سمت شمال غربی و مغرب می‌وزد و این وضع مخصوصاً در تابستانها که تمام منطقه خلیج فارس تحت تأثیر جریانات موسمی اقیانوس هند و هسته کم‌فشار قاره هند قرار دارد صادق است.از مشخصات جالب اقلیمی ابوموسی **فراوانی تابش آفتاب** آن است که خود عامل اصلی در ایجاد دیگر شرایط اقلیمی به شمار می‌آید. از آمار یکساله ابوموسی چنین استنباط می‌شود که در سال،۳۰۱۳/٦ ساعت آفتاب داشته است که از بسیاری از نقاط ساحلی و حتی داخلی ایران بیشتر است(نک:آمار،۲۰۸-۲۱۰)."

از اینجا معلوم میگردد که منظور از نام **بومسو، بومِ سو** (سرزمین روشنایی و تابش آفتاب) یا **بوم سوز** (محل سوزاننده) بوده و مراد از نام معادل آن یعنی **گپ سبزو** همان **گپ سوزو** (بسیار سوزان) می باشد. چه مطابق فرهنگ معین کلمه **گپ** در سمت بروجرد و سیلاخور و ملایر به معنی **بزرگ** و در لهجه گلپایانی آن به معنی گنده و ستبر، **بزرگ** و ضخیم، **کلان** است و این می رساند که آن در توصیف جزء دوم یعنی **سو** (تابش آفتاب) یا **سوز** آمده است. در حالت دوم در آن حرف "ز" ساکن علی القاعده بر اثر تکرار تلفظ تلخیص یافته و حذف شده و علی الاصول خود کلمهٔ سوز با واژهٔ معادلش **سو** یعنی تابش آفتاب و روشنایی جایگزین گردیده است.

دلیل درستی این وجه اشتقاق همانا هیئت ایرانی **بومف** (بوم-اوف) این جزیره یعنی **محل بسیار سوزاننده** است که در ویکی پدیا معرب کلمهٔ مفروض فارسی بوم- اوو (محل آب) تصور شده است. در حالی که می دانیم که کلمهٔ **اوف** در فارسی (بیشتر در تداول کودکان) به معنی **بسیار سوزاننده** بکار می رود. جزء "**اوف**" به شکل اصلی خود یعنی "**آف**" به همین معنی **بسیار گرم** و **سوزان** در نام **آفتاب** (آف- تاب) به روشنی دیده میشود.

شهر باستانی دیلم همان قصبهٔ دیلمان کنونی لاهیجان است

نگارنده به تبع از دیگران نام **دیلم** را در اساس نه نام **شهر** و **قصبهٔ** خاصی بلکه صرفاً نام کل منطقهٔ **گیلان** در نظر گرفته و آن را با نامهای کهن گیلان سنجیده و به معنی محل درختان و یا محل عقابان (دالمن ها) گرفته ام که در اینجا این نقیصه حل میشود و نام **دیلم** را در مقام نام قصبهٔ **دیلمان** به معنی محل دارندگان **نیزه** و **زوبین و اهرم (دیلم)** معنی می نمایم که علی القاعده ارتباطی با کلمه اوستایی **دائورَ** (درخت، چوب) دارد؛ چه حروف "ر" و "و" علی الاصول در زبان پهلوی به ترتیب به "ل" و "م" تبدیل میشوند. نظر به عنوان اوستایی **درونت** (در اصل یعنی جنگلی) ولایت **ورنه** (گیلان) می توان تصور نمود که هیئت پهلوی ملخص آن به صورت **دلَوَن** بعداً با واژه های **دیلم** و **دیلمنستان** جایگزین گردیده است:

دیلم. [دِ لَ] (اِخ) دیلمان. نام شهری است از گیلان و موی مردم آنجا پیچیده و مجعد می باشد و بیشتر حربهٔ ایشان **تبر** هیزم شکنی و **زوبین** است که نیزهٔ کوچک باشد. (برهان). به معنی **دیلمان**. (جهانگیری). شهری است از ولایت گیلان که موی مردم آنجا اغلب مجعد است و بیشتر حربهٔ آنها تیر و **زوبین** است. (آنندراج). نام ملکی است که موی مردم آنجا مجعد باشد. (غیاث اللغات). دیلم یا دیلمان، نامی که اصلاً به قسمت کوهستانی ولایت گیلان بین قسمت ساحل بحر خزر و قزوین اطلاق می شده است ولی با فتوحات دیلمیان بعضی از نواحی مجاور را نیز در برگرفته است، چنانکه در دورهٔ اقتدار آل بویه در قرن چهارم هجری ولایت دیلم همهٔ گیلان ونیز طبرستان و جرجان و قومس را شامل میشده است. از شهرهای عمدهٔ **دیلم**، **رودبار** و **بروان** را نام برده اند که محل هیچیک معلوم نیست. (از دائرة المعارف فارسی). اینکه لغت نامهٔ دهخدا محل شهرهای **دیلم** و **رودبار** و **بروان** نام معلوم می داند مربوط به عهد مرحوم دهخدا اکنون می توان این سه شهر را با شهرکهای **دیلمان**، **رودبار** و **بره سر** (بره سار) حالیه مطابقت داد. دهخدا توضیحی هم در باب کلمهٔ فارسی **دیلم** (اهرم) میدهد ولی به ریشهٔ آن اشاره نمی کند:

دیلم. [دَ لَ] (اِ)آهنی به قطر معلوم و درازی حدود یک گز یا کمی بیشتر که بدان دیوار و زمین و کوه سوراخ کنند و سنگ سُنبند. (یادداشت دهخدا). میتین. طیل. اهرم. پشنگ. بارخیز.

دیلمان. [دَ لَ](اِخ) (از: دیلم + ان ، پسوند مکان). مکان دیلمها سراسر گیلان را در قدیم دیلمان و دیلمستان نامیده اند.

دیلمان. [دَ لَ] (اِخ) حدود العالم چنین نویسد: ناحیتی بسیار است . با زبانها و صورتهای مختلف که بناحیت دیالم باز [خوانند] مشرق این ناحیت خراسان است و جنوبش شهرهای جبال است و مغربش حدود آذربایجان است و شمالش دریای خزران است. (حدود العالم). به معنی دیلم است که شهر باشد از گیلان. (برهان). نام شهری است از گیلان که موی مردم آنجا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربهٔ ایشان **زوبین** بود. (فرهنگ جهانگیری):

سپاهی بیامد ز هر کشوری
ز گیلان واز دیلمان لشکری. فردوسی

لغت نامهٔ دهخدا توضیح لازم و کافی را در مورد قصبهٔ **دیلمان** سیاه کل لاهیجان در **گیلان** داده است ولی متوجه این همانی این قصبه با شهر **دیلمان** باستانی نگردیده است:

دیلمان. [دَ لَ] (اِخ) قصبهٔ مرکز دهستان دیلمان بخش سیاه کل دیلمان شهرستان لاهیجان در ٤٨ هزارگزی جنوب سیاهکل ١٨ هزارگزی باختر امام و ١٧ فرسخی شمال باختر قزوین در ارتفاع ١٥٠٠ گزی واقع است با هوای سردسیر و سالم و آب قصبه از دو چشمه و رودخانهٔ پاشوران است و سکنهٔ دائمی آن زمستان در حدود پنجاه خانوارو تابستان به دو هزار نفر میرسد زبان ساکنین محلی گیلکی و فارسی است شغل عمدهٔ سکنه زراعت، کسب و گله داری است. زمستان اکثر سکنه به سیاهکل و نقاط دیگر گیلان میروند. **بقایای ابنیهٔ قدیمی در اطراف قصبه از قبیل آجر و سوفال و مجاری تحت الارضی و غیره ثابت مینماید که در زمانهای قدیم آباد و پر جمعیت بوده است**. مراتع و چمن زارهای اطراف دیلمان قابل اهمیت است. راه آن بهر طرف مالرو است. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٢).

اما نام **بندر دیلم** در **جنوب،** در کنار خلیج فارس با توجه به صنعت **لنج سازی** آن باید در اصل **دیه بلم** بوده باشد که علی الاقاعده تلخیص یافته و تبدیل **دیهلم** و **دیلم** شده است. یعنی این نام بندر جنوبی بر خلاف تصور برخی ها ربطی با نامهای **دیلمنستان** شمالی و **دیلمون** باستانی (بحرین) ندارد و نظیر نامهای لُری دهکرد و دهلران علی القاعده از سنت نامگذاری لران ساکن این بندر، از تلخیص **دیه بلم** یعنی ده قایق سازی عاید گردیده است که صنعت قایق سازی کهن این شهر ضامن درستی این نظر می باشد. چه در وبلاگ ایرانگردی- گردشگری بدون اطلاع از وجه اشتقاق درست نام بندر دیلم در باب حرفه سنتی مردم آن گفته شده است:

"ازآن جایی که شهرستان **دیلم** بندری است در کنار آب های خلیج فارس بیش ترین صنایع دستی این منطقه، صنایع دستی ساحلی است که مهم ترین آن **لنج سازی** و **قایق سازی** است. لنج سازی و قایق سازی از قدیمی ترین و مهم ترین صنایع دستی این شهرستان بندری است و که از قدمت زیادی برخوردار است. این صنعت در سال های اخیر به واسطه افزایش مبادلات دریایی و صید ماهی از رونق زیادی برخوردار شده است نیروی شاغل این صنعت منحصر به همان گلافان(سازندگان لنج و قایق) قدیمی است. مصالح اولیه مورد نیاز، چوب های جنگلی مقاوم در مقابل رطوبت برای اسکلت و تخته‌های مرغوب هندی به نام سای برای بدنه است. بقیه مصالح مورد نیاز از محل تهیه می شود. هنوز وسیله کار گلافان بسیار ابتدایی است که سبب کندی کار و کمی تولید سالیانه می شود."

شهر دوشنبه همان شهر ویشگرد باستانی است

گای لیسترانج در کتاب "جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی" مطابق خبر حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در ولایت **قبادیان** از دو شهر مهم به نامهای **واشگرد** (واشجرد یا ویشگرد) و **شومان** (محل شادی و خوشی و برکت) نام می برد که با اندکی دقت در نقشهٔ این کتاب معلوم میشود که شهر بزرگتر اولی یعنی **واشجرد یا ویشگرد** به جای **بیک حصار** قرون بعد بوده است که آن را می توان به معانی **حصار خان** و یا **حصار بزرگ** (به ترکی بیوک حصار) گرفت که گفته میشود بعد از زلزله ۱۶ شهریور ۱۲۸۶ مکان فرمانروایی از آن قلعه به مجاورتش **قلعه دوشنبه** منتقل شده است. یعنی نام قدیمی تر این **دژ بزرگ** خان منطقه، **واشجرد** یعنی **محل علوفه ستوران** یا **ویشگرد** (شهر بزرگ و پر جمعیت) بوده است که هیئت اولی یاد آور نامهای کهن قوم پارسی و سکایی **دروپیک** (دارندگان گیاه غذای اسبان) یا همان **دربیک** (دری) است. کلمهٔ **جرد/ گرد** در اینجا باید صورتی از کلمه **کرده** (دژ و بنای بزرگ سرتاسری ساخته شده) باشد. ولی از این میان معنی دومی **ویشگرد** (به لغت پهلوی یعنی دژی با جمعیت بیش و افزون) درست تر می نماید چه آن مطابق نامهای **دوش- انبه** (یعنی **دژ** با **جمعیت "انبوه=انبُه"**) و **بُیُک حصار** (دژ بزرگ) است. بر خلاف تصور منبع ویکی پدیا قلعه **شومان** که تنها شباهت ظاهری اندکی با نام **شهر دوشنبه** دارد، ربطی با این شهر نداشته و با **قلعه حصار** (حصارک، دژ کوچک) در ۲۵ کیلومتری باختر شهر دوشنبه مطابق می باشد. گای لیسترانج بدون اینکه متوجه نام شهر **دوشنبه** و مکان آن بوده باشد، روی نقشه خود شهر **واشجرد/ واشگرد/ ویشگرد** را درست در محل **همین شهر دوشنبه/ بُیُک حصار** قرار داده است.

شرقشناسان جای **ویشگرد** (دژ پر جمعیت) را به خطا با شهرک **فیض آباد** تاجیکستان - که مطابق همان شهر **کماذ/ کمیذ** (شهر کم نشان و اثر) باستانی است- یکی گرفته و به خطا افتاده اند. می دانیم شهر مهم دیگر این نواحی **وخش** در سمت ختلان بوده است که خرابه هایش در اطراف **لاواکند/ لیوکند** (قرغان تپه) باقیمانده است. لغت نامه دهخدا در باب وخش چنین معلوماتی را به دست می دهد: "وخش: نام شهری است از ولایت بدخشان و ختلان (برهان). شهری است به ماوراءالنهر (غیاث اللغات) در کنار جیحون. از ولایت ختلان (غیاث اللغات). از اعمال بلخ از ختلان و آن شهری پهناور است بر کنار جیحون، بسیار نعمت و خوش هوا. ناحیتی است آبادان و برکرانه‌ی «وخشاب» نهاده، قصبه‌ی آن «هلاورد» است و «لیوکند» نیز از این ناحیت است (حدود العالم). نام قدیم جیحون (یادداشت مرحوم دهخدا)."

در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر عنوان تاجیکستان در باره محل **واشگرد/ ویشگرد**- با سهوی بزرگ در باب مکان آن که آن را با **فیض آباد (کماذ/ کمیذ)** یکی انگاشته- چنین آمده است:" ... از شهرهای کنونی این ناحیه ریگر در کنار راه‌آهن دوشنبه ـ ترمذ و از مراکز صنعتی تاجیکستان است که امروزه نام شاعر نامدار تاجیک، تورسون زاده بر آن نهاده شده است. در مرکز تاجیکستان کنونی راشت و **واشگرد** و **شومان** جای دارد. راشت یا رشت تاریخی با قراتگین کنونی در وخش علیا راست می‌آید. قلعهٔ راشت مرکز ناحیهٔ راشت در حدود غرم کنونی است. ناحیهٔ کماذ یا کمیذ ظاهراً در کافر نهان علیا و در شمال پل سنگین واقع بود. شهر واشگرد، مرکز ناحیهٔ واشگرد در محل فیض‌آباد کنونی در ٤٠ کیلومتری خاور دوشنبه بود. «دربند» تاریخی در میانهٔ راه **واشگرد** به راشت، ظاهراً همان آبگرم کنونی است. میان رودبارهای علیای کافرنهان و سرخان دریا و در کوهپایه‌های جنوبی رشته‌کوههای حصار، اخرون و شومان قرار داشت که وابستگی آنها بیشتر به چغانیان بود. این نواحی امروزه جایگاه دشت حصار شادمان و شهر دوشنبه است. شادمان ظاهراً صورت گشتهٔ شومان است (مینورسکی، ٣٥٣؛ مارکوارت، ٢٢٦، نیز٦٣-٦٤، ٧٦-٨٧، ٨٩؛ بارتولد، ٧٤؛ فرای، «میراث»، ٢٤٣).

در همین دایرة المعارف زیر عنوان آمو دریا می خوانیم"... از گذشته‌های دور بر روی آمودریا پلهایی ساخته شده که ارتباط قسمت شرقی و غربی رود را ممکن ساخته است. علاوه بر پل راه‌آهن که هم‌اکنون دایر است، می‌توان از پلی نزدیک ختلان نام برد. به قول اصطخری «... و آن جایگه پولی (پلی) بر این آب ساخته‌اند میان ختلان و **ویشگرد**» (ص ٢٣٣). و نیز بارتولد می نویسد «... به فاصلهٔ دو روز راه بالاتر از لیوکند پل سنگی بر وخش قرار داشت که هنوز وجود دارد. از این پل تا منک دو روز راه حساب می کردند» (ترکستان نامه، ١/١٧٨). بارتولد در جای دیگر

یادآور می‌شود که گرگانج در ۶۱۸ق/۱۲۲۱م بر هر دو کرانهٔ رود یا نهر قرار داشته و دو بخش مزبور به وسیلهٔ پلی به یکدیگر مرتبط بودند (آبیاری در ترکستان، ۱۱۷-۱۱۸)."

پیشینهٔ شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان مطابق منابع خطا آلود فرهنگنامه ویکی پدیا:

دوران کهن: سرزمینی که هم اکنون شهر دوشنبه در آن جای گرفته است، در صده‌های میانی **شومان** نام داشته است که در برخی منابع تاریخی قدیمی، **سومان** نیز نوشته شده است. در کتاب «حدود العالم من المشرق الی المغرب» آمده است: «شومان شهری است استوار و گردِ او باره‌ای کشیده و او را قهندزی است بر سر کوه نهاده و اندر میان قهندز چشمه‌ای است بزرگ و از وی زعفران خیزد بسیار».[۳]

مقدسی در کتاب «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم» می‌گوید: «شومان مکانی پرجمعیت و آباد و نیکو است». شرف الدین علی یزدی در «ظفرنامه تیموری» از آن به نام **حصار شادمان** یاد کرده و غالباً آن را به صورت مختصر «حصار» یا «حصارک» نوشته که امروز هم به «حصار» یا «قلعهٔ حصار» معروف است و در ۲۵ کیلومتری شهر دوشنبه قرار دارد.[۴][۵]

شایان یادآوری است که حصار واژه‌ای عربی و به معنی «دژ» و «قلعه» است.

در گسترهٔ شهر دوشنبه که اکنون پایتخت تاجیکستان است، بازماندهٔ ساختمان‌هایی کشف شده که به سده پنج پیش از میلاد بر می‌گردد. در سال ۱۸۶۸ ادارهٔ روستای دوشنبه توسط دولت تزاری روسیه به امیر بخارا واگذار شد.[۶]

از جای‌نام «دوشنبه» برای نخستین بار کتاب دانشمند بلخی محمود ابن ولی «بحر الاعراف فی مناکب الخیر» (آغاز سدهٔ ۱۷ میلادی) و نامهٔ خان بلخ سبحان قل بهادر به فیودور سوم، پادشاه روس، در دسامبر ۱۶۷۶ یاد شده است. در سندی بازمانده از سال ۱۸۲۶ این شهر «دوشنبه قورغان» نامیده شده است. قورغان واژه‌ای ترکی به معنی «قلعه» و «حصار» است. قلعهٔ دوشنبه در کنار رود ورزآب جای داشته و روز دوشنبه هر هفته در آن بازاری برگزار می‌شده است. نام کنونی پایتخت تاجیکستان یادآور همین بازار است. دهکده‌ای که با گذشت زمان در جای دوشنبه بازار پیدا شد، **دوشنبه** نام گرفت و با گذشت زمان رشد کرد و پایتخت تاجیکستان گشت.[۷]

سده بیستم :در آغاز سدهٔ بیستم میلادی، این قلعهٔ تختگاه (مرکز حکومت) بیک حصار شاه مردان قل بود. این قلعه در زمین‌لرزهٔ ۱۶ شهریور ۱۲۸۶ (۸ سپتامبر ۱۹۰۷ میلادی) ویران شد و از آن تنها یک دروازه و دو برج در میان دو کوه برجای مانده است. پس از آن زمین‌لرزه، شاه مردان قل به **قلعهٔ دوشنبه** کوچید که در آن زمان مرکز یکی از املاکداری‌هایش بود و از آن پس دوشنبه تختگاه **بیک حصار** شد.[۷]

۳↑ «حدود العالم من المشرق الی المغرب» (سال ۳۷۲ هجری قمری). ویرایش دکتر *منوچهر ستوده*. تهران: کتابخانهٔ طهوری، شرکت افست «گلشن». ۱۳۶۲. ــ ص. ۱۱۰

٤↑ گی *لسترنج*. «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی». ترجمهٔ محمود عرفان. تهران: «بنگاه ترجمه و نشر کتاب». ۱۳۳۶. ـــ ص. ۴۶۸

٥↑ «حصار، بخارای کوچک». بی‌بی‌سی فارسی، ۱۸ فوریه ۲۰۰۳. بازبینی‌شده در ۱۵ فروردین ۱۳۸۹.

٦↑ «بازاری که پایتخت شد». جدید آنلاین، ۲۱ تیر ۱۳۸۶. بازبینی‌شده در ۱۵ فروردین ۱۳۸۹.

۷↑ ۷٫۰ ۷٫۱ ۷٫۲ مشارکت‌کنندگان ویکی‌پدیا، «Душанбе»، ویکی‌پدیای فارسی تاجیکی، دانشنامهٔ آزاد (بازیابی در ۱۶ فروردین ۱۳۸۹).

جغرافیای تاریخی کهن نواحی اراک و آستانه

مطابق کتاب سرزمین و مردم ایران تألیف عبدالحسین سعیدیان، **اراک (عراق)** را یوسف خان سپهدار گرجی با سپاه خود موسوم به **لشکر عراق** در عهد فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۳۱ هجری قمری بناکرد. طبق روایات هشت ده یا قلعه به نامهای خان بابا خان، حصار، ده کهنه، مراد آباد، آقا سمیع، سلیم، نو، قادر در جای آن وجود داشت که همیشه با هم در جنگ بودند و یوسف خان سپهدار گرجی شرحی از منازعات این قلعه ها به فتحعلیشاه نوشت و اجازه ویران کردن قلعه ها را گرفت و شهر سلطان آباد عراق را در مدت هفت سال بنا کرد. در کتیبه بالای تلگرافخانه تاریخ ۱۲۳۱هجری قمری دیده میشود.

طبق کتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفی قصبه مرکزی ناحیه اراک قبلا **گرهرود** (یعنی رود سبوها و کوزه ها، کرهرود کنونی) واقع در جنوب غربی شهر اراک حالیه بوده است. بنابراین بر خلاف تصور برخی ها نام **گرهرود** ربطی با کره و کرج ندارد. مراکز **ایغارین** (یعنی دو محل جمع آوری مالیاتها) در سمت **آستانه (کرج ابودلف** سابق یا در اصل **بوهین خَرّج** ابودلف، بنا به کتاب تاریخ قم یعنی **خرمنگاه ابودلف)** بوده اند، چه **ایغار** دیگری به نام **خراجی** در سمت جنوب شرقی **آستانه** واقع است.

حسن بن محمد بن حسن قمی، مؤلف **تاریخ قم** در میان فرمانروایان عرب **کرج** ابودلف یعنی در واقع خاندان ابودلف از **حسن بن عیسی** و **ابوالقاسم** نام می برد که هر دو عنوان و نشان یادآور نام **ابودلف قاسم بن عیسی عجلی** می باشند که حامی **شیعیان علی** و **سهل گیر** بر ایشان به شمار می رفته است. نام یا در واقع لقب **سهل** بن **علی** اشاره به همین امر است چنانکه گفته میشود **ابودلف قاسم** بن عیسی عجلی بر شیعیان علی سهل می گرفته است. بنا براین مقبره **سهل بن علی** در کرج ابودلف که به سبب وجود آن این شهر موسوم به **آستانه** شده، متعلق به همین **ابودلف قاسم بن عیسی عجلی** بزرگ خاندان **ابودلف** می باشد.

کرج ابودلف را که- به قول مقدسی دارای برجهای بلند و در بلندی واقع بوده- غالباً به درستی همان **شهر آستانه** فعلی شمرده اند. اما اینکه **کرج ابودلف** همان **آستانه** بوده باشد دیگر احتیاج به تحقیق اساسی تر و بیشتر در باره نام و نشان کرج آن ناحیه یعنی خود شهر **آستانه** آنجا نیست. چون نشانی کوه آن **راسمند** (در واقع کوه راسبند شمالی حالیه) در خبر حمدالله مستوفی بیشتر نشانگر شهرک **آستانه** است تا قصبهٔ **خراجی (=ایغار)** که در جنوب شرقی **آستانه** می باشد. بعلاوه چنانکه گفته شد نام دیرین **سلطان آباد** (اراک) یا **کرهرود** جوار جنوب غربی آن هم بر خلاف تصور برخی ها **کرج** یا **گرج** نبوده است. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب نام **کرج ابودلف** را همراه با **گرهرود** ذکر کرده و قلعه **فرزین** و **مرغزار کیتو** و **کوه راسمند** را در جوار آن ذکر می کند. از اینجا چنین معلوم میشود **کرج ابودلف** (در اصل خرّج ابودلف)همانا **آستانه** در جنوب غربی **گرهرود** و قلعه **فرزین** (یعنی دژ دارای اسلحه فراوان)همان **شازند (شیازنت،** یعنی محل اسلحه**)** در شمالغربی **آستانه** و **مرغزار کیتو** (کیانی) همان منطقه رودباری شمالغربی **شازند** است. حمدالله مستوفی در حوالی **گرهرود** از ناحیه ای به نام **مراودین** (هراودین یا هزاوه دین) اسم می برد که نامش یاد آور نام قصبه **هزاوه** در سمت شمال غربی **اراک** است.

"کرج و **گرهرود** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فدمه و عرض از خط استوا لد. ابودلف عجلی به عهد هارون الرشید ساخت. **کوه راسمند** بر طرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمهٔ بس بزرگ است. آن را چشمه کیخسرو خوانند. مرغزاری طویل و عریض دارد شش فرسنگ در سه فرسنگ آن را **مرغزار کیتو** خوانند و در آن حدود قلعه محکم بوده آن را **فرزین** خوانند. حقوق دیوانی آن یک تومان و یک هزار دینار است."

ولی کوه **راسمند** (دارای راه) که در سمت **شمال کرج ابودلف** ذکر شده مطابق کوه **راسبند** شمالی واقع در شمال **شهرک آستانه** است. در شمال شرقی قصبهٔ **خراجی** (محل خراج= **ایغار)** هم کوه مرتفعی به نام راسبند واقع است. در مجموع از خبر در هم آمیخته حمدالله مستوفی چنین معلوم میشود که **سلطان آباد** (اراک) کنار **گرهرود** به عنوان شهر و قصبه بزرگ و واحد وجود خارجی نداشته و شهر **آستانه** نام **کرج ابودلف** را بر خود داشته است و ولایت آنها ناحیه دو **ایغار** (یعنی دو محل همنام برای خراج و مالیات) نامیده می شده است. محمد جواد مشکور نیز در کتاب جفرافیای تاریخی

ایران باستان از کرج با عنوان مرکز ولایت **دو ایغار** یاد کرده است ."در شرق نهاوند ولایت **دو ایغار** واقع است و مرکز آن **کرج** (کوه رج، کوهپایه) نام دارد و برای آنکه با نام دیگر **کرج ها** اشتباه نشود آن را **کرج** ابودلف گفتند که منسوب به ابودلف عجلی از سرداران اسلام است که در زمان معتمد خلیفه عباسی این ناحیه به تیول او درآمد. محل این ناحیه در آستانه اراک بوده است" [مشکور،جغرافیای تاریخی ایران باستان،۱۳۱۹].

چنانکه اشاره شد در مجموع می توان چنین نتیجه گرفت که در شرح و توصیفات جغرافی نویسان عهد اعراب و مغول غالباً دو کرج ری و ابودلف را با هم اشتباه و یکی نگیرند، نام **ابودلف** را به این **کرج جنوبی** (آستانه) می افزوده اند و بنا به نوشته حجت اله عباسی در شهر باستانی آستانه منابع کهن عهد اسلامی به روشنی در این باب سخن میگویند:

"یعقوبی (وفات ۲۹۰ ه ق) ذیل عنوان کرج می نویسد:از نهاوند تا شهر کرج دو منزل راه است و کرج همان منزل های ابودلف عیسی بن ادریس بن معقل بن شیخ بن امیر عجلی است و در دوران عجم ها شهر مشهوری نبوده و در شمار آبادیهای بزرگ روستایی از استان اصفهان به نام فائق قرار داشته است، پس عجلیان درآن فرود آمدند و دژها وقصرها ساختند وقصر های آن به ابودلف و برادران و خاندانش نسبت داده می شود و کرج میان چهارکوه واقع است و اهل آن قومی از عجم اند مگر همانها که از خاندان عیسی ابن ادریس عجلی بودند و کسانی که از سایر اعراب به آنها ملحق شدند"[یعقوبی،البلدان،٤٨]

در مختصر البلدان نیز آمده است"امروز کرج خود در میان شهرها، شهری است، پیش از این از روستاهای اصفهان بود لیکن اکنون به تنهایی استقلال دارد و ایغارین نام گرفته است"[فرهادی،نامه کمره،۲۲].

اصطخری (قرن چهارم ه ق) و دیگر جغرافی دانان هر یک به نوبه خود از کرج نام برده اند وآن را از بلاد جبال دانسته اند و عرض وطول آن را حتی به دو فرسخ تحدید نموده اند وآن را لشگرگاه ابودلف عجلی تلقی کرده اند و معتقدند در ایام پارسیان دهی بیش نبوده است تا آنکه عرب بر ایران مسلط گردیده است و ابودلف جّد قاسم در سفری به سوی جبل در یکی از قرا همدان موسوم به مسّ وارد شد و به گرفتن املاک و ضبط مزارع پرداختند و بر سر یکی از متعیین محل تاختند، او را خفه کردند و اموالش را بردند. وقوع این حادثه را در زمان هشام بن عبدالملک و حکومت یوسف بن ثقفی دانسته اند. پس از آن عیسی بن ادریس به قریه یاد شده آمد و در حوالی آن یعنی بوهن کره سابق مسکن گرفت و آنجا را آباد کرد و درآن قلعه ساخت و لشگرگاه خود کرد ازآن تاریخ نام بوئین کره به کرج ابودلف تغییر یافت و شهری شد وسیع و برای مدتی هم پایتخت خانواده آل عجل بوده است[دهگان، کرجنامه،۲-۳]."

مقبرهٔ شاهچراغ مربوط عمادوالدوله علی دیلمی بنیانگذار سلسلهٔ دیلمیان است

مطابق روایات تاریخی مقبرهٔ **علی عمادالدوله** و برادرش **حسن رکن الدوله** در شیراز، سمت حرم منسوب به "**علی** بن حمزة بن موسی کاظِم" چوب فروش (در واقع منتسب به علی بن ابی حمزه بطائنی= ثوب فروش، رهبر شیعیان واقفی) قرار داشته است و گمان می برند که اثری از مقابر ایشان بر جای نمانده است در حالی که شواهد امر دال بر آن هستند که خود مقبرهٔ **شاهچراغ** (منسوب به احمد بن موسی الکاظم) و برادرش **علاء الدین حسین** در واقع به ترتیب متعلق به **علی عمادالدوله** و **حسن رکن الدوله** می باشند که در اینجا نام **علی عمادالدوله** با برادرکوچکترش **احمد** معزالدوله و **احمد** بن موسی الکاظم (ساکن بغداد، مقتول در اسفراین؟) جایگزین شده است. جنگهایی که در این **شهر شیراز** به **شاهچراغ** نسبت داده میشود به وضوح یاد آور نبردهای **علی عمادواله** با رقیبش **یاقوت** حاکم اصفهان در سمت شهر شیراز می باشد. نام **قتلغ** اساطیری (تصحیف "یا- قوت ملک") مخاصم شاهچراغ در واقع اسم ترکی زنانه به معنی خجسته و مبارک است. جالب است که بانی عمارت مقبره شاهچراغ به صراحت **عضدالدوله** دیلمی ذکر شده است.

چون خاندان **شیعی آل بویه** (علی عمادالدوله و عضد الدوله و دیگران) با صاحبان ادیان و مذاهب از جمله زرتشتیان و سنی ها با مسامحه و مصالحه رفتار میکردند، از این روی نام **زرتشتی** و ملی **شاهچراغ** به مقبره علی عمادالدوله بزرگ خاندان بویه در شیراز اطلاق شده که لابد عضدالدوله دیلمی این مقبرهٔ عمو و سلف خود را عمارت نموده بود؛ بدین ترتیب این عمارت تحت عنوان مستتر **شاهچراغ** به تدریج نزد مردم شیرازحالت احترام آمیز فراتر رفته و صورت قداست بر خود گرفته است تا اینکه در عهد اتابکان فارس به صورت زیارتگاه رسمی بزرگی در آمده است که ابن بطوطه جهانگرد مراکشی که در سال ۷۴۸ (ه. ق) برای بار دوم به شیراز سفر کرده، در سفرنامه خود درباره اقدامات ملکه تاشی خاتون و توصیف آرامگاه، چنین نوشته‌است:

"این آرامگاه در نظر شیرازی‌ها احترام تمام دارد و مردم برای تبرک و توسل به زیارتش می‌روند. تاشی خاتون، مادر شاه ابواسحاق، در جوار این بقعه بزرگ، مدرسه و زاویه‌ای ساخته‌است که در آن به اطعام مسافران می‌پردازند و عده‌ای از قاریان پیوسته بر سر تربت امامزاده، قرآن می‌خوانند شب‌های دوشنبه، خاتون به زیارت آرامگاه می‌آید و در آن شب قضات و فقها و سادات شیراز نیز حاضر می‌شوند. این جمعیت در بقعه جمع می‌شوند و با آهنگ خوش به قرائت قرآن مشغول می‌شوند. خوراک و میوه به مردم داده میشود و پس از صرف طعام، واعظ، بالای منبر می‌رود و تمام این کارها در بین نماز عصر و شام انجام می‌گیرد. خاتون در غرفه مشبکی که مشرف به مسجد است، می‌نشیند. در آخر هم (به احترام این بقعه) همانند سرای پادشاهان طبل و شیپور و بوق می‌نوازند."

در سایت سبحان تحت عنوان **چرا شاهچراغ** بدین نام خوانده میشود، **روایات افسانه ای** مربوط به وی را می خوانیم:

"فضایل و شخصیت حضرت احمد بن موسی(ع)

حضرت سید امیر احمد علیه السلام ملقب به شاهچراغ(ع) و سید السادات الاعاظم فرزند بزرگوار امام موسی بن جعفر(ع) و برادر امام علی بن موسی الرضا(ع) است. در میان فرزندان حضرت موسی الکاظم احمد به کرم و جلالت و شجاعت و عبادت از همه امتیاز داشت .شیخ مفید رحمت الله علیه در کتاب خود به نام "ارشاد" می نویسد: «حضرت احمد بن موسی (ع) جلیل القدر، کریم و پرهیزکار بود و حضرت موسی بن جعفر(ع) او را دوست و مقدم می داشت و مزرعه خود که معروف به "یسیره" بود به او بخشید. می گویند حضرت احمد بن موسی(ع) هزار بنده خرید و همگی را آزاد کرد.

بصیرت بی نقص و ولایت پذیری مطلق

علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار جلد۱، با توجه عظمت مقام و شخصیت ممتاز حضرت احمد بن موسی(ع) می نویسد:« پس از اشاعه خبر شهادت امام موسی بن جعفر (ع) مردم به خاطر جلالت و وفور عبادت، نشر شریعت و کرامات حضرت احمد بن موسی (ع) برای بیعت با او به عنوان امام هشتم اجتماع کردند، حضرت احمد بن موسی به منبر رفته و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمودند سپس اظهار داشت:" پس از پدرم، برادرم رضا امام

هشتم شیعیان و خلیفه به حق و ولی خداست و اطاعت او از جانب خدا و رسولش به من و شما واجب است پس از آن حضرت احمد بن موسی(ع) از فضایل و کمالات برادرش امام رضا (ع) سخن گفت، آنگاه شیعیان در حالیکه حضرت احمد بن موسی(ع) پیشاپیش آنها حرکت می کرد خدمت حضرت ثامن الائمه علیه السلام رسیدند و با آن حضرت بیعت کردند. امام رضا علیه السلام در حق برادرش احمد دعا نمودند و اظها رداشتند:" همچنان که حق را پنهان نداشته و ضایع نکردی خداوند در دنیا و آخرت تو را ضایع نگرداند".

شیراز از برکتش دارالعلم و دارالامان است و از وجود تابناکش طناز و بر فلک سرافراز است. شخصیت والای این امیر بزرگوار در احادیث معتبر شیعیان چون خورشیدی فروزان جلوه گر است و انوار قدسی وجود مبارکش چون آفتاب، تابان است جایگاه منورش مظهر عشق و ایمان و شهادت است. شیعیان و محبان اهل بیت رسالت پس از حضور با برکت امام هشتم علیه السلام در خراسان برای زیارت چهره تابناک امامت و ولایت از نقاط مختلف، به سوی ایران حرکت می کنند.حضرت احمد بن موسی (ع) نیز در همین سنوات (۱۹۸-۲۰۳ ه.ق) با جناب سید امیر محمد عابد و سید علاءالدین حسین(برادران ایشان) و جمع کثیری از برادرزادگان و محبان اهل بیت، به قصد زیارت حضرت رضا(ع) از مدینه حرکت می نمایند تا از طریق شیراز به طوس عزیمت کنند. در بین راه نیز عده کثیری از شیعیان به آنان ملحق می شوند. خبر حرکت چنین قافله بزرگی مأمون خلیفه عباسی را به وحشت انداخت. لذا امریه ای صادر نمود تا تمام حکام بلاد مانع حرکت قافله بنی هاشم شوند.

ورود به سرزمین فارس و شهادت:

چون کاروان اهل بـــیت عصمت و طـهــارت و شیعیانشان به سرزمین فــــــارس می رسنـد، مـــأموران خبـر ورود آن حـضرت را بــــه « قتلغ» حاکم فارس می رسانند.

قتلغ که از دست نشاندگان مأمون عباسی بود لشکــری انبوه و کارآزموده را تجـهیز نمود و در هشت فرسنگی شـــیراز و در محــــلی به نام « خانه زنیان» راه را بر آن کاروان بست. حضرت سید امیر احمد(ع) چون گروه کفار را که برای کار زار صف آرایی کرده مشاهده نمودند به همراهان خویش فرمودند:« این قوم ظالم به قصد ریختن خون فرزندان علی(ع) آمده اند، هرکس میل بازگشت به مدینه را داشته باشد و یا راه گریز از این مهلکه بداند، مختار است.» برادران، برادرزادگان و یاران که حضرت را در جهاد مصمم دیدند وفاداری خود را نسبت به ایشان ابراز داشتند.

بر اساس آنچه مورخان نوشته اند جنگ در چند نوبت در گرفت که بر اثر رشادت و شجاعت بی مانند سید احمد بن موسی(ع) و تهور یارانشان هر بار لشکر اشرار شکست خورده و عقب نشینی می کردند و جمـــعی از امامزادگان و شیعـــیان آن حضرت مجروح یا شهید می گشتند. سـپاهیان قتلغ که یــارای مقــاومت در خود ندیــدند به مکر و خدعه پنـــاه آورده و شایـــعه وفات حـــضرت علی بن موسی الرضا(ع) را در میان یاران حضرت پراکندند و عده کمی را به مقابله فرستاده و افراد بسیار و کارآزموده را در پناهگاه های شهر پنهان و آماده نبرد ساختند. شیعیان که از خبر شهادت امام رضا(ع) دلشکسته بودند بی مهابا بر مزدوران قتلغ حمله بردند و آنان را تار و مار ساختند و با تصور پیروزی وارد شهر شدند. اماستمگران که از قبل آماده و در کمین بودند بر آنان تاختند و هرکدام را به وضعی به شهادت رساندند. حضرت احـــمد بن موسی(ع) با آن که ضربتـــی بر فرق مـــبارکش خورده بود و زخم های کاری بر بدن داشتند همچنان با شـــجاعت مـــی جنگیدند و از دشمن می کشتند تا به این مکان که اکنون تربت مقدس آن بزرگوار است رسیدند و از شدت جراحات به درجه رفیع شهادت نایل گردیدند.

جسد مطهر حضرت بعد از شهادت برای حفظ از تطاول دشمن به مشیت الهی از نظرها غایب گردید و بر مدفن آن حضرت کسی واقف نبود تا زمان سلطنت عضدالدوله دیلمی، که اهل ایمان مکرراً از حوالی محل شهادت مشاهده نور می نمودند به اطلاع حاکم شهر رساندند که چراغی در نهایت روشنایی در بالای تلی از خاک می درخشد و تا طلوع صبح نورافشانی می کند.

او پـــس از مشورت با علما و مشایـخ زمان دستور داد محـل مـــزبور را شکافتنـد تا بر لوحی از سنگ یشم رسیدنـد که بر آن نوشته بود« **السید امیر احمد بن موسی الکاظم**». چون سنگ را برداشتند سردابی عمیق آشکار گشت، مشهور است که شیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف معروف به شیخ کبیر که در تقوی و پرهیزگاری سرآمد عصر خود بود به سرداب مشرف شد. جسد مطهر آن حضرت صحیح و سالم و بدون تغییر و تبدیل در حالی که نوری بس شگفت از آن ساطع بود مشاهده نمودند و انگشتری در دست راست حضرتش یافتند که بر نگین آن منقوش بود«العزه لله احمد بن موسی». سپس عضدالدوله دستور داد تا بنایی شایسته بر مرقد مبارکش مرتب سازند."

جوانمرد قصاب هیئت اسلامی عامیانۀ ایزد مهر عهد ساسانی است

دوست دانشجوی جوانم مسعود قاسمی دو موضوع و دو سؤال جالبی را بدین قرار مطرح نمودند:

"با درود. من میخواستم درباره يك بقعه تاریخی از شما سؤال داشته باشم که آیا شما در این باره به نتایجی رسیده اید یا نه؟ در شمال تهران قسمت دامنه های شمیرانات يك مرقدی به نام امامزاده **داوود** هستش که سالها به عنوان زیارتگاه برای عموم بوده و من هر چقدر فکر میکنم امامزاده بودن این بارگاه برای من دارای شك و تردید بوده است. مثلا این مرقد دارای يك زیر زمینی بسیار شبیه مهرابه های میترایی باستانی هستش و گنبد و ساختمانش هم شبیه مرقد بی بی شهربانو می باشد و يك ویژگی دیگه هم که داره استفاده پارچه های سبز در هنگام زیارت این آرامگاه هستش و دیگری هم وجود يك آبشار بلند و يك درخت کهنسال در بالای آبشار هستش از نوع همون مشخصاتی که دکتر مهرداد بهار در کتاب از اسطوره تا تاریخ بهش اشاره کرده است.

نظر شما درباره این آرامگاه چیست؟ سؤال بعدی من هم درباره بقعه **جوانمرد قصاب** واقع شهر ری تهران هستش درباره ماجرای جوانمرد قصاب هم اگر منو راهنمایی بکنید ممنون میشم."

جواب من از این قرار بود:

نظر به کثرت **جوانمرد قصابها** (در اصل جومرد قصابها) و معروفیت آنها در بین فرهنگ مردم آن بی شک اشاره به یک **خدای کهن ایرانی** است. نظر به عنوان اصلی و قدیمی وی یعنی **جومرد** قصَاب (**گومرد** قصاب به معنی سلاخ گاوکش) این خدا باید همان **ایزد مهر** قربانی کننده گاو، ایزد بزرگ **اشکانیان** (مهردادها) بوده باشد، نه **ایزد بهرام،** ایزد نیرومند **جنگاور** و **شکارچی** عهد **ساسانیان** (بهرام ها) که مطابق روایات ارامنه ارتباطی با **ایشتار** (بی بی شهر بانوی بومی فلات ایران، ناهید الهه انهار و چشمه ساران) داشته است. خود نام زیارتگاه امام زاده **داوود** (به اوستایی داو-اوت یعنی حافظ خوب و به عبری یعنی عزیز و گرامی) به وضوح یاد آور عنوان ایزد جوان و محبوب ایرانیان یعنی **ایزد مهر** است که بعداً بنا به مصالح سیاسی و فرهنگی در این منطقه در نقش اسلامی تازه خود **داوود** ظاهر شده است.

آقای مهدی سبزه در فیس بوک گروه فرهنگ و زبانهای ایران باستان می پرسد: قدیمی های ما [در لرستان] برای خداحافظی گفتن از عبارت **"کِر داوود"** استفاده میکنند. آن ها بجای اینکه بشما بگویند "خداحافظتون" میگویند "کِر داوود وَ دَورتان" آیا میداند منظورت از این اصطلاح چیه؟؟ آیا شما نیز شنیده اید؟ جواب و نظر من بدین سؤال از این قرار است: اگر اجزاء کِر داوود را "کر" (به اوستایی، کردن یا خط)، "داو" (خالق، عزم به اراده خود، به هدف رسیدن یا نگهداری) و "اوت" (به اوستایی، بهتر یا یاور) بگیریم آن به مفهوم "سفرتان خوب باد" یا "خط یاور مهربان به دورتان باد" می گردد یعنی تقریباً به همان معنی "خداحافظ شما" خواهد بود. ولی وجود اصطلاح **"وَ دَورتان"** (به دُورتان) و **"کِر داوود"** می رساند، **داوود** در معنی **" یاور و نگهدار خوب و مهربان"** از سوی دیگر به عنوان اسم قدیسی تصور می شده است. وجود زیارتگاههای فراوانی به نام **داوود** در ایران هم می رساند که قدیسی نیز از قدیم بدین اسم وجود داشته است که به یقین منظور **ایزد مهر** بوده است که در وِداها **حافظ نوع بشر** به شمار آمده است.

امروز دوباره در باره ریشه سانسکریتی نام **داوود** کنکاشی نمودم. این نام را می توان مرکب از**داو** (خدا) و **اوت** (نگهبان، پشتیبان و مهربان) گرفت. در مجموع یعنی **خدای مهربان و نگهبان**. این می رساند که در اراضی ماد خصوصاً در کرمانشاهان و لرستان نام **ایزد مهر** به **داووت کوسوار** (یعنی داوود سوار بر گاو کبود رنگ) ترجمه شده و بدین صورت بکار می رفته است. در نقوش میترایی هم سخن از **گاو سواری** ایزد مهر بر گاو قربانی شونده کبود رنگ است. و مطابق آثار الباقیه ابوریحان بیرونی روز **جشن مهرگان،** روز **گاوسوارِ فریدون** (کوروش) بوده است.
الان فکر میکنم **داوود** تورات از همین **داوود ایرانی** گرفته شده است. چه دشمن داوود که به توراتی **گولیوث** نام دارد یادآور نام **کایوس ژولیوس سزار** است که دشمن بزرگ **میترِدادیان اشکانی** به شمار می رفته است. نام "**کایو**-س" می توانست تداعی گر **گاو** (کو، گئو) قربانی شونده به دست **ایزد مهر** باشد. وجود **داوود** و **سلیمان** در تاریخ اسرائیل ثابت نشده است. ایشان صرفاً اسطوره ای هستند.

توضیحات مسعود قاسمی: یه محله در سر پل ذهاب استان خوزستان هستش که به آن مکان (دکان داوود) گفته میشود که یه غار صلیبی شکل، شبیه قبرهای هخامنشی در نقش رستم در وسط کوه سنگی هستش که داخل آن به شکل مهرابه های آیین میترائی میباشد که مورد تقدس اهل حق در ایران هستش.

جالب اینجاست که در بررسی های قبلی ام به طرز شگفت آوری متوجه شدم که پیروان اهل حق در ایران در شهرهای کرمانشاه و جاهای دیگر مراسم گاوکشی را اجرا میکنند و نام داوود را صدا میزنند، مثلا در سرودی در یکی از مراسمهایشان میخوانند:
فریاد رس داوود!!!!!؟!
مرغ سحر خیز داوود
آگاه از سر نهانی داوود.
کتاب شناخت اساطیر ایران نوشته جان هیلنز که توسط آقای باجلان فرخی ترجمه شده است، بخشی از آن را که در مورد داوود نوشته شده در اینجا تایپ میکنم:
در نزد کردهای ایران و به ویژه مناطق کرمانشاهان داوود **کوسوار** (گاوسوار) از چهره هایی است که نقش مهر را در خود دارد و در افسانه ای کردی میبینیم که داوود يك شب تا صبح با خورشید کشتی میگیرد و موفق می شود. در نزد علی اللهیان، علی الله به آفتاب پیوسته و اکنون آفتاب است، چه از آغاز آفتاب بود و چند روز بعد به کالبدی درآمد. قربانی کردن گاو نزد ایزدیان کردستان که امروز به غلط آنها را یزیدی می نامند و این کار را با مراسم خاص انجام می دهند راهی به گاواوژنی مهردار دارد. ایزدیان در پنجمین روز جشن خود دسته جمعی مراسم قباغ را اجرا میکنند و طی آن گاوی را مقابل آرامگاه شیخ شمس که همانا مهر یا نماد مهر است با مراسمی خاص قربانی میکنند.
در افسانه ای دیگر از مناطق غرب ایران و در کردستان، داوود کوسوار در روز محشر در کنار خداوند به داوری مردمان میپردازد و خداوند همه پیروان او را به بهشت میفرستد و از وی میخواهد که کردار دیگر بندگان رو داوری بکند.
برخی پژوهشگران برآنند که نام داوود تصحیف شده دئوه، دئو، دوه همانا خدای مشترك آریاییان است، چونان که در سانسکریت این نام همانا (دِوه) است و نامی است که در اساطیر زرتشتی در دیو، یا خدای بیگانه تجسم میابد.
بسیاری از نمودهای فرهنگ مادی نیایش مهر هنوز هم در ایران و نیز سایر مناطق وسیعی از آسیای کوچك و اروپا، اینجا و آنجا پراکنده شده اند و گاه کاربردی آیینی دارند و در هیاتی جدید نمایان میشوند.
شمع افروختن و چراغ نهادن بر فراز گورها، یاد آور شمع افروختن در غارهایی است که مهر گاواوژنی در آنجا به انجام رسانید.
چرخ خورشید یا صلیب شکسته، مهرابه های مساجد، پنجره خورشیدی، ترنج و لچك های قالی ایرانی که نقش خورشید دارند و همینطور مراسم زورخانه ای ایران ،همگی از نمادهایی هستند که از مهرگرایی نشأت گرفته اند.
به نظر من مراسم گاوبازی در کشور اسپانیا، احتمالا ریشه در مراسم گاوکشی مهریان بوده باشد.

برای آشنایی با موضوع جوانمرد قصابهای در فرهنگ ایران و افغانستان مطلب ویکی پدیای فارسی بسیار جالب است:

"**جوانمرد قصاب** نام یک شخصیت نیمه افسانه‌ای، نیمه تاریخی، و آرامگاهی (بقعه) در نزدیکی شهر ری است که در پاره‌ای از متون به او اشاره‌هایی شده‌است. محله پیرامون این بقعه نیز محله جوانمرد قصاب نام دارد. بعضی‌ها اعتقاد دارند این مکان مقبره ابوالعباس قصاب آملی که از طایفه جوان آملی بود است که معروف به ابوالعباس قصاب جوانمرد یا جوان آملی است.

پیرامون شخصیت جوانمرد قصاب روایت‌های متفاوتی ذکر شده‌است. در رساله‌ای در بارهٔ قصابان و سلاخان درباره او آمده‌است: کنیزکی از جوانمرد قصاب گوشت خواست، اما به هر گوشتی که جوانمرد به او می‌داد، راضی نمی‌شد. جوانمرد خشمگین شد و پول او را پس داد. کنیزک که از ملامت و آزار آقای خود می‌ترسید، گریه آغاز کرد. شاه مردان، علی بن ابی طالب، که از آنجا می‌گذشت مشکل کنیز را دریافت و به جوانمرد گفت که به کنیز گوشت بدهد. جوانمرد که علی را نمی‌شناخت، دست خود را به علامتِ امتناع از قبول فرمان آن حضرت تکان داد. پس از آنکه حضرت رفت، قنبر به جوانمرد گفت: «تو شاه مردان را نشناختی؟». جوانمرد دو چشم خود را با کارد بیرون آورد و دست خود را با ساطور از تن جدا کرد و به قنبر گفت که او را نزد علی‌علیه‌السلام ببرد. حضرت‌علی فرمود چشمان و دست وی را در موضع خود بنهند، سپس فاتحه‌ای خواند و بر جوانمرد دمید، فوراً چشمان و دست او درست شد.[۱]

این داستان با اندکی تغییر در برخی از کتاب‌های مقتل، از جمله طریق‌البُکاء از محمدحسین بن عبدالله گریان شهرابی، که در آن داستانی دیگر در باره یکی از قصابان هواخواه علی‌بن ابی‌طالب آمده‌است و شاید منظور از او نیز جوانمرد قصاب بوده باشد هم ذکر شده‌است.[۲][۳]

در برخی آثار کهن جغرافیایی و تاریخی نیز از مقبره جوانمرد قصاب یاد شده‌است و این گمان را پدید می‌آورد که شاید جوانمرد قصاب شخصیت تاریخی ناشناخته‌ای باشد. حمدالله مستوفی از مدفن او در ری و عبدالرزاق سمرقندی در ذکر وقایع از مدفن او در سرخس یاد کرده‌اند. به نظر قزوینی جوانمرد قصابِ مدفون در سرخس به جوانمرد قصابِ ری ربطی ندارد.[۴] امروزه نیز در جنوب تهران به سوی ری، در زمین‌های منصورآباد در منطقه بیستم شهرداری تهران بقعه‌ای به نام جوانمرد قصاب هست که به احتمال زیاد بعد از عهد فتحعلی شاه در (۱۲۱۲-۱۲۵۰) ساخته شده‌است.[۵]

ابیات لوحه قبرِ داخل بقعه نشان می‌دهد که صاحب آن را همان پیر افسانه‌ای صنف قصاب دانسته‌اند. محله اطراف بقعه نیز جوانمرد قصاب نام گرفته و قصه جوانمرد قصاب برای مردم این محل، معروف و مقبره او زیارتگاه است. مقبره‌های دیگری هم در برخی روستاها به نام جوانمرد قصاب وجود دارد [۶] و احتمال دارد همه آنها مقبره‌هایی نمادین برای شخصیت افسانه‌ای جوانمرد قصاب باشند. قصابان افغانستان شب‌های جمعه به نام جوانمرد قصاب نذری می‌دهند و در حین مراسم، یکی از پیران خانواده، قصه جوانمرد قصاب را نقل می‌کند.[۷]

۱. ↑ در بیان کار سلاّخان و قصّابان، در چهارده رساله در باب فتوّت و اصناف، مهران افشاری و مهدی مداینی، تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۱
۲. ↑ محمدحسین‌بن عبدالله گریان شهرابی، کتاب طریق البکاء، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، بی‌تا، صفحه ۷۵_ ۷۸؛ صفحه ۶۷_۷۲
۳. ↑ محمد قزوینی، یادداشت‌های قزوینی، چاپ ایرج افشار، تهران ۱۳۶۳، جلد ۲، صفحه ۳۷۷_ ۳۷۹
٤. ↑ محمد قزوینی، یادداشت‌های قزوینی، چاپ ایرج افشار، تهران ۱۳۶۳
٥. ↑ محمدتقی مصطفوی، آثار تاریخی طهران، تنظیم و تصحیح میرهاشم محدث، تهران ۱۳۶۱، جلد ۱، صفحه ۱۶۹_۱۶۸
٦. ↑ محمدتقی مصطفوی، آثار تاریخی طهران، تنظیم و تصحیح میرهاشم محدث، تهران ۱۳۶۱، جلد ۱، صفحه ۱۶۹
۷. ↑ روشن رحمانی، افسانه‌های دری، تهران ۱۳۷۷، صفحه ۶۰۳"

مهران افشاری مطالبی دیگر هم را در باب جوانمرد قصاب دارد که در ویکی پدیا از ذکر آنها صرف نظر شده است:

در قرن نهم، ملاحسین کاشفی در فتوّت‌نامه سلطانی (ص ۳۸۱) نام جوانمرد قصّاب را عبدالله و نام پدرش را عامر بصری ذکر کرده و او را یکی از «هفده کمر بسته» علی علیه‌السلام (رجوع کنید به فتوت*؛ قس آئین قلندری، ص ۱۳۲، ۲۲۷) و از ملازمان محمد حنفیه (متوفی ۸۱) دانسته است که سلاخان، باید سَندِ رسمیت و اعتبار پیشه خود را با انتساب به او درست کنند، چنانکه در روز غدیر خم، حضرت علی علیه‌السلام گوسفند کشت و **جوانمرد قصاب** آن را سلاخی کرد. حضرت علی گوسفند را پاره کرد و **کار سلاخی** را از آن پس به جوانمرد احاله کرد (کاشفی، ص ۳۸٤- ۳۸٥). هیچ اطلاع تاریخی از عبدالله بن عامر بصری در دست نیست. شاید نام او از نام عبدالله بن عامر کُرَیز بن ربیعه اموی (متوفی ٥۹)، حاکم بصره در عهد خلافت عثمان (رجوع کنید به ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۹۹، ٥۲٦)، ساخته شده باشد که نقل است حضرت علی در باره وی فرمود: ابن‌عامر سید فِتْیان قریش است (ابن‌سعد، ج ٥، ص ٤۷). محمدعلی شریف یزدی شاهرودی، یکی از درویشان خاکسار دوره قاجاریه، در رساله‌ای که در سالهای ۱۳۱٥-۱۳۱۷ در باره اصناف نوشته، گفته است که علی‌علیه السلام در یمن سه کس را میان بست (رجوع کنید به فتّوت * ؛ شدّ *) که سومی نصیر قصاب اصفهانی مشهور به جوانمرد قصاب بود و قصابان، سلسله سند صنف خود را به او و به حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌رسانند (ص ۲۲٤؛ قس برهان، ذیل «جوان‌مرد»؛ در بیان کار سلاخان و قصّابان، ص ۱۸۷)، اما چنین نامی نیز شناخته نیست. در **فتوت نامه‌ها** و **رسائل اصناف عربی**، **جوانمرد قصاب** به صورت «**جومردالقصاب**» ذکر شده است (رجوع کنید به ابن معمار، مقدمه مصطفی جواد، ص ۹۱، که مطالب فتوت نامه‌ای عربی را از نسخه خطی ش ۱۳۷۷ در کتابخانه ملی فرانسه نقل کرده است؛ نیز رجوع کنید به شیخلی، ص ۱۸٤، که مطالب نسخه خطی الذخائر والتحف را نقل کرده و به اشتباه «جرمودالقصاب» چاپ شده است).

ریشهٔ تاریخی داستان منیژهٔ و بیژن شاهنامه و متن آن

در کتاب ارانی (آذریِ) **ده ده قورقود**، از **ایمران** (امیران گرجی ها، به معنی بیمرگ) فرزند **بکیل** (نگهبان دژ) یاد میشود که قهرمانی خود را در عهد **غازانخان** (خان جنگاور، کی آخسارو، کیخسرو) و **بایندرخان** (خان آبادگر، کورش، فریدون) در سمت سرزمین **گرجستان** انجام میدهد. این حماسه یاد آور داستان عاشقانه **بیژن** شاهنامه است که قهرمانی رزمی و عاشقانه اش در سمت سرزمین **گرازان** (گرجستان یا کپادوکیه)، در سمت سرزمین **آرمانیان** (ارامنه) اتفاق می افتد. نگارنده قبلاً **بیژن** را با توجه به نسب شاهنامه ای وی با **خورشید چهر** پسر **سپیتاک زرتشت** پسر **سپیتمه جمشید و** یا خود **سپیتاک زرتشت** (زریر، اسفندیار) مطابقت داده ام، ولی اکنون با عطف توجه محوری به زمان **وی** یعنی عهد **غازانخان-کیخسرو** و **بایندرخان-کورش**، اورا اساساً مطابق خود **سپیتمه جمشید** (گودرز کشوادگان، هوم عابد) در می یابم. چه خود **منیژه** (زاده خیال) و غار تاریک **بیژن** به ترتیب آشکارا یاد آور **آمی تیدا** (دختر معروف **آستیاگ** و همسر **سپیتمه**) و **غار زیر زمینی جمشید** (چهل غار روستای مغانجیق شهرستان **مراغه** زادگاه زرتشت، یا دژ شوشی قراباغ = **ورجمکرد**، یا غار درین کویی کپادوکیه) می باشند. بعلاوه اینکه خود نام **بیژن** (ویون= دور درخشنده) با لقب **ویونگهونت** (یعنی دور درخشنده) متعلق به **سپیتمه جمشید** (=مؤبد سپید رخسار درخشان) کاملاً همخوانی و مطابقت دارد. مطابق شواهد و قرائن تاریخی **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ) در عهد **مادیای اسکیتی** (افراسیاب تورانی) و **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) و پسر و جانشین **کی آخسارو** یعنی **آستیاگ (اژیدهاک)** در ولایات **جنوب قفقاز** تا **رود هالیس** (قیزیل ایرماق) در غرب **کپادوکیه** فرمان می رانده است. **کپادوکیه** ای که محل غار بزرگ باستانی معروف درین کویی است. لابد همین غار باستانی که در اراضی حکومت **سپیتمه جمشید** و پسرانش **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت** (زریر، زریادر، اسفندیار) قرار داشته است در پیدایی داستان **غار زیر زمینی** بزرگ **جمشید** و **غار-چاه** اساطیری **تاریک** محل تبعید و زندانی شدن **بیژن** در سمت **گرجستان** یا **کپادوکیه** (کته پتوکه) نقش مهم و اساسی داشته است. مطابق فرگرد اول وندیداد پاره ٤٣، **زرتشت** و پسرش اوروتدنر بزرگ و سرور **ورجمکرد** هستند. به عبارت دیگر **ورجمکرد** با خانواده **سپیتمه جمشید** پیوستگی داشته و بدیشان منتسب بوده است.

بنا براین در مجموع به نظر میرسد منظور از **گُرازان** ویرانگر این اسطوره در اصل نه گرجیهای کشاورز بلکه **کیمریان** غارتگر و جنگاور آریایی **کپادوکیه** بوده اند چون کلمۀ کیمری به صورت **خی مری** در زبانهای ایرانی به معنی خوک کشنده و وحشی است و آن در نزد یونانیها جانوری اسطوره ای مرکب از شیر و بزکوهی تجسم شده که در مجموع نشانگر گراز است. بر این اساس خود نام کپادوکیه نه چنانکه ما قبلاً مطرح کردیم به معنی دیار ببر یا پلنگ بلکه به معنی سرزمین گراز است. هیئت ایرانی نام **کپادوکیه** یعنی **کته پتوکه** را می توان مرکب از **کته** (جا) و **پتوخه** (گراز سَروَر و مهاجم) در نظر گرفت. لابد به همین مناسبت هم بوده است که آشور بانیپال، **توگدامه** (مخلوق گاو توانا، اغریرث اوستا) فرمانروای کیمریان کپادوکیه را تخمۀ **تیامات** (مخلوق خدای گریفون شکل) به شمار آورده است. اساطیر کهن ایرانی لقب پسر وی **سانداخشثرو** (شاه خشنود کننده) را **گوپت شاه** (پادشاه سرزمین گاو سَروَر) ذکر کرده و او را نیمه انسان و نیمه گاو تجسم نموده و فرمانروای سرزمین **سئوکستان** (سرزمین نور= آناتولی) در **خونیرث** (سرزمین میتانیان، کُردستان)، در جوار **ایرانویج** (آذربایجان) شمرده است.

مطابق وبلاگ "گلستان سخن" خلاصه داستان بیژن و منیژه در شاهنامه بدین قرار است:

چون کیخسرو در کین خواهی پدرش سیاوش، بر تورانیان پیروز شد و جهان را از نو آراست، روزی از روزها بر تخت زرین نشست و شادکام از این پیروزیها بزم شاهانه ای آراست. بزرگان و دلاورانی چون گودرز و گیو و طوس و بیژن درآن انجمن گرد آمدند و به می و آواز رامشگران دلشاد بودند. ناگاه پرده داری پیش آمده و به سالار بارگاه خبرداد، گروهی از ارمانیان یا ارمنیان به دادخواهی آمده و اجازه ورود می خواهند.

سالار آنچه را شنیده بود به آگاهی کیخسرو رساند و اجازه ورود گرفت. ارمنیان گریان و زاری کنان به بارگاه آمدند و گفتند: ای شهریار پیروز بخت، ما از شهردوری می آییم که در مرز ایران و توران قرار دارد. از یک سو از توران در رنجیم و از سوی دیگر آنجا که مرز ایران است، بیشه ای داریم پر از درختان میوه و کشتزار و چراگاه. اکنون بخت از ما برگشته و گرازان به آن بیشه حمله کرده اند. گرازانی که با دندانهای چون پیل خود درختان کهنسال را از ریشه بدر می آورند و به چارپایان آسیب میرساند. شاه! تو که شهریار هفت کشور و یار همه ای، به داد ما هم برس!

دل شاه به حال زار آنها سوخت و از میان دلاوران کسی را خواست تا به بیشه خوک زده رفته و گرازها را از بین ببرد و فرمان داد تا سینی زرینی آوردند و گهرهای بسیار برآن ریختند و ده اسب زرین لگام هم آماده کردند. چون آماده شد، به آن ناموران گفت: هرکس این رنج را بر خود هموار کند، این گنج از آن او خواهد بود. کسی از آن انجمن پاسخی نداد، جز بیژن که پا پیش نهاد و گفت: در راه اجرای فرمان آماده است تا از سرو جان خود نیز بگذرد. گیو، پدربیژن، کوشید تا او را از این کار باز دارد، ولی بیژن جوان در رای خود پای فشرد و شاه نیز از این دلاوری بیژن خشنود گردید. به گرگین دستور داد تا در این سفر راهنما و یار بیژن جوان باشد.

بیژن آماده سفر شد و همراه گرگین با یوز و باز به راه افتاد. راه دراز بود اما با شکار و شادی طی شد و آنها رفتند و رفتند تا به بیشه ارمنیان رسیدند. بیژن که از دیدن خرابی که گرازها به بار آورده بودند خونش به جوش آمده بود به گرگین گفت: هنگام خواب نیست و ایستادگی کن تا کار را محکم کنیم ودل ارمنیان را ازاین رنج آسوده سازیم. تو گرز را بردار و کنار آبگیر مواظب باش تا اگر گرازی از تیر و چنگم بدر رفت تو او را بکشی! گرگین گفت: پیمان ما با شاه این نبود ، تو فرمان را پذیرفتی و زر و گوهر را برداشتی پس از من یاری مخواه که من فقط راهنمای تو به این بیشه بوده ام. گرگین این را بگفت و بخفت.

بیژن که از سخنان گرگین شگفت زده و افسرده شده بود به تنهایی به درون بیشه رفت و با خنجر آبدیده در پی گرازان تاخت. خوکان نیز به او حمله ور شدند و یکی از آنها زره اش را درید، اما بیژن با یک ضربه خنجر او را به دو نیم کرد و سپس همه آن جانوران وحشی را کشت و سرشان را برید تا دندانهایشان را به ایران ببرد و نزد شاه و یلان هنرنمائی خود را به چشم بکشد.

فردا روز، چون گرگین از خواب بیدار شد، بیژن را دید که با سرهای بریده خوکان از درون بیشه می آید. اگرچه بر او آفرین گفت و از پیروزیش شادی کرد، اما آتش حسد در دلش شعله زد و از بدنامی خود ترسید و اندیشه اهریمنی گستردن دامی برای او، در سرش راه یافت.

بیژن بی خبر از نیرنگ پلید او با وی به شادمانی نشست و گرگین با چاپلوسی، از دلاوری او تعریف کرده گفت: من بارها دراین مکان بوده ام و همه جای آن را خوب می شناسم. حال که کار به پایان رسیده بیا استراحتی کرده و به آسایش بپردازیم. اکنون به من گوش کن. پس از دو روز راه در خاک توران، در دشتی خرم و دل انگیز، جشن گاهی هست که همه جایش گل است و آواز بلبل. پری چهرگان ترک همه سرو قد و مشک موی هر ساله به این جشن گاه می آیند و دشت را چون بهشت می آرایند و ماه رویان در هر سو به شادی می نشینند و منیژه دخت افراسیاب چون خورشید در میانشان می درخشد. اگر ما این راه را یک روزه بتازیم می توانیم از میان پری چهرگان چند تنی را بگیریم و نزد خسرو ببریم. بیژن جوان دلش از شادی شکفت و :

بگفتا هلاهین برو تا رویم
بدیدار آن جشن خرم شویم

پس بر اسبان خود نشستند ، یکی جویای نام و کام ودیگری فریبکار و کینه ساز. هر دو به سوی جشن گاه تاختند.

آن دو راه دراز میان بیشه را یک روزه پیمودند تا به مرغزار رسیدند و فرود آمدند. از سوی دیگر نیژه دختر نازپرورده افراسیاب با صد کنیز ماه رو در چهل عماری زرین به دشت رسیدند و بساط جشن و سرور را برپا کردند. گرگین باز هم داستان عروس دشت و بزم او را برای بیژن تعریف کرد و آن قدر گفت تا جوان شیفته شد و تصمیم گرفت پیش برود و بزمگاه ماه رویان را از نزدیک ببیند. گرگین به او گفت: برو و شاد باش!

بیژن از گنجور کلاه شاهانه و طوق و گوشواره و دستبند گوهرنگار خواست و قبای رومی آراسته ای پوشید و سوار بر اسب، خرامان به بیشه نزدیک شد و در سایه سروی بلند در نزدیکی خیمه منیژه پنهانی به تماشا ایستاد. دشت از آن لعبتان زیبا چون بهار خرم شده بود و آوای رود و سرود، روح را نوازش می کرد. بیژن از دیدن منیژه صبر و هوش را از دست داد و مهرش را به دل گرفت.

از سوی دیگر منیژه نیز از خیمه نگریست، جوان برومندی را دید که با کلاه شاهانه بر سر و دیبای رومی در بر و رخساری زیبا زیر درخت ایستاده است. پس مهرش به جوش آمد و دایه را فرستاد تا ببیند که آن ماه دیدار کیست و چه نام دارد و از کجا آمده و چگونه به این جشنگاه راه یافته است.

دایه شتابان نزد بیژن رفت و پیام بانویش را رسانید. رخسار بیژن از شنیدن آن پیام چون گل شکفته شد و گفت: من بیژن پسر گیوم، از ایران برای جنگ با گرازان آمده ام آنها را کشتم و دندانهایشان را نزد شاه می برم، چون این دشت را پر از بزم و سرود دیدم، از رفتن بازماندم. تا مگر چهره دخت افراسیاب را ببینم. به دایه نیز وعده داد تا اگر با او یاری کند و دل منیژه با او مهربان شود و دیدار حاصل آید، جامه و زر و گوهر به او خواهد بخشید.

دایه در دم نزد بانویش آمد و از بر و روی بیژن با او سخن ها گفت و رازش را با او در میان نهاد. منیژه نیز در پاسخ پیام داد :

گرآئی خرامان به نزدیک من
برافروزی این جان تاریک من
بدیدار تو چشم روشن کنم
در و دشت و خرگاه گلشن کنم

دیگرجای سخن نماند و بیژن پیاده به دیدار او شتافته وارد سراپرده شد. منیژه هم او را پذیرا شد و از راه و همراهش پرسید، سپس دستور داد تا پایش را با مشک و گلاب بشویند و سفره رنگینی بگسترانند. رامشگران بربط و چنگ بنوازند و به این ترتیب سه شبانه روز در آن سراپرده آراسته، شادی کردند، خوردند و نوشیدند.

روز چهارم هنگام بازگشت بود، منیژه نتوانست دل از بیژن برکند و تنها به کاخ باز گردد. پس راز خود را با بیژن گفت. بیژن پاسخ داد: ما ایرانیان هرگز چنین نمی کنیم و من سخن تو را نخواهم پذیرفت. چون بیژن نپذیرفت که با او روانه شهر شود، منیژه دستور داد تا در جام او داروی هوش ربا بریزند.

بیژن جام را نوشید و مدهوش بر جای افتاد. پس او را در بستری از مشک و کافور در عماری نهادند و در چادری پوشاندند و دور از چشم بیگانگان به کاخ آوردند. بیژن چون به هوش آمد وخود را در کنار آن نگار سیمبر، در کاخ افراسیاب گرفتار دید، خونش از خشم بجوش آمد و دانست که این دام را گرگین به افسون بر راه او نهاده است ولی چه سود که دیگر رهائی از آنجا دشوار بود.

منیژه او را دلداری داد و گفت: هنوز که اندوهی پیش نیامده است، پس دل شاد دار و غم مخور که اگر شاه از کارت خبر یافت، من جان را سپر بلایت می کنم. سفره گستردند و رامشگران را خواندند تا بنوازند و دلشادش کنند.

چندین روز دیگر با شادی و بزم گذشت. تا آنکه دربان از وجود بیگانه ای در کاخ آگاهی یافت و چاره را در آگاه نمودن افراسیاب دید. نزد شاه شتافت و گفت چه نشسته ای که دخترت جفتی ایرانی برای خود برگزیده است. افراسیاب سخت آشفته شد و خون از دیده بارید. به گرسیوز دستور داد تا سوارانش را بر گرداگرد کاخ به نگهبانی بگمارد و خود درون کاخ را بنگرد تا اگر بیگانه ای را یافتند، دست بسته نزد او بیاورند.

گرسیوز چون به کاخ رسید و آوای چنگ و رباب را شنید، سواران را فرستاد تا از هر سو راه ها را بستند و خود در کاخ را از جای کنده و به سرائی شتافت که مرد بیگانه در آنجا به بزم نشسته بود.

از دیدن بیژن ، خون گرسیوز به جوش آمد و خروشید که: ای ناپاک به چنگال شیر گرفتار شدی و رهائی نداری! بیژن که خود را بی سلاح و بدون پناه دید، خنجری را که همیشه در پاپوش پنهان داشت از نیام کشید و گفت: منم بیژن، پور گیو، تو نیاکان مرا می شناسی و می دانی که هر که به جنگم آید، او را با این خنجر میکشم و دستم را بخونش می شویم.

گرسیوز که او را چنین آماده جنگ و خونریزی دید، زبان به پند و سوگند گشود و با چرب زبانی خنجر را از دستش درآورد و با هزار افسون او را به بند کشید و با سر برهنه و دست بسته نزد افراسیاب برد.

افراسیاب چون بیژن را دید، بر او خروشید که: ای خیره سر به این سرزمین چرا آمدی؟ بیژن پاسخ داد: ای شهریار! من به خواست خود به اینجا نیامدم و کسی هم در این میان گناهکار نیست. من برای جنگ با گرازها از ایران آمدم و دنبال باز گمشده ای به بیشه جشن گاه وارد شدم. در آن بیشه در سایه درختی خوابیدم و چون در خواب بودم پریی سر رسید و بالهایش را بر من گشود و مرا خفته در بر گرفت و از اسبم جدا کرد. لشگر دختر شاه در آن هنگام از راه می گذشت تا پری عماری منیژه را دید، شناخت و از اهریمن یاد کرد و همچون باد میان سواران آمد و مرا درون عماری

نهاد و بر آن خوب چهره نیز، افسونی خواند. وقتی چشم باز کردم خود را در کاخ دیدم. نه من در این میان گناهی دارم و نه منیژه به این کار آلوده است.

اما افراسیاب داستان او را باور نکرده و پاسخ داد: تو همان ناموری هستی که با گرز و کمند در پی رزم بودی ولی اکنون که دستهایت بسته است داستان های دروغ میبافی، بی گمان تو با مکر و فریب قصد جان مرا داشتی. بیژن گفت: ای شهریار! گرازان با دندان و شیران به چنگ و یلان با شمشیر می جنگند. من برهنه و بی سلاح توانائی جنگیدن ندارم، اگر می خواهی دلاوری مرا ببینی، اسب و گرزی به من بده. آنگاه مرد نیستم اگر از هزار ترک نامور یکی را زنده بگذارم. سخنان بیژن آتش خشم افراسیاب را تیزتر کرد و به گرسیوز گفت:

بسنده نبودش همی بد که کرد
کنون رزم جوید به ننگ و نبرد

او را دست بسته، در رهگذر بردار کن تا دیگر کسی از ایرانیان یارای نگاه کردن به توران را نداشته باشد. آنگاه بیژن را خسته دل و با دیدگانی پرآب به پای دار بردند. بیژن با خود نالید: افسوس که به دست دشمن به نامردی می میرم. دریغا که خویشان و یارانم از مرگ من گریان خواهند شد و دشمنانم شادکام. ای باد! پیام مرا به نیایم گودرز برسان و به گرگین هم بگو تو مرا فریفتی و در بلا افکندی، در سرای دیگر چگونه پاسخگویم خواهی بود؟

بیژن، دست از جان شسته، با دستهای بسته و دهانی خشک در انتظار مرگ بود که یزدان بر جوانیش بخشید و «پیران» از آن محل گذر کرد و چون جوانی را پای دار دید، از گرسیوز پرسید: این دار مکافات برای کیست و جرمش چیست؟ گرسیوز پاسخ داد این بیژن است. پس پیران به او نزدیک شد و از چگونگی آمدنش پرسید. بیژن آنچه را بر او گذشته بود یک به یک تعریف کرد. پیران از شنیدن داستان و دیدن حال جوان دلش بر او سوخت و دستور داد تا دست نگهدارند تا او با شاه در این باره گفتگو کند.

پس با شتاب نزد افراسیاب رفت و زمین را بوسیده ایستاد. افراسیاب دانست که پیران خواهشی دارد. گفت: هر چه می خواهی بگو که من از تو چیزی را دریغ ندارم.

پیران پاسخ داد: من چیزی برای خود نمی خواهم. تنها از تو می خواهم که پند مرا بپذیری و از کشتن بیژن دست برداری، آیا فراموش کرده ای ایرانیان به خونخواهی سیاوش چه بر سر ما آوردند؟ پس کین سیاوش را تازه مکن که نمی توانیم جوابگوی دو کین باشیم. تو که رستم و گودرز و گیو را می شناسی؟ آیا می خواهی یک بار دیگر خاک توران را به سم اسبانشان بکوبند و زنان ما را بی شوی و سوگوار کنند؟

آتش خشم افراسیاب از این گفته ها کمی فروکش کرد و گله کنان گفت: ببین بیژن و این دختر بی هنر با من چه کردند! در تمام ایران و توران رسوا شدم. حال اگر او را ببخشم با بد نامی چه کنم؟ پیران پاسخ داد: درست است. باید ننگ را شست. اما بجای کشتن بیژن بهتر است او را با بند گران ببندیم و به زندان افکنیم تا نامش از روزگار زدوده شود. افراسیاب رای او را پسندید و دستور داد تا چنین کنند.

افراسیاب با گرسیوز دستور داد تا سر تا پای بیژن را به غل و زنجیر ببندند و آن زنجیرها را به میخ های آهنین محکم گردانند و سپس او را نگون در چاه بیافکنند تا از دیدن ماه و خورشید بی بهره گردد و به زاری بمیرد. آنگاه با سوارانش به کاخ منیژه رود و آن شوربخت نفرین شده را نیز برهنه و خوار نزدیک چاه بکشاند تا آن کسی را که تاکنون در درگاه دیده است، در چاه ببیند و همانجا غمگسارش باشد.

گرسیوز فرمان شاه را اجرا کرد و بیژن را به زنجیر کشید و در چاه افکند و سنگ اکوان دیو را هم با پیلان بسیار از ریشه چین آورد و بر سر چاه گذاشت. سپس به کاخ منیژه تاخت، دار و ندارش را به تاراج داد و او را سر و پا برهنه دوان دوان تا چاهسار کشاند.

منیژه با دلی سوخته و اشک خونین، در آن دشت سرگردان ماند. گریان خود را به چاه رسانده با دو دست خویش روزنه کوچکی از کنار سنگ بر آن چاه باز کرد و از آن پس از هر جا نانی فراهم می کرد و از همان روزنه به بیژن میداد و شب و روز بر شور بختی خود می گریست.

از سوی دیگر گرگین هفته ای را چشم به راه بیژن ماند و چون خبری از او نیافت همه جا به جستجویش پرداخت و پویان و نالان به بیشه ای رسید که بیژن را در آن گم کرده بود. بیشه را هم گشت ولی باز اثری از بیژن نیافت. ناگاه اسب بیژن را دید که گسسته لگام، نزدیک جویبار ایستاده است. گرگین یقین کرد گزندی به بیژن رسیده و او، یا بردار است یا در زندان افراسیاب افتاده پس پشیمان از کرده خویش و شرمسار از روی شاه و گیو، اسب بیژن را برداشت و به سوی ایران شتافت.

گیو چون آگاه شد که گرگین بدون بیژن بازگشته، خسته دل و پریشان به پیشباز گرگین شتافت. گرگین تا او را دید پیاده شد و خود را به خاک افکند. اما همین که پدر، اسب بدون سوار پسرش را دید، مدهوش شد و جامه بر تن درید و خاک بر سر ریخت و بر درگاه یزدان نالید که: پروردگارا! پس از او مرا زنده مگذار که آن نامدار فریاد رس و غمگسارم بود و از گرگین چگونگی ناپدید شدن بیژن را پرسید:

تو این اسب بی مرد چون یافتی
ز بیژن کجاروی برتافتی

گرگین او را دلداری داد و داستانی ساخت و گفت : بدان و آگاه باش که چون از اینجا به جنگ گرازان رفتیم، بیشه ای دیدیم زیر و رو شده و با درختان بریده که گروه گروه گراز در آنجا پراکنده بودند. ما چون شیر بر آنها تاختیم و یک روزه همه را کشتیم و دندانهایشان را کندیم. در راه بازگشت به ایران بودیم که ناگاه گوری پدیدار شد، بیژن از پی او اسب تاخت و کمند بر گردنش انداخت، اما گور او را بدنبال خود کشید که ناگهان گرد و خاکی برخاست و گور و سوار هر دو ناپدید شدند. من کوه و دشت را زیر پا نهادم، اما نشانی جز این لگام گسسته اسب از او نیافتم.

گیو آن داستان یاوه را باور نکرد و چون گرگین را پریشان حال و پریده رنگ دید، دانست که دلش پر زگناه و داستانش دروغ است. خواست او را در جا، به خاک افکند و کین پسر از او بخواهد، اما با خود اندیشید با کشتن گرگین، بیژن زنده نخواهد شد. پس بهتر است او را نزد شاه ببرد تا گناهش آشکار گردد. این بود که بانگ بر او زد:

تو بردی ز ره مهر و ماه مرا
گزین سواران و شاه مرا

اکنون من خواب و آرام نخواهم داشت تا کین فرزند را به خنجر بجویم.

گیو نزد خسرو شتافت و گریان گفت: شهریارا! گرگین با داستانی یاوه و دلی پر گناه بدون بیژن بازگشته و نشانی از او جز اسبش ندارد. اکنون به دادم برس! خسرو او را دلداری داده گفت: غم مخور و زاری مکن و امیدت را ازدست مده!

از آنسو گرگین به درگاه کیخسرو آمد، زمین را بوسید و بر شاه آفرین کرد و دندانهای گراز را بر تخت نهاد. شاه از راه و ناپدید شدن بیژن پرسش نمود. گرگین با تنی لرزان از بیم، پاسخ های یاوه و ناسازگار بهم بافت. شاه برآشفت و او را به دشنام از پیش تخت براند و فرمود تا با بند گران پایش را ببندند. آنگاه با مهربانی گیو را امیدوار ساخت و گفت: من سواران فراوانی به جستجوی بیژن می فرستم و اگر باز هم نشانی از او نیافتیم تا ماه فروردین صبر می کنیم و در آن هنگام که زمین چادر سبز پوشید و باغ به شادی درآمد و پر گل شد، من جام جهان نما را که هفت کشور در آن پیداست به دست می گیرم و از جای بیژن آگاهت می کنم. گیو آفرین و سپاس فراوان گفت و امیدوار از بارگاه بیرون آمد. اما هر چه سواران، شهر ارمن و توران را زیر پا نهادند و جستجو کردند، کمترین نشانی از بیژن نیافتند.

نوروز فرا رسید و گیو به امید یافتن بیژن به بارگاه آمد. کیخسرو از دیدن دل آزرده و رخ پژمرده او به حالش رحم آورد و جام جهان نما را خواست. نخست قبای رومی پوشید و پیش یزدان به پای ایستاد و به درگاهش نالید و از او داد خواست، سپس جام را به دست گرفت و در آن نگریست. هفت کشور و سپهر، با مهر و ماه و ناهید و تیر و کیوان و بهرام در آن پیدا شد.

خسرو هر هفت کشور را نگریست ولی از بیژن نشانی ندید، تا آنکه به توران رسید و به فرمان یزدان، کیخسرو در آنجا بیژن را دید که در چاهی بسته است و دختری والانژاد اما غمگین و گریان، پرستاریش می کند. شاه خندید و مژده داد که بیژن زنده است و گزندی به جانش نرسیده، اما او را در بند و زندان می بینم. اکنون باید چاره ای برای رهابیش اندیشید و دراینکار کسی شایسته تر از رستم نیست. پس باید او را از داستان آگاه نمود.

کیخسرو با شتاب نویسنده را فرا خواند و نامه ای پر مهر به رستم نوشت و داستان بیژن را از آغاز تا پایان بر او باز گفت و افزود که اکنون همه گردان و ناموران و گودرزیان در غم و اندوهند. دل گیو از غم فرزند پر خون است و من نیز آزرده و در رنجم، پس شتاب کن تا با هم چاره ای برای رهائی بیژن بیاندیشیم.

چو این نامه من بخوانی مپای
سبک باش و با گیو خیز ای در آی

نامه را مهر کرده و به گیو سپردند تا نزد رستم ببرد، گیو همراه سوارانش از راه هیرمند به سو ی سیستان روانه شد و راه دو روزه را یک روزه پیمود. چون به زابلستان رسید و دیده بان او را دید، زال به پیشبازش شتافت زیرا آن روز، رستم به شکار گور رفته و در شهر نبود. گیو پس از آنکه درود بزرگان ایران را به زال رسانید، غم دل و گمشدن فرزند را باز گفت. سپس به ایوان زال رفت تا رستم از نخجیرگاه باز آمد. گیو به پیشباز رستم رفت و با دلی پر آرزو و دیده ای گریان، او را در برگرفت. تهمتن نگران شد از خسرو و یکایک بزرگان ایران پرسید و چون به نام بیژن رسید، پدر غمدیده خروشی برآورد و گفت: همه آنانی را که نام بردی تندرستند و برای تو درود و پیام دارند. آنگاه داستان ناپدید شدن بیژن و فریب کاری گرگین و پریشانی خود را به تهمتن باز گفت و نامه کیخسرو را به او داد.

رستم، زار خروشید و از غم نوه اش؛ بیژن؛ خون از دیده بارید ولی به گیو گفت: غم به دل راه مده که زین از رخش بر نمی دارم تا دست بیژن را در دست بگیرم و بندهایش را باز کنم و بفرمان یزدان تاج و تخت و توران را زیر و رو کنم.

آنگاه تهمتن، گیو را به خانه خود برد و به او گفت: از اینکه رنج راه بر خود هموار کردی و نزد ما آمدی سخت دلشادم ولی نمی خواهم ترا خسته و سوگوار ببینم. چه اندوه تو اندوه من و خانه من خانه توست، دو سه روزی را در این خانه مهمان من باش تا شاد باشیم و از آن پس من به نیروی یزدان، کمر می بندم و بیژن را از چاه و زندان رها می کنم. گیو بر سر و دست تهمتن بوسه زد و بر او آفرین و سپاس فراوان گفت و تا سه روز در بزمی که رستم آراسته بود به خوشی بماند.

روز چهارم، تهمتن آماده سفر شد. زابل را به فرزندش فرامرز سپرد و خود و گیو با صد سوار زابلی رو به سوی ایران نهاد. خسرو فرمان داد تا به آئین شاهانه او را پذیرا شدند و همه گردان و بزرگان با سپاه و درفش به پیشبازش شتافتند. چون تهمتن، به پیشگاه خسرو رسید او را نماز برد و کیخسرو نیز او را ستود و کنار خود بر تخت نشاند.

کیخسرو فرمان داد تا جشن شاهانه ای برپا کردند و سالارباغ، در باغ را گشود، همه جا را دیبای خسروانی گسترد و تخت شاه را در سایه درخت گلی نهاد که تنش سیمین و شاخه هایش از زر و یاقوت و ترنج های زرین بر آن آویخته بود. شاه رستم را نزد خود خواند و با او از کار بیژن سخن ها گفت و او را تنها چاره گر این درد دانست و رستم نیز زمین را بوسه داده گفت که کمر بسته و آماده فرمانست.

گرگین چون از آمدن رستم آگاه شد، دانست چاره گر رنج و غمش رسیده است. پس پیامی نزد رستم فرستاد و از کار خود اظهار پشیمانی نموده و از رستم خواست تا پادرمیانی کند و برای او از شاه درخواست بخشش نماید. رستم به فرستاده گفت: برو و به او بگو ای ناپاک! گناه تو آن قدر بزرگ است که شایستگی بخشش را نداری، اما من نیز آرزوی بیچارگی تو را ندارم. اگر بیژن از زندان رها شود، رهائی تو را از شاه خواهم خواست، اما اگر گزندی به بیژن برسد، خود نخستین کینه خواه او خواهم بود.

رستم تا دو روز نام گرگین را نزد شاه نبرد و روز سوم که شاه بر تخت نشسته بود پیش او آمد و از آن بدبخت بد روزگار با شهریار سخن گفت، کیخسرو برآشفت و گفت: من سوگند خورده ام، تا بیژن از بند رها نشود، گرگین در بلا و سختی باقی بماند، جز این هر آرزوئی داری بخواه. رستم بار دیگر از شاه خواهش کرد که چون گرگین از کرده خود پشیمان است، او را ببخشاید. شاه نیز پذیرفت و بند از گرگین برداشتند.

کیخسرو به رستم گفت: باید در کار شتاب کرد و تا افراسیاب بد گوهر گزندی به بیژن نرسیده، او را نجات داد. پس هر چه برای لشکر کشی نیاز داری بخواه تا آماده کنم. رستم پاسخ داد: این بار چاره کار با لشکرو گرز و شمشیر نیست. تنها شکیبائی لازم است و کار باید پنهانی و با مکر انجام شود.

راه کار آن است که مانند بازرگانان با زر و سیم و گوهر و جامه و فرش به توران برویم و هدیه هایی بدهیم و کالا بفروشیم و مدتی در توران بمانیم. شاه رای او را پسندید و فرمود تا گنجور در گنج را گشود تا رستم آنچه را لازم دارد از آن میان بردارد. پس رستم هزار سوار از لشکر و هفت یل از ناموران، چون گرگین، رهام، گرازه، گستهم، اشکش، فرهاد و زنگه را برگزید و ده شتر را بار دینار کرد، صد شتر را بار کالا بست و سپیده دم با بانگ خروس به راه افتاد.

چون کاروان به مرز توران رسید، رستم سپاه را در مرز گذاشت و به آنها سفارش کرد تا آماده و در بسیج جنگ باشند و خود با هفت یل دلاورش لباس رزم را درآورده، جامه بازرگانان پوشیدند. شترهای بار کرده را برداشته به راه ادامه دادند تا به شهر ختن رسیدند. قضا را، پیران در آن هنگام از نخجیر باز می گشت، چون تهمتن او را در راه دید دو اسب تازی گرانمایه با زین زر برداشت و نزد پیران رفت. پیران که رستم را در آن هیبت نشناخته بود پرسید: کیستی و از کجا می آئی؟ رستم پاسخ داد: بازرگانم و از ایران آمده ام تا در توران گهر بفروشم و چارپا بخرم. تو ای پهلوان مرا زیر پر خود بگیر که کسی قصد آزارم نکند.

سپس جامی پر از گوهر و آن دو اسب را به او پیشکش نمود. پیران با دیدن آن گوهرها، بر او آفرین خواند و با مهربانی وعده کرد که پاسبانی برای نگهداری کالاهایش بگمارد و از او خواست تا چون خویشاوندی به خانه اش فرود آید. رستم با سپاس فراوان اجازه خواست تا در بیرون شهر، نزد کاروان منزل گیرد.

چون مردم شهر از آمدن بازرگان ایرانی که گوهر و فرش و دیبا می فروخت آگاه شدند، برای خرید بسوی کاروان شتافتند و بازار رستم رونق گرفت. او چندی در توران ماند و به داد و ستد پرداخت.

چون منیژه خبر یافت کاروانی از ایران به ختن آمده، با پای برهنه و سر گشاده گریان نزد رستم آمد و او را دعا کرده پرسید: تو که از ایران آمده ای از کیخسرو و گیو و گودرز و دیگر دلیران چه آگاهی داری؟ آیا خبر گرفتاری بیژن به ایران رسیده است؟ چرا پدرش و رستم چاره ای برای او نمی اندیشند؟ رستم ابتدا از گفتار او بدگمان شد و ترسید. پس بر او بانگ زد: از کنارم دور شو! من نه شاه می شناسم و نه گودرز و گیو.

منیژه نگاهی بر او کرد و زار گریست . گفت مرا از خود مران که دلم از درد ریش است. مگر آئین ایرانیان چنین است که با درویش سخن نگویند و او را برانند؟ رستم گفت: ای زن! تو بازار مرا بر هم زدی. خشم من از آن رو بود. وانگهی من بازرگانم و از بارگاه پهلوانان آگاهی ندارم. سپس دستور داد تا خوردنی بیاورند و پیشش نهند و از او پرسید که چرا چنین روزگار سخت و حال زار دارد. منیژه خود را شناساند و گفت:

منیژه منم دخت افراسیاب
برهنه ندیده تنم آفتاب

کنون دیده پر خون و دل پر ز درد
از این در بدان در دو رخساره زرد

من از کاخ خود رانده شده ام و چون درویشان از این خانه به آن خانه می روم تا برای آن بیژن شوربخت که در چاهی ژرف زندانی است نانی گرد آورم، اگر بر ایران گذر کردی و به درگاه شاه رفتی، بگو بیژن در چاهست و بر سرش سنگ و اگر دیر به نجاتش آیند تباه خواهد شد.

رستم که منیژه را شناخت دستور داد تا همه گونه خورش آوردند، از آن میان مرغ بریانی برداشت و انگشترش را در آن نهاد و در نان پیچیده به منیژه داد تا به آن بیچاره بدهد.

منیژه خوردنی ها را گرفت و به چاهسار دوید و بسته را همان گونه که بود به بیژن سپرد. بیژن از دیدن آن همه خوراکی خیره ماند و از منیژه پرسید: ای مهربان این همه خورش از کجا یافتی؟ منیژه پاسخ داد: بازرگانی گشاده دست از ایران آمده است که کالایش گهر و دیباست. اینها را او فرستاده.

بیژن در ته چاه نان را گشود و تا دست به مرغ برد، ناگهان چشمش به انگشتر افتاد و مهر پیروزه رستم را بر آن شناخت. از شادی چنان خنده ای کرد که آوازش به گوش منیژه رسید و ترسید که بیچاره دیوانه شده باشد. پس شگفت زده پرسید: خنده ات برای چیست؟ چگونه لبت به خنده باز می شود؟ چه رازی داری به من هم بگو!

بیژن از او سوگند وفاداری و رازداری خواست و منیژه دل آزرده از بدگمانی بیژن به درگاه یزدان نالید که: ای جهان آفرین! بخت مرا ببین که گنج و تاج را به تاراج دادم و از پدر و خان و نان بریدم دل به بیژن سپردم، اکنون او هم بر من بدگمان است و رازش را از من می پوشد، وای بر روزگار من.

بیژن به او گفت: ای یار مهربان و ای جفت هوشیار من! می دانم که چه رنج ها که در راه من برده ای ولی بدان که اندوهت بسر آمده است. آن گوهر فروش که دیدی برای نجات من آمده است. خداوند بر من رحمت آورده تا بار دیگر جهان را ببینم و آزاد باشم. تو نزدش برو و در نهان از او بپرس که آیا او خداوند رخش است؟ منیژه چون باز نزد رستم رفت و پیام بیژن را رسانید، رستم دانست که آن خوبروی از راز آگاهست پس به مهربانی گفت:

بگویش که آری خداوند رخش
تو را داد یزدان فریاد بخش

من راه زابل به ایران و ایران به توران را بخاطر تو پیموده ام. وتو هم ای خوب چهر، اشک از رخ پاک کن و برو هیزم فراوان جمع کن. چون هوا تاریک شد آتش بلندی بر سر چاه بیافروز تا راهنمای من به آن چاهسار باشد. منیژه به چاه بازگشت و پیام رستم را به بیژن رسانید و آنگاه به بیشه رفت و هیزم گرد آورد و چشم به غروب خورشید دوخت. همین که شب فرا رسید منیژه آتشی به بلندی کوه افروخت و به انتظار نشست.

از سوی دیگر، تهمتن چون آتش را دید، زره در بر کرد و نخست یزدان را نیایش نمود. پس با هفت دلاورش رو به سوی آتش افروخته نهاد. چون به سنگ اکوان دیو رسیدند رستم از یارانش خواست تا آن را از سر چاه دور کنند اما هفت پهلوان هر چه کوشیدند نتوانستند سنگ را بجنبانند. پس رستم پیاده شد و دامن زره را بر کمر زد، از یزدان زور خواست و دست به سنگ زد و آن را برداشت و تا بیشه چین پرتاب کرد، چنانکه زمین به لرزه درآمد و دهان چاه گشوده شد. پس رستم آواز داد و از حال بیژن پرسید. بیژن گفت:

مرا چون خروش تو آمد بگوش
همه زهر گیتی شدم پاک نوش

رستم گفت: من برای رهائی تو آمدم. اما آرزو دارم که گرگین را به من ببخشائی و کینه اش را از دل دور کنی. بیژن که همه رنج های خود را از دام و فریب گرگین می دانست نمی خواست او را ببخشد ولی رستم به او گفت: که اگر بدخوئی کنی و گفتار مرا نپذیری، در چاه رهایت می کنم و از اینجا می روم.

آنگاه بیژن دل از کین گرگین پاک کرد و رستم کمند را در چاه افکند و آن پای دربند را بیرون کشید. بیژن با تن گداخته از درد و رنج و ناخن و موی بلند و سرو روی پر خون از چاه درآمد. رستم از دیدن او خروشید و آهن و زنجیر او را گسست و سپس به یکدست جوان و بدست دیگر منیژه را گرفت و همگی به خانه شتافتند. در آنجا تهمتن فرمود تا سر و تن بیژن را شستند و جامه نو در برش کردند، گرگین نیز پیش آمد و روی بر خاک مالید و پوزش خواست و بیژن گناهش را بخشید. سپس شتران را بار کردند و اسبان را آماده نمودند.

رستم به بیژن گفت: تو و منیژه از پیش بروید که من امشب از کین افراسیاب خواب و آرام ندارم و باید کاری کنم که لشکرش بر او بخندند و با شمشیر تیزم توران را بر هم بریزم و سر افراسیاب را نزد شاه ببرم. تو چون رنج بسیار برده ای نباید در رزم شرکت جویی. اما بیژن گفت:

همانا تو دانی که من بیژنم
سران را سر از تن همه بر کنم

من پیشروی این رزم خواهم بود تا کین رنج و دردی را که در زندان دیده ام از افراسیاب بخواهم.

جزنق-برزه شهر گرهی تاریخ اساطیری ایران

یاقوت حُموی در کتاب خود معجم البُلدان در مادۀ **جزنق** می نویسد: "این شهر در آذربایجان در نزدیک **مراغه** واقع است و در آنجا آثار و ابنیۀ پادشاهان قدیم ایران و ویرانۀ یک آتشکده موجود است."

وی در مادۀ **گزن** می نویسد که "این شهر کوچک در شش فرسخی مراغه واقع است و در آنجا یک پرستشگاه و یک آتشکدۀ قدیمی که بنای آن به کیخسرو منسوب است، دیده میشود."

آتشکده ای که در این نواحی (اطراف مراغه و کوه سهند و دریاچۀ چیچست) بنای آن به کیخسرو نسبت داده میشده است همانا **آتشکده آذرگشنسب** بوده است. بنابراین آتشکده شهر **جزنق** (یعنی محل جنگجویان) **آذرگشنسب** نام داشته است. نامهای دیگر این شهر **برزه** (شهر واقع در بلندی) و **هروم** (شهر نگهبانی) بوده است که نامهای شهر واحدی به شمار می رفتند چون ابن الفقیه همذانی در کتاب البُلدان می گوید: "آذرجشنسف در **برزۀ** آذربایجان بود و اما انوشیروان آن را به **شیز** نقل داده است." (به نظر میرسد که حمل آتش آذرگشنسب به شیز=تخت سلیمان در عهد خسرو پرویز صورت گرفته است که در شیز اقامت گزیده و در آنجا استحکامات و بازار بنا نموده بود.)

در نگاه اول با توجه به ظاهر نامهای **جزنق** و **گزنا** و تعلقشان به مراغه به نظر میرسد که یاقوت در مادۀ گزن **شش فرسخ** را به جای **شش مایل** آورده است چه در حدود ۱۰ کیلومتری شرق شهر مراغه تا دو دهه پیش معبدی به نام **کائین گبه** (آتش اسب شاهی) واقع بود که دارای آجرهای لعابدار سبز رنگ بود و در پای آن ویرانه کاخهایی وجود داشت. می دانیم که آتشکده آذرگشنسب مطابق کتب پهلوی محل آتش مقدسی بود که هنگام ویران کردن مقر دیوان (منظور دژ اورارتویی شهر رؤسا در سمت بسطام قره ضیاءالدین؟) بر یال اسب او فرو نشسته بود. این منطقه با نامهای **علمدار** و **کاراجیک** (محل جنگجویان) نامیده میشوند که این نامها مطابق نامهای قدیمی تر آنجا یعنی **گزنا** (در معنی منسوب به جنگاوران) و **جزنق** (گزنگ یعنی محل جنگجویان) و **مارگیانه** (محل کشندگان) می باشند. از اینجا معلوم میشود چرا آتشکدۀ **آذرگشنسب** مختص جنگجویان به شمار می رفته است.

امّا گرچه برای نامهای **جزنق (گزنگ)** و **گزنا** ی خبر یاقوت حموی می توان ریشه مشترکی به معنی اوستایی محل جنگجویان در نظر گرفت و آنها را صور مختلف یک نام به شمار آورد، ولی خبر صریح فاصلۀ شش فرسخی **گزنا** از **مراغه**، آن را به وضوح مطابق **شهر لیلان** شهرستان ملکان (یکی از دهستانهای سابق مراغه) نشان میدهد:

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب نام شهر **لیلان** را به صورت صحیح آن **نیلان** یعنی **محل نی** آورده است و در بارۀ آن می گوید: " **نیلان** شهری کوچک است و باغستان فراوان دارد. غله و پنبه و انگور و میوه بسیار آرد و آبش از رود جغتو و از عیون مردمش ترک اند و حنفی مذهب. حقوق دیوانیش ده هزار دینار مقرر است". در مقابل چنانکه اشاره شد یاقوت حموی هم در معجم البلدان در حدود شش فرسخی مراغه از یک **پرستشگاه** و یک آتشکده قدیمی منسوب به **کیخسرو** در شهر کوچکی به نام **گزنا** (گاس نای= محل نِی) یاد میکند که این شهر و آتشکده اش با شهر **نیلان** (لیلان) و قلعه بختک آن مطابقت می نماید. بنا براین شباهت تامّ نام **جزنق** (گزنگ یعنی محل جنگجویان) با **گزنا** (گاس نای=محل نی یا محل جنگجویان) باعث آشفتگی و یکی انگاشته شدن این دو شهر و اخبار مربوط به آتشکده ها و معابد آنها میگردیده است ولی یاقوت حُموی به درستی اخبار و نام و نشان آنها را جداگانه ذکر نموده است.

حمدالله مستوفی در ادامۀ مبحث نواحی مراغه همچنین از محل دوردستی به نام **ولاوران** (یعنی محل واقع در بلندی) نام می برد که مطابق نام **شیز والاران** خبر مروج الذهب مسعودی می باشد. شیز والاران به معنی شهر محل ترشح آب واقع در بلندی است که شامل منطقه رود **ساروق** (واقع در سر اوج) و شهر آن یعنی **شیز** (گنجک، تخت سلیمان) بوده است. نام منطقه ولاوران خبر مستوفی و رود آنجا در منابع عهد اسلامی و بیزانسی و یونانی و ارمنی به ترتیب به صور **والاران، واراران، بالاراس** و **وارارات** یاد گردیده است که جملگی آنها به معنی "منطقه رودی است که از دژ واقع در بلندی سر چشمه می گیرد". خود نامهای قدیمی شهر شیز (گنجک، تخت سلیمان) یعنی **وَر** و **فراسپ** (فراداسپ) به معانی "حصار بلند" و "دژ و دریاچه" هستند.

اینکه گفتم این شهر که به نامهای مختلف **جزنق، برزه، هروم، رغۀ زرتشتی** و **مارگیانه** نامیده میشده است شهر گرهی تاریخ اساطیری ایران است بدان سبب است که **زرتشت سپیتمان** منسوب به آنجا مطابق **سپیتاک زریادر سپیتمان** (داماد

و پسرخوانده کورش) است و **کیخسرو** و **آفراسیاب تورانی** یعنی سکایی پر آسیب منسوب بدانجا مطابق **کی آخسارو** (هوخشتره) و **مادیای اسکیتی** هستند.

بر این پایه معلوم میشود که پادشاهان کیانی اصلی همان مادها هستند:

دایائوکو= کی قباد

اوپیته= اپیوه

خشثریتی= کیکاوس (یعنی پادشاه سرزمین چشمه ها=کاشان)

فرائورت= فرود-سیاوش

کی آخسارو (هوخشتر)= کی خسرو

آستیاگ= آژیدهاک- آخروره

شاخه فرعی کیانیان که در ولایات جنوب قفقاز و شرق آسیای صغیر حکومت کرده اند:

سپیتمه جمشید (داماد و ولیعهد آستیاگ) = گودرزکشوداگان-هوم عابد- لهراسب

پسران **سپیتمه جمشید** و **آمیتیدا (دختر آستیاگ)** یعنی **مگابرن ویشتاسپ** و برادرش **سپیتاک زریادر** (سپنداتهٔ تاریخی اصلی، زرتشت، گائوماته بردیه داماد و پسر خواندهٔ کورش و حاکم آذربایجان و اران در عهد آستیاگ و سپیتمه جمشید، بعد حاکم بلخ و شمال هندوستان در عهد کورش).

آیا دخمهٔ گور دختر، متعلق به آریارمن هخامنشی یا ملکه آمیتیس است؟

گور دختر (در معنی گور دخمه) در بخش **تنگ اِرَم** شهرستان دشتستان در استان بوشهر که مشابه دخمهٔ **مادر سلیمان** (مزار سلیمان) متعلق به **کورش دوم یا کورش سوم هخامنشی** است، نه چنانکه گفته میشود مربوط به **آمیتیس (آمیتیدا،** مادر **سپیتاک بردیه)** یا **کاساندان** (مادر **کمبوجیه** و **وه یزداته بردیه)** همسران **کورش** می باشد چه در ایران باستان رسم ایجاد دخمهٔ مستقل برای زنان رواج نداشته است. لذا آن باید متعلق به یکی از فرمانروایان بزرگ اولیه هخامنشی بوده باشد. پس اگر دخمهٔ **مزار سلیمان** را مربوط به **کورش دوم** (سپهسالار توس نوذری) بدانیم در این صورت این دخمه مربوط به برادر وی **آریارمن (گستهم نوذری)** قهرمان جنگ **ایرانیان** با **تورانیان** (اسکیتان، سکاهای پادشاهی شمال دریای سیاه) است چه از سوی دیگر خود نام منطقه **تنگ ارم** نیز یادآور نام **آریارمن** می باشد. ولی اگر در این باب کلمهٔ دختر در باب دختر گور درست باشد در این صورت آن به طور استثنایی متعلق به ملکه ای هخامنشی بوده و از آنِ **آمیتیس** (مادر سپیتاک زرتشت و همسر کورش) است چه وی دارای لقب **دوغدو** (دختر= دوشنده شیر) بوده است. با این فرض دخمهٔ **مادر سلیمان** هم متعلق به **کورش سوم** (کورش کبیر) می گردد.

بنای تاریخی گور دختر واقع در روستای بُزپر (پشت پر) ۵۰ کیلومتری شمال شرقی برازجان قرار گرفته است. ساختمان اصلی به شکل مکعب مستطیل بوده که دارای سه پلکان در اطراف و پوش سقف خرپشته‌ای که به شکل نیم استوانه خالی است که احتمالا جایگاه قرار گرفتن جسد بوده است که درست همین اصول و فرم در مقبره کوروش در پاسارگاد فارسی محفوظ می‌باشد کل بنا از ۲۴ قطعه سنگ در ابعاد مختلف و بوسیله بست‌های دم چلچله‌ای به همدیگر مربوط گردیده و مثل سایر بناهای هخامنشی هیچگونه ملاتی در آن یافت نمی‌شود. در سنگها سوراخ‌هایی تعبیه شده که با بست‌های آهنی به هم وصل می‌شوند. کل آرامگاه بر روی یک تخته سنگ بنا شده که هم اکنون قسمتی از آن در جهت شمال آرامگاه نمایان می‌باشد و این روند یک شیوه معماری در دوران هخامنشی بوده است و به جهت استحکام و پابرجایی بنا انتخاب شده است.بر بالای این مقبره قسمتی فرورفتگی شبیه به یک قاب وجود دارد که احتمالا جایگاه قرار گرفتن کتیبه‌ای مربوط به آن بوده است. در گور دختر همچنین عناصر هنر اورارتویی مانند شیروانی دو شیبه و نیز عناصر معماری ایلامی بمانند معبد چغازنبیل را می‌توان دید این بنای ارزشمند در سال ۱۳۷۶ به شماره ۱۸۹۷ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است و هر گونه دخل و تصرف در آن تا شعاع ۱۰۰ متری جرم محسوب می‌شود.



"گور دختر" در سال ۱۳۷۶ با شماره ۱۸۹۷ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

نقد و اصلاح نظریهٔ یکسان بودن یا یکسان نبودن ویشتاسپ هخامنشی و ویشتاسپ کیانی

ایرانشناسان بحثهایی نموده اند مبنی بر اینکه آیا **ویشتاسپ هخامنشی** همان **ویشتاسپ کیانی** است یا نه؛ ویکیپدیای فارسی نیز بدون جهت گیری خاصی هر دو نظریه را آورده است. اینجانب مدتها است که به وجوه اشتراک و تفاریق آنان پی برده ام و در اینجا به اختصار معلوم می دارم که هر دو نظریه حاوی درستیها و نادرستیها هستند چه نام و نشان این دو **ویشتاسپ** (نوذری و کیانی) که متخاصم و هم عهد بوده اند، در روایات ملی با هم در آمیخته و مشتبه شده است:

نگارنده در کتاب **گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران** پیرو نظریهٔ یکسان بودن ویشتاسپ هخامنشی با ویشتاسپ کیانی بودم. ولی بعد متوجه شدم در همان زمان **ویشتاسپ هخامنشی** و **کوروش سوم**، حاکم **هیرکانی** (گرگان) هم، نام و لقب **مگابرن ویشتاسپ** را داشته است و این همان برادر **زریادر** (زریر اوستا و شاهنامه) است: بنا بگفته خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران، این دو برادر در ابتدا (زمان پدربزرگ مادری و پدرشان یعنی **آستیاگ** و ولیعهدش **سپیتمه**) به ترتیب در **مادسفلی** و **ولایات جنوب قفقاز** فرمان می رانده اند بعد بنا به کتسیاس مکان فرمانروایی ایشان در عهد **کوروش** (فریدون) از آن نواحی به **گرگان** و **سمت دربیکان بلخ** تغییر نموده است.

دو **ویشتاسپ** مذکور در آغاز حکومت و **کودتای داریوش** در بین مکان فرمانروایی شان **پارت** و **گرگان** با هم نبرد کرده اند. ولی به سبب یکسان بودن نامهای **ویشتاسپ کیانی** (مگابرن ویشتاسپ، ارجاسپ تورانی) با **ویشتاسپ هخامنشی** در روایات ملی و دینی کهن ایران این دو با هم مشتبه شده اند و از اینجا لقب **سپنداتهٔ** متعلق به **زریادر** (گائوماته، اسفندیار) بر روی نام **داریوش اول** پسر **ویشتاسپ هخامنشی** رفته است. در اساس لقب **لهراسپ** (ائوروت اسپ= تیز اسپ) در مقام پدر **ویشتاسپ کیانی** و **زریر** ربطی به **آرشام هخامنشی** پدر **ویشتاسپ هخامنشی** نداشته و عنوان داماد و ولیعهد **آستیاگ** (اژیدهاک) یعنی **سپیتمهٔ مغ (=سپیتمه جمشید)**، پدر **ویشتاسپ کیانی** و **زریادر** (زریر، گائوماته) بوده است.

در واقع کتسیاس به درستی **سپنداته** (اسفندیار) دارنده و مُرّوج آیین زرتشتی را همان **گائوماته بردیه مغ** حاکم **بلخ** در عهد کوروش می شمارد. چه از روی منابع یونانی و ایرانی می دانیم این **حاکم بلخ** در آن زمان عنوان **زرتشت** (دارای تن و کالبد زرین) را بر خود داشته داشته است. بنابراین **زریادر** (دارای تن زرین، زریر) یا به قول کتسیاس **سپیتاک** (فرد سفید اندام) پسر **سپیتمه** و داماد و پسر خوانده **کوروش**، همان **گائوماته بردیه** (سرود دان تنومند) و این خود همان **زرتشت تاریخی** بوده است.

نظریه یکسان بودن یا یکسان نبودن ویشتاسپ هخامنشی و ویشتاسپ کیانی در ویکیپدیا

در این مقاله به دلایل اثبات و رد **نظریه یکسان بودن ویشتاسپ هخامنشی و ویشتاسپ کیانی** پرداخته شده‌است.

محتویات

نظریه یکسان بودن ویشتاسپ هخامنشی و ویشتاسپ کیانی

برخی از دانشمندان عقیده دارند که داریوش بزرگ یک زرتشتی نو دین بوده‌است و این دین را به عنوان دین دولتی در کشور نوپای خود رواج داده‌است. نمایندگان این نظر هرتل، هرتسفلد و لهمان هاویت هستند. یکی از پایه‌های این استدلال این است که پدر داریوش ویشتاسپ هخامنشی را همان کوی ویشتاسپ پشتیبان زرتشت می‌داند. بنابراین نظریه پیامبر زرتشت همزمان با بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشی است و همچنان زرتشت شورش‌ها و رویدادهای واژگونگر سال ۵۲۲ پیش از میلاد را به چشم دیده‌بوده و چندی پس از آن درگذشته‌است.[۱] بسیاری از دانشمندان غربی از جمله اولمستید و برسند تولد زرتشت را در سال ۵۷۰ قبل از میلاد تأئید کرده‌اند همچنین دانشمندانی مانند دارمستتر فرانسوی و یوستی آلمانی نیز پادشاهان کیانی را با پادشاهان هخامنشی ارتباط داده‌اند. زرتشت در ابتدای سلطنت داریوش به پنجاه رسیده بود و در همین زمان است که گشتاسپ پدر داریوش از سلطنت خود استفاده کرده و در شمال ایران سلطنت خود را رنگین‌تر ساخته و از زرتشت حمایت نموده و دین او را در پارت و شمال شرقی ایران رواج داده‌است. بنابر این مطابقت کوروش هخامنشی با کیخسرو کیانی و مطابقت گشتاسپ پدر داریوش با کی گشتاسپ و همچنین تاریخ تولد زرتشت در سال ۵۷۰ قبل از میلاد قابل تردید نیست. [۲]

دلایل اثبات

ویشتاسپ بنابر روایات ملی

دربارهٔ ویشتاسپ (بشتاسب، بشتاسف، گشتاسپ) طبری، مسعودی، دینوری، حمزه اصفهانی، ابوریحان بیرونی، مطهر بن طاهر مقدسی، ثعالبی، دقیقی، فردوسی و ابن بلخی روایاتی نقل کرده‌اند. چون سی سال از سلطنت گشتاسپ گذشت زرتشت از آذربایجان به دربار او رفت و دین جدید را در آنجا اظهار کرد و کتاب موسوم به اوستا که با خط زرین بر روی دوازده هزار پوست گاو نر نوشته شده‌بود، بر پادشاه عرضه کرد.

گشتاسپ‌شاه دین زرتشت را پذیرفت و آتشکده‌ها بنا کرد. بعد داستان واقعهٔ جنگ ارجاسپ پادشاه توران پیش می‌آید. ارجاسپ بر کشور گشتاسپ حمله‌ور شد. گشتاسپ برای دفاع، مردانی چون جاماسپ (داماد زرتشت)، زریر برادر خویش و دو پسرش بستور و اسفندیار (سپندیاذ) را داشت. تورانیان بر اثر پهلوانی‌های اسفندیار شکست داده شدند ولی گشتاسپ بر اثر افتخاراتی که نصیب فرزندش اسفندیار شده بود بر او رشک برد و او را به جنگ رستم گسیل کرد. در این جنگ اسفندیار به دست رستم کشته شد. [۳]

ویشتاسپ کیانی همان پدر داریوش بزرگ است [ویرایش]

بر اساس عقیده بعضی از محققان کوروش بزرگ همان کیخسروی کیانی است و تاریخ ظهور زرتشت همزمان با پادشاهی ویشتاسپ پدر داریوش هخامنشی بوده‌است. این دلایل عبارتند از :

- نام کیخسرو در ترجمهٔ پهلوی اوستا با لفظ *هئوسروه* یا *هوسروه* آمده و در فارسی به خسرو تبدیل شده‌است. هئوسروه از حیث تلفظ با کوروش شباهت کامل دارد.
- کوروش در زبان یونانی به لفظ سیروس ذکر شده و این لفظ مخفف *سئوسروس* می‌باشد که در زبان سانسکریت نام کیخسروی کیانی است.

- کیخسرو در یشت دهم اوستا به صفت متحدکنندهٔ اقوام ایرانی توصیف شده که همان صفت کوروش بزرگ است.
- در یشت دهم اوستا کیخسرو در کنار دریاچه چیچست برای آناهیتا قربانی می‌کند. این دریاچه در غرب ایران است نه در شرق ایران و بنابراین معقول نیست که قلمرو سلطنت کیخسرو در بلخ و خوارزم باشد. کوروش پس از تسخیر ماد بر آذربایجان نیز تسلط داشته‌است و مرکز فرماندهی خود را در ماد قرار داده بود. از این جهت است که در اوستا به کرات نام چیچست آمده‌است.
- کوروش پس از تسخیر گرگان، ویشتاسپ پدر داریوش را به حکومت پارت و گرگان گمارد. این ویشتاسپ همان کی گشتاسپ کیانی است که طبق اوستا و شاهنامه فردوسی جانشین کیخسرو کیانی بود. پدر داریوش در شمال ایران دستگاه سلطنت داشته و به همین جهت در اوستا به او کی گشتاسپ گفته می‌شود.[۴]

یکی دانستن هوته‌سا همسر داریوش یکم و هوته‌سای اوستا

داریوش پس از پیروزی در نبردها با آتوسا دختر کوروش بزرگ ازدواج کرد. نام آتوسا بدون تردید همان هوته‌سا و همنام همسر کوی ویشتاسپ است. هرتل در این نام نیز دلیلی می‌بیند که هر دو ویشتاسپ یکی هستند. بنا بر نظر او آنچه در بند ۳۵ و ۳۶ یشت پانزدهم آمده معنی‌اش این نیست که هوته‌سا زن ویشتاسپ بوده‌است بلکه تنها به این معنا است که هوته‌سا با پیوند زناشویی با فرزند ویشتاسپ داریوش به عنوان یک عضو در خانوادهٔ او راه یافته‌است.

او را بستود هوته سا دارندهٔ برادران بسیار از خاندان نوذر در روی تخت زرین در روی فرش زرین. نزد برسم گسترده. بند ۳۵ از او درخواست این کامیابی را به من ده تو ای اندروای زبردست که من در خانهٔ کی گشتاسپ عزیز و محبوب و خوب پذیرفته شوم. بند ۳۶ رام یشت (یشت پانزدهم) کردهٔ ۹[۵]

یسنای ۵۳ و ارتباط دادن آن به شورش گئومات

هرتل دانشمند آلمانی از سخنان زرتشت در یسنای ۵۳ استشهاد می کند که این فصل از گات ها در میان دوم آوریل و بیشت و نهم سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد انشاء شده‌است. به عقیدهٔ او در چند قطعه زرتشت از ویشتاسپ پدر داریوش درخواست می کند که دست گئومات مغ را از تاج و تخت شاهی ایران کوتاه کند.[۶] همچنین هرتسفلد و دیگران در دو بند پایانین یسنای ۵۳ در نفرین‌هایی که بر پیروان دروگ می‌شود، بازتابی می‌بینند از اوضاعی که به دنبال شورش گئومات، داریوش و پیرامون او را فرا گرفته‌بود.

آنانیکه زشتکردارند ناگزیر از فریفتارانند لاجرم محکوم بزوال گردند. همگی فریاد و خروش برآورند. شهریار نیکی باید تا آنانرا گرفتار ساخته به خاک و خون درکشد و این چنین در مملکت خرم صلح برقرار دارد. سزاوار است که آن (خدای) بزرگتر از همه آنان را به شکنج درآورد و فوراً به زنجیر مرگ دچارشان سازد. قطعه هشتم یسنای ۵۳ [۷]

جای فساد و زوال از آن کسی است که بدین دروغین گرویده‌است، این خوارشمرندگان آئین مقدس برآنند که دینداران را پست نمایند و تن آنان را به گناه آلوده است. کجاست نگهبان آئین آن سرور دادگر تا آنان را از زندگی و آزادی بی‌بهره سازد ای مزدا تراست توانائی و از پرتو آن بینوایان راستکردار را با بهترین مزد توانی نواخت. قطعه نهم یسنای ۵۳ [۸]

بدیهی است که داریوش یا به این دین تازه درآمده بوده و یا در این پیش‌آمد به دین زرتشت درآمده‌است.[۹]

نظریه یکسان نبودن ویشتاسپ هخامنشی و ویشتاسپ کیانی

هنریک ساموئل نیبرگ نوشته‌است سرتاسر ساخت این نظریه به اندازه‌ای بی‌معناست که از آن بالاتر نمی‌شود پنداشت. اینکه نویسندگان باستان پیش از این‌ها هر دو ویشتاسپ را باهم درآمیخته‌اند، دلیلی بر درستی این نظر نیست.[۱۰] کسانی چون وندیشمن، ویلیام گیگر، تیل، الدنبرگ، بارتولومه، ادوارد مایر، کریستن سن، مری بویس، ابراهیم پورداود و شاپور کاووسجی روایات سنتی را از همه جهات با دلایل قاطعی رد کرده‌اند.[۱۱]

دلایل رد نظریه

مورخان یونانی

همهٔ مورخان یونانی‌ای که زمان زرتشت را بین شش تا هفت هزار سال پیش از میلاد ذکر کرده‌اند، در عهد هخامنشی می‌زیستند، اگر زرتشت در دوران هخامنشیان ظهور می‌کرد، باید آن‌ها از آن اطلاع می‌داشتند. چطور ممکن است هرودوت، مورخ سرشناس یونان که مقارن داریوش یکم می‌زیسته‌است و حتی از بیان جزئی‌ترین موضوعات تاریخ ایران هم هرگز امتناع نکرده، از معاصر بودن زرتشت و پدر داریوش ویشتاسپ، آگاه نبوده باشد و یا اگر بوده، در امر به این مهمی به سکوت گذرانده‌باشد.

ذکر نشدن نام هخامنشیان در اوستا

زرتشت از داریوش و دگر شاهان هخامنشی هیچ ذکری نمی‌برد.[۱۲]

شاه نبودن ویشتاسپ

داریوش به پدرش، عنوان پادشاهی نمی‌دهد و مثل سایر ساتراپ‌های ایالت‌ها از او اسم می‌برد در صورتیکه زرتشت به حامی خود عنوان شاهی می‌دهد.[۱۳]

هوته‌سا یک نام معمول در بین ایرانیان است

اثری از یک دلیل با یک احتمال برای این تعبیر که هوته‌سا همسر داریوش یکم همان هوته‌سای اوستا باشد، وجود ندارد. تا جائیکه هرتسفلد هم که در دیگر موضوع‌ها از هرتل پیروی می‌کند، این نظر درست نمی‌داند. نام هوته سا یک نام بسیار ساده و معمول است و تنها و ساده‌ترین معنایی که می‌تواند داشته باشد، خوش اندام است. هیچ دلیلی نیست که هر کس که نام هوته‌سا داشته، متعلق به یک خانوادهٔ زرتشتی بوده‌است. اثری از یک دلیل با یک احتمال برای این تعبیر وجود ندارد. تا جائیکه هرتسفلد هم که در دیگر موضوع‌ها از هرتل پیروی می‌کند، این نظر درست نمی‌داند.[۱۴]

کتیبه‌های بیستون

در صورت قبول حمایت زرتشت از داریوش یکم در قبال شورش گئومات مغ آدمی باید بی‌اندازه در شگفت افتد که داریوش که در سنگ‌نبشته بیستون بند ۶۸ نزدیکترین یاری‌کنندگان خود را بدقت بر می‌شمارد و آنها را بویژه در جهان آینده سفارش می‌کند، اینچنین یکباره جاماسپ کیانی، فرشوشتر نامدار و خود پیامبر را که در این موقعیت مهمترین یاری‌دهندهٔ او بوده‌است، یکسره فراموش می‌کند.[۱۵]

تفاوت در شجره نامه‌ها

نام پدربزرگ داریوش یکم، پدر ویشتاسپ هخامنشی، ارشام است در صورتیکه نام پدر کی گشتاسپ، لهراسب می‌باشد. شجره و نسب پادشاهان کیانی که در اوستا، کتب پهلوی، کتاب حمزه اصفهانی و آثار الباقیه بیرونی و شاهنامه و غیره آمده‌است به هیچ عنوان با نسب و شجره هخامنشیان که در کتیبه‌ها ذکر شده، همخوانی ندارند.[۱۶]

خطاب من محقق تاریخ اساطیری ایران به استاد بهرام مشیریِ شاهنامه دوست

شما را به سادگی می توان زبان عریان حقایق تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایرانیان به شمار آورد. در جامعه استبداد زده و عقب افتاده و دین زده ایران کارتان کاری است کارستان. اما در برنامه هایتان در کنار این اطلاع رسانی ها و افشاگریهای سیاسی و فرهنگی به بررسی و نقد صرفاً ادبی و اجتماعی شاهنامه نیز می پردازید که به نوبه خود خدمت فرهنگی بزرگی است ولی نقیصه بزرگی در این کار است و آن اینکه به کُنه تاریخ اساطیری ایران نمی پردازید. برای شما هم مثل دیگران دو تاریخ مدون ایران باستان و تاریخ اساطیری ایران باستان جدا از هم وجود دارند که اولی از جمله از **کیاخسارو (هوخشتره)** و **آستیاگ** و **کوروش** و دومی از جمله از **کیخسرو** و **اژیدهاک** و **فریدون** سخن می راند. بدون اینکه ارتباط آنها با هم مشخص شده باشد.

شما را در عدم پیمودن این راه بی گدار گناهی نیست و جای نکوهشتان نمی باشد چه در حقیقت نظریات مختلف و متناقض ایرانشناسان داخلی و خارجی در باب مقابله و بررسی توأم تاریخ مدون ایران باستان و تاریخ اساطیری و ملی ایران باستان باعث یأس و دلسردی همگانی است؛ گرچه در نظریات هر کدام از این گروههای فکری خصوصاً در نحله هرتسفلد کما بیش حقایقی را می توان یافت. از این جا است که اطلاع رسانی شما هم از دوران اساطیری و حماسی ایران باستان سطحی و بیشتر به شاهنامه خوانی های صوری ختم میگردد. خلاصه کلام اینکه ما از نظر شناخت عمق تواریخ حماسی و اساطیری ایران نظیر موضوعات سیاسی و اجتماعی بسیار مهم و ضروری دموکراسی و سکولاریسم در جا می زنیم. جای بسی خوشوقتی بوده و هست که نگارنده این سطور از دوران تحصیلات ابتدایی به دنبال چاره مشکل تضاد و تناقض دو تاریخ مدون ایران باستان و تاریخ اساطیری و حماسی ایران و وحدت و یکدست نمودن آنان بودم که بعداً متوجه شدم **نقطه گرهی تاریخ اساطیری ایران به زادگاه زرتشت پیامبر اوستا و شاهنامه**، در **شهرستان مراغه** و پای **کوه سهند** بر میگردد همانجا که زادگاه و محل نشو و نمای خود این جانب نیز می باشد. لذا در یافتم که "یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم".

داستان نسبتاً درازی است که چگونه نگارنده مکان اماکن باستانی مربوط به این ناحیه در جنوب شرقی **شهر مراغه** یعنی **گنج شچیکان** (محل نگهداری اوستا در عهد ساسانیان، مسجد روستای چیکان)، **کائین گبه** (آتشکده شاهی **آذرگشنسب** قدیمی) و شهر **جزنق** (رغه، هروم، برزه و مارگیانه) را یک سال پیش از انقلاب به وزارت فرهنگ و هنر اطلاع دادم و در اردوی عمران ملی بندر عباس جواب و رسید آن را از معاون وزیر فرهنگ وقت دریافت نمودم. ولی وقوع انقلاب ادامه کار این گزارش را مختل کرد و گزارش ۱۵۰ صفحه ای من تحت عنوان گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران در سال ۱۳۵۹ نتوانست به علت تعطیلی دانشگاهها از نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز منتشر گردد. به مصداق گفته مهندس مهدی بازرگان "باران می خواستیم سیل در آمد".

سر انجام تکمیلی همین گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران سال ۱۳٦۹ در سوئد و سپس در ایران منتشر شد. حال ادامه این گزارش با گمانه زنی به تأثیر و تأثر فرهنگ اساطیری ایران به ملل دور و نزدیک ایران به ١٦ جلد رسیده است که پرداختن به بحثهای آنها در این مقال کوتاه نگنجد. در اینجا لّب مطلب اشاره شده را به اجمال بگویم و آن این است که سر رشته گره کور تاریخ اساطیری و حماسی ایران در شناسایی **زمان و مکان زرتشت پیامبر اوستا و شاهنامه** نهفته است. یعنی با دانستن آن می توان فهمید که تاریخ اساطیری و حماسی ایران از کدام دوره های تاریخی مشخص سخن میگویند. حال نگارنده بعد از سیر و سلوک راه چهل ساله تحقیق به صراحت و روشنی می توانم در این باب اظهار نظر قطعی نمایم.

کسی که به طور جدّی و اساسی به دنبال پیدایی زادگاه زرتشت بر آمده است دکتر **جیوانجی جمشید جی مودی** از زرتشتیان هندی و انگلیسی است که گزارش زادبوم زرتشت وی در دو شماره در مجله بررسیهای تاریخی سالهای پیش از انقلاب توسط رشید شهمردان ترجمه و منتشر شده است. وی از گفتار کتب پهلوی و نوشته های مورخان و جغرافی

نویسان اسلامی بدین نتیجه می رسد که **زرتشت** در اطراف کوه **اسنونت** (سهند) و **دریاچه چئچست** (ارومیه) یعنی شهرستان مراغه متولد شده است. نام شهری که در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران در آن نواحی مکان تولد زرتشت به شمار رفته است **آمُل** (یعنی محل نگهداری دامها و ستوران) است که این ترجمه پهلوی نام عربی شهر **مراغه** (محل استراحت ستوران) می باشد. ولی جی مودی با توجه به اینکه حرف "ی" و "ل" در پهلوی علامت یکسانی دارند آن را آموی خوانده و در مطابقت کوه اسنونت با سهند تردید نموده و با استناد به یاقوت حموی برای پیدایی زادگاه زرتشت به سوی شهر ارومیه روان میگردد. به نظر میرسد اشتباه خبر غیر موثق یاقوت حموی و به تبعیت از آن از اشتباه جی مودی از آنجا عاید شده است که شهر باستانی بزرگی که در جوار قصبه **مراغه** (آمُل) قرار داشته است یعنی **جزنق** (برزه، رغه) از جمله به نام **هروم** خوانده میشده است که مزدوج نام **برزه** بوده است و همین نام **هروم** به سادگی می توانست با نام **ارومیه** مشتبه گردد. شهر **برزه- هروم** مطابق روایات ملی محل دستگیری **افراسیاب** (مادیای اسکیتی) توسط **هوم عابد** (سپیتمه جمشید، پدر سپیتاک زرتشت) بوده است. مطابق کتب پهلوی روستای زادگاهی زرتشت در پیچ رود دارجه (مغانجیق)، شاخه رود دائیتی (موردی چای مراغه) قرار گرفته بوده است و اکنون در این محل روستایی به نام **مغانجیق** یعنی جایگاه مغان واقع است.

از سوی دیگر مطابق منابع کهن ایرانی و یونانی مکان فرمانروایی **زرتشت** علاوه بر **رغهٔ زرتشتی** (جزنق، مارگیانه) **بلخ شایگان** نیز به شمار رفته است و این دو سند تاریخی راهی را برای ما می گشاید که از آن میان بتوانیم **زرتشت سپیتمان** تاریخی را شناسایی کنیم. و این در تاریخ مطابق **سپیتاک پسر سپیتمه** است چه مطابق گفته کتسیاس- خارس میتیلنی **کوروش سوم** (فریدون= هخامنشی) بعد از دستگیری و حذف **آستیاگ**، داماد و ولیعهد وی **سپیتمه مغ** (=سپیتمه جمشید) را نیز به قتل رساند ولی همسر وی آمی تیدا (آمیتیس، دختر آستیاگ) را به عنوان ملکه همسر یا مادر به دربار خود برد و دو پسر وی به نامهای **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زریادر** را به عنوان پسر خواندگان و برادر خواندگان خویش بر گزید و ایشان را از فرمانروایی ولایات ماد سفلی و ارمنستان و **آذربایجان و اران** معزول و به ترتیب به حکومت نواحی گرگان و **دربیکان بلخ (دریها)** بر گماشت. از اینجا نتیجه میگیریم که **سپیتاک** (فرد سفید اندام) ملقب به **زریادر** (دارای تن زرین، زریر شاهنامه) پسر **سپیتمه** که ابتدا در **آذربایجان** و بعد در **بلخ** و حوالی آن حکومت نموده است همان **زرتشت** (زرت- ائشت= دارای کالبد زرین) از خاندان **سپیتمه** است.

معلوم میشود **سپیتاک زریادر** و پدرش **سپیتمه جمشید** به جهت محبوبیت مردمی شان در تاریخ اساطیری ملی ایران دارای القاب و عناوین متعددی شده اند که هر کدامیک از این القاب در روایات ملی به صورت نام فرد تاریخی- اساطیری مستقلی در آمده اند و این امر باعث پیچیدگی و اشکال در درک حقایق و وقایع تاریخی مربوط بدیشان میگردد. ولی نکات اشتراک اساسی مهم این شخصیتهای اساطیری این همانی آنان را در خبرهای تاریخی کتسیاس، خارس میتیلنی، هرودوت و روایات ملی ایران به وضوح آشکار می سازد. **سپیتاک زریادر** علاوه بر عناوین **زرتشت** و **گوتمه بودای بلخ** (سرود دان دانای بلخی) در تاریخ بیشتر تحت نام **گائوماته بردیه** (سرود دینی دان تنومند) و **سپنداته** (اسفندیار) معروف گردیده است. وی در لقب **بردیه** (تنومند) با پسر کوچک **کوروش** یعنی **وه یزداته بردیه** مشترک بوده است. این هر دو تن در جریان کودتای **داریوش** پسر ویشتاسپ هخامنشی به قتل رسیدند.

موضوع فوق الذکر اساس و سررشته همان کلاف نه چندان سر در گم تاریخ اساطیری و حماسی ایران است چه خود **سپیتمه** مطابق همان **هوم عابد، گودرزکشوادگان** (مؤبد شیواسخن) و **جمشید** (شاه مؤبد) تاریخی اوستا و شاهنامه است. بر این اساس **کیانیان** اوستا و شاهنامه یعنی **کی قباد، کی اپیوه، کی کاووس، فرود-سیاوش، کیخسرو** و **آژیدهاک** به ترتیب معادل پادشاهان مادی **دایائوکو، اوپیته، خشثریتی، کی آخسارو** (هوخشتره) و **آستیاگ** می گردند.

هرودوت همین خاندان مادی- کیانی را تحت عنوان **فرتریان** یعنی خاندان حکومتی پیشین می نامد که در نقطه مقابل نام **نوذریان** (خاندان حکومتی جدید) می باشد که در اوستا و شاهنامه نام شاخه خاندان **کوروش سوم** (فریدون=هخامنشی) می باشد. در اوستا از خود کوروش در مقام پدر زن **گائوماته زرتشت** تحت عنوان **فرشوشتر** یعنی **شهریار جوان** یاد شده است. در اوستا از خاندان نوذری نامهای **توس نوذری** و برادرش **گستهم نوذری** و **هوتوس نوذری** یاد گردیده است که به ترتیب **کوروش دوم** و برادرش **آریارمن** و **آتوسا** (دختر کوروش سوم و همسر گائوماته بردیه) منظور می باشند. جالب است که در کوروشنامه گزنفون، **کوروش دوم** به صراحت سردار محبوب **کی آخسارو** (کیخسرو) معرفی شده

است. در مجموع معلوم میشود که حماسه ملی کیانیان اوستا و شاهنامه پیروزیهای بسیار شیرین ایرانیان **مادی**، **آماردی** و **پارسی** در مقابل **آشوریان** (دیوان) و **سکاها** (تورانیان) می باشد.

جشن یهودی پوریم مطابق با جشنهای چهارشنبه سوری و سیزده بدر ایرانی یادآور جشن مگافونی (مغ کشی) عهد داریوش است

نگارنده قبلاً در وبلاگ خود فرهنگ و اندیشه مقاله ای تحت عنوان "جشن آتش **پوریم** یهود (**هامان سوزی**) ریشه در جشن آتش **چهار شنبه سوری** دارد" آوردم که سایت وزارت خارجه اسرائیل نیز آن را به عینه از این وبلاگ بازگویی نموده است. در اینجا به جنبه هایی از این مطابقت می پردازم که در گفتار قبلی از آن غفلت شده است.
اخشوروش (شاه ارجمند) شاهنشاه بزرگ هخامنشی که اکنون غالب مفسران کتاب اِستر (ایشتار) آن را معادل **خشایارشا** گرفته اند در واقع خود **داریوش** قاتل **گائوماته بردیه** (**هامان**= به عبری یعنی زمزمه گر سرودهای دینی یا به فارسی مرد نیک منش، **صالح** قرآن) است. **استر** (ایشتار، به قول کتسیاس ملکه فاحشه مقدس بابلی، منظور **آتوسا** دختر کوروش که با استر مقایسه شده و ملقب به استر بوده است) همان طور که کتاب استر اشاره می کند ابتدا همسر **گائوماته بردیه** بعد همسر داریوش بوده است و از خود **مردوخای** (شاهکش) پسر **عموی استر** نیز در اساس داریوش اول هخامنشی مدّ نظر بوده است.
مطابق کتیبه بیستون تاریخ جشن روز مغ کشی پارسیان شاخه داریوش یعنی تاریخ قتل **گائوماته بردیه** دهم باگیادیش (۲۹سپتامبر) بوده است که به ظاهر از نظر زمانی شباهتی با **سیزده بدر** و **چهار شنبه سوری** ندارد که نزد مغان جشنهای دور ریختن ایام نحس تاریخی بوده اند. ولی ایرانیان سال را به دو فصل سرد و گرم تقسیم می نموده اند و این روز در دهم نیمه فصل سرما هم یاد آور روز منحوس سیزده بدر فروردین و هم چهار شنبه منحوس و هم عید پوریم یهود در سر نیمه فصل گرم می باشد که **جشن بابلی و ایرانی** مهم آغاز سال بوده است. یعنی لابد در اینجا یک جا به جایی در محل جشن ایام آغاز **فصل سرما** به آغاز **فصل گرما** صورت گرفته است که این خود ریشه بابلی معروف و کهنی در سر سال بهاری داشته است. به نظر می رسد یهود نام قبیلهٔ **مغ** (در معنی سهم و بهره و بخش) در جشن پارسی **مغ کشی** را در زبان خویش به جشن **پوریم** یعنی عید بخت و قرعه و اقبال ترجمه نموده اند.
چنانکه کتسیاس میگوید **گائوماته بردیه** تحت عناوین **سپیتاک پسر سپیتمه** و سپنداته (اسفندیار) در عهد پدر زن و پدر خوانده خویش کوروش، حاکم **سکائیان دربیکی سمت بلخ** بوده است و از آنجا بر امور هندوستان نظارت میکرده است چون در شمار سپاهیان وی از فیلان و سواران هندی یاد شده است. هرتسفلد همین سپیتاک پسر سپیتمه (در واقع همان گائوماته بردیه) را همان **زرتشت سپیتمان بلخ** می داند. در واقع از **گوتمه بودای بلخ از قبیله سکیا** نیز همین **گائوماته بردیه حاکم سکائیان دربیکی سمت بلخ** مراد می باشد. گوتمه بودا (یعنی سرود دینی دان دانای قبیله سکاها) و گائوماته (سرود دان دینی) یکی از چندین لقب معروف وی بوده اند.
مطابق کتیبه بیستون **گائوماتای مغ** (سپیتاک زرتشت، زریادر- زریر، هامان، صالح زرین شتر) معابد کاهنان عوام فریب را ویران می نموده است. ولی این امر باعث نا رضایتی مردم امپراطوری کمبوجیه نمی شده است. چه هردوت به صراحت می گوید که **"مردم آسیا از مرگ او (گائوماته مغ) دریغ خوردند."** بی جهت نیست که در قرآن از او تحت لقب **صالح** به عنوان پیامبر قوم **ثمود** (صورتی از کلمهٔعربی **سمود** یعنی سرود گویان دینی = مغان) در واقعهٔ **مِگافونی** (به یونانی یعنی صیحه بلند آسمانی، در اصل ماگوفونی یعنی مغ کشی) یاد شده است. بر خلاف تشابه ظاهری شالح تورات و صالح قرآن که تصوری رایج است، بعید به نظر می رسد **شالح** (سلا، مسلح) تورات که نامش در شجره نامه

اخلاف نوح بعد از **آریاکشاد** (آریوکسائیس اساطیر اسکیتی، ملقب به تهمورث زیناوند) ذکر شده است، ربطی با **صالح** (گائوماته بردیه، زرتشت سپیتمان، سپیتاک زریادر سپیتمان) داشته باشد.
وبلاگ اطلاعات عمومی ایران باستان (ایران پاساژ) بدون ذکر نام نویسنده مطلب در باره منشأ جشن یهودی پوریم و سیزده بدر می خوانیم:

پوریم چیست؟ چرا سیزده بدر می کنیم:

پوریم یا جشن ایرانی کشی جشنی است که ٢٦ قرن است یهودیان هرسال در روزهای ١٣ و ١٤ و ١٥ ماه "ادار" به مناسبت قتل عام ٧٠ هزار ایرانی در ٣ روز در زمان خشایارشاه برگزار می کنند. این جشن مصادف است با ١٣ اسفند یا ١٣ فروردین بسته به اینکه سال عبری ١٢ ماهه باشد یا ١٣ ماهه ! به همین علت است که ١٣ فروردین برای ایرانیان به عنوان روزی نحس شناخته می شود (این در حالی است که همگان نحسی ١٣ را خرافه ای می دانند که از اروپا وارد ایران شده است!) و ایرانیان در این روز مجبور به ترک خانه ها و منازل و فرار به صحرا و بیابان شدند (باید به همین علت [و پیروی از سنت نوروز بابلی] باشد که آیین بیرون رفتن از منزل در میان ایرانیان تا کنون باقی مانده است).

ماجرای پوریم:

پوریم واقعه ی است که در تورات از آن به سفر استر یاد شده است، بر اساس تورات،خشایارشاه در روز سومین سالگرد تاجگذاری خود در حالت مستی از همسرش،ملکه وشتی، می خواهد که زیبایی هایش را به نمایش میهمانان بگذارد اما ملکه وشتی که زن عفیف و با حیایی بوده از این کار سر باز میزند (این از خصایص زن اصیل ایرانیست که عفیف و با حیا بوده و خود را در معرض دید همگان قرار نمی دهد) و به همین دلیل پادشاه خشمگین با صحبت کردن با مشاورانش به این نتیجه میرسد که ملکه وشتی را برکنار کرده و زن دیگری را جانشینش کند و به همین علت در میان زنان زیبا روی ایرانی و از میان اسرای یهودی دختری به نام " استر". جانشین وشتی می شود. (استر تا قبل از آمدن به قصر نزد پسرعمویش مردخای زندگی می کرد). در همین بین استر و مردخای با کمک هم هامان وزیر پادشاه رو برکنار کرده و دستور قتل وی را خشایارشاه صادر می کند و مردخای جای وی را می گیرد. استر و مردخای هم پادشاه دستور قتل دشمنهای یهود رو در ٣ روز می گیرند و در این سه روز ٧٠ هزار ایرانی (مغ) قتل عام می شوند!
این واقعه که در کتاب مقدس یهود نیز آمده جنایت هولناکی است که یهود هر سال آن را جشن میگیرد و با پوشیدن لباسهای شخصیت های این داستان این جنایتِ [داریوش] را طی نسل ها زنده نگه می دارد.

چرا گائوماتهٔ مغ همان زرتشت سپیتمان است؟

هرودوت به صراحت میگوید: "**مردم آسیا** از شنیدن خبر کشته شدن **گائوماته بردیهٔ مغ** دریغ خوردند و سوگوار شدند". چنین مطلبی در تاریخ در مورد هیچ کس دیگری بیان نشده است. چنانکه گفته میشود این به جهت اصلاحات اقتصادی و اجتماعی مهمی بوده که این **شاه- مؤبد** ملقب به **سپنداته (اسفندیار)** به عنوان **نائب السلطنه کمبوجیه و بردیه** در امپراطوری بزرگ هخامنشی به عمل آورده بود از جمله **اصلاحات ارضی، آزادکردن بردگان، تخته کردن در معابد مردم فریبی و بخشیدن سه ساله مالیاتهای مردمان امپراطوری هخامنشی بر صاحبان آنها و لغو سه ساله خدمت سربازی.** دیاکونوف مؤلف کتاب تاریخ ماد میگوید که این مؤبد اصلاح طلب با یک کودتای درباری به قدرت رسید و با یک کودتای درباری دیگر سرنگون شد و به قتل رسید ولی حقیقت این است چنانکه از گفتار داریوش در کتیبه بیستون بر می آید گائوماته بردیه به عنوان نائب السلطنه کمبوجیه چون شایعه خبر مرگ کمبوجیه و سپاهیانش در مصر را شنیده بود بعد از ملاقات با وه یزداته بردیه در جنوب فارس حکومت خویش را رسمی اعلام نموده بود و عمداً قصد خیانت به برادر زنش کمبوجیه را نداشته است. به خاطر همین محبوبیت مردمی گائوماته بردیه بوده است که بعد از قتل او مردم در اکثر نقاط امپراطوری هخامنشی سر به شورش بر داشتند. خواهیم دید که به سبب همین محبوبیت بیکران گائوماته بردیه بوده است که وی در فرهنگ باستانی ملل امپراطوری هخامنشی تحت اسامی و القاب فراوانی ظاهر گردیده است که غالب آنها بعداً نام افراد تاریخی مستقل و جداگانه ای تصور شده است و این موضوع هر گز مورد توجه محققان تاریخ عهد باستان قرار نگرفته است.

می دانیم که **شاهزاده** ای با همین نام **سپنداته (اسفندیار)** که **کتسیاس** مورخ و طبیب دربار پادشاهان داریوش دوم و اردشیر دوم هخامنشی نام وی را به جای همان **گائوماته بردیه** خبر کتیبه بیستون آورده است، در روایات ملی ایرانی منقول در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه مروج **آیین زرتشتی** به شمار رفته است. بنابراین، این فرد را باید به دقت در تاریخ و تاریخ اساطیری ملی ایران به درستی شناسایی نمود.

چون **شایعه خبر مرگ کمبوجیه** در مصر به ایران رسید، وی بعد از دیدار با **وه یزداته بردیه** پسر کوچک کوروش رسماً اداره امور امپراطوری را در سال ۵۲۲ پیش از میلاد به عهده گرفت. ولی کمبوجیه در راه بازگشت از مصر بدین خبر واقف شد و در آنجا به قتل رسید (یا به بیان کتیبه بیستون داریوش مرد به مردن خود). داریوش نیزه دار کمبوجیه در مصر در ادامه راه خویش در طی کودتایی در سمت قصبه سکاوند هرسین، **گائوماته بردیه** (شوهر آتوسا دختر کورش) مقتول ساخت و سپس **وه یزداته بردیه** (پسر کوچک کوروش) را در جنوب فارس به قتل رساند و به تخت سلطنت هخامنشی جلوس کرد و در این باب به جای گفتن حقایق وقایع، شایعه ای عامیانه ای را که در بین عامه مردم مبنی بر کشته شدن بردیه به دستور کمبوجیه و ظهور بردیه دروغین رواج داشته مطرح ساخت چون آن را مناسب موقعیت خویش می دیده است. در واقع این شایعه بر پایه توهم در عنوان مشترک **گائوماته بردیه** و **وه یزداته بردیه** یعنی **بردیه** به معنی تنومند (معادل **لوکمان/ لقمان** افغانی) پدید آمده بوده است که هم لقب **گائوماته بردیه** بلند قامت داماد کوروش و همچنین لقب **وه یزداته بردیه** سنگین وزن پسر کوچک کوروش بوده است. عنوان ایرانی و یونانی مشترک دیگر ایشان یعنی **سمردیس** بوده است که به معنی دارنده تنی به بزرگی سه فرد است.

کتسیاس نام **گائوماته بردیه** را به صورت **سپنداته** (زاده اسپند، اسفندیار) آورده است که این عنوان گسترش دهنده آئین زرتشتی در کتب پهلوی و شاهنامه است و می گوید که سپنداته پیش از کسب نیابت سلطنت کمبوجیه، در **بلخ** (یعنی محل حکومت زرتشت سپیتمان) فرمانروایی می نموده است. مطابق گفته کتسیاس، **اسپنداس** (سپند) عنوان آخرین ولیعهد ماد یعنی **سپیتمه** (فرد سفید رخسار) داماد و ولیعهد **آستیاگ** بوده است.هرتسفلد گمان می برد که عنوان **سپنداته** (اسفندیار) در اصل متعلق به **داریوش** یعنی قاتل **گائوماته بردیه** بوده است چه شاهنامه و کتب پهلوی شجره نامه خاندان هخامنشی شاخه داریوش را به ترتیب **ویشتاسپ، سپنداته (اسفندیار)، بهمن اسفندیار، اردشیر بهمن، داراب** و **دارا**

آورده اند که به ترتیب معادل **ویشتاسپ هخامنشی، داریوش، خشایارشا، اردشیر دراز دست، داریوش دوم** و **داریوش سوم** هستند.

در اینجا صرفاً یک جابجایی انجام گرفته است و عنوان **سپنداته** متعلق به **گائوماته بردیه**، همسر **آتوسا دختر کوروش** در مقام فرمانروای قصیر السلطنه (یا به تعبیر شاهنامه شاه جوانمرگ گسترش دهنده آئین بهی زرتشتی) به **داریوش** همسر بعدی آتوسا تعلق گرفته است. افزون بر اینکه نام **ویشتاسپ** (یعنی سگ وحشی، ببر یا پلنگ) هم در خانواده ایشان مشترک بوده است و باعث مشتبه شدن عنوان مقتول و قاتل می گردیده است. این امر خود احتیاج به شناسایی **ویشتاسپ** و **زریر کیانی** اوستا و شاهنامه دارد:

در کتاب پهلوی یادگار **زریران** و شاهنامه و اوستا در شمار فرمانروایان حامی و مبلغ اولیه زرتشت و آیین وی سه تن به اسامی **ویشتاسپ کیانی** و برادرش **زریر** (زرین تن) و پسرش **اسپنداته** (اسفندیار) یاد شده است. از گفتار هرودوت به روشنی بر می آید که **پاتیزیت** (سرور سرودهای دینی) یا همان **گائوماته بردیه (سپنداته)** را برادری بوده است که حامی بزرگ و اصلی حکومت وی بوده است. این برادر وی بی تردید همانست که در خبر کتسیاس و خارس میتیلنی با دو نام مترادف **مگابرن** (درنده شجاع، ببر یا پلنگ) و **ویشتاسپ** (سگ وحشی، ببر یا پلنگ) آمده اند و این **مگابرن** در خبر کتسیاس جایی به عنوان پسر خوانده **کوروش** و جای دیگر به عنوان برادر وی معرفی گردیده است. این امر به وضوح بیانگر آن است که **زریر** و **سپنداته** (اسفندیار، گائوماته بردیه) شخص واحدی بوده اند. چون خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران دو تن اول را تحت اسامی **ویشتاسپ (هیستاسپ)** و **زریادر** (دارای زرینی) می شناسد و می گوید که "ایشان از ایزد **آدونیس** (سرور مقدس= اسپند) و **آفرودیته آسمانی** زاده شده بودند. ویشتاسپ در **ماد سفلی** و برادرش **زریادر** در ولایات جنوب قفقاز (آذربایجان و اران) حکومت می نموده است. داستان عاشقانه **زریادر** و **هوتوس** (آتوسا دختر کوروش) در ایران بسیار معروف بوده است به طوری که بزرگان ایران دیوار کاخهای خویش به نقش و نگار ایشان می آراسته اند." ولی در روایات دینی و ملی کهن ایران در این باب هم جابجایی انجام گرفته و به جای **زریادر (زریر)** برادر بزرگ وی **ویشتاسپ کیانی** حاکم **ماد سفلی** و یا همنام وی، **ویشتاسپ هخامنشی** (نوذری) حاکم **پارت** را شوهر نخستین **آتوسا** دختر کوروش معرفی نموده اند. از این مطلب که **سپنداته (گائوماته بردیه)** و **زریادر** (زریر یعنی زرین تن) در مقام مروجین آئین زرتشتی نخستین شوهر **آتوسا** معرفی میگردند؛ لذا این همانی این دو تن از اینجا به وضوح معلوم میشود. از سوی دیگر نامهای **زریادر** (دارای زرینی) و **زریر** (زئیری وئیری اوستا یعنی زرین تن) به روشنی مطابق نام **زرتشت** در هیئت **زرت- ائشت** یعنی زرین کالبد می باشد. یعنی این فرد تاریخی که زمانی در سمت آذربایجان و زمانی دیگر در بلخ حکومت نموده است، باید خود **زرتشت سپیتمان** باشد که مطابق روایات ملی و منابع یونانی زمانی فرمانروای آذربایجان و زمانی دیگر در بلخ حکومت نموده است. دلیل اساسی بر این ادعا از گفتار دیگر کتسیاس معلوم می گردد:

کتسیاس می گوید **کوروش** بعد از قتل **آستیاگ** و داماد و ولیعهدش **سپیتمه** ، **آمیتیس** (آمیتدا) دختر آستیاگ و همسر سپیتمه را به عنوان ملکه به دربار خویش برد و پسرانش **مگابرن** (برنده نترس، ببر، پلنگ) و **سپیتاک** (فرد سفید) را به ترتیب به حکومت گرگان و **دربیکان بلخ** تعیین نمود. یعنی **سپیتاک سپیتمان** در مقام فرمانروای **بلخ در عهد کوروش** مطابق با **زرتشت سپیتمان** و **گائوماته بردیه** یا همان **سپنداته** مغ پسر **اسپنداس (سپیتمه)** است.

در مجموع معلوم میشود که **گائوماته بردیه** به سبب محبوبیتش در تاریخ تحت عناوین فراوانی معرفی شده است که هر کدام از اینها بعداً فرد تاریخی جدا و مستقلی تصور شده اند. از جمله اینهاست **هامان** (زمزمه گر سرودهای دینی) و **صالح** قرآن پیامبر قوم **ثمود** (در اساس سمود یعنی سرود گویان) است. نامهای **ثمود** و **هامان** بی شک اشاره به نامهای **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) و **مُغ** (ما-گو= سرود دانان دینی) است. جالب است که گفته میشود قوم ثمود به سبب پی کردن شتر مقدس صالح (شتر نام زرتشتره= زرتشت) به غضب الهی گرفتار شدند و با **صیحه بلند آسمانی** (به یونانی مِگا-فونی) از بین رفتند. در اصل اشاره به واقعه **مغ کشی** داریوش است که به لفظ یونانی **ماگوفونی** گفته شده است. در واقع از جشن یهودی **پوریم** و **هامان سوزی یهود** همان واقعه ماگوفونی داریوش یعنی قتل گائوماته مغ و همراهانش منظور می باشد که در کتاب استر تورات از آن با اهمیت خاصی یاد شده است. در این کتاب لقب **اخشوروش** (شاه ارجمند) و همچنین **مردوخای** (شاهکش) پسر عموی استر، متعلق به همان **داریوش** و عنوان **استر**

(ایشتار) مختص همان **آتوسا** دختر معروف کوروش می باشد که پیشتر همسر **گائوماته بردیه** (هامان) بوده است. در کتاب پهلوی یادگار زریران نام قاتل **زریر**، **ویدرفشِ یاتو** (یعنی جادوگر بی نور) که ویدرفش متضاد نام **داریوش** (دارنده روشنی) قاتل گائوماته است و لابد عنوان **یاتو** (جادو) وی که شباهتی به نام یهود دارد وسیله و بهانه ای شده است که یهود داستان **استر** (ایشتار، آتوسا) را به خودشان نسبت دهند. نام **داریوش** در روایات ملی در رابطه با مغکشی **دِ-جاماسپ** (مغ کش) ذکر شده و وزیر **ویشتاسپ** و داماد **زرتشت** شوهر دختر او **پوروچیستا** (**پرومیس** دختر بردیه) به شمار است. عنوان "یاتو" (جادوگر) و "دِ" برای داریوش لابد از معنی اصلی نام **داریوش** (یعنی داری وهوش= یعنی دارای هوش) اخذ شده اند. جالب است که هر چهار نام متعلق به رقیب **داریوش** و **ویشتاسپ** هخامنشی و برادر **سپیتاک زریادر** یعنی **مگابرن** (شجاع درنده) در خبر کتسیاس، **ارژاسپ** (سگ جنگی) در کتاب پهلوی یادگار زریران، **هیستاسپ** (ویشتاسپ، سگ جنگی) در خبر خارس میتیلنی- آتنه و **اوروپاستی** (دم دراز نیرومند) در خبر تروگ پمپه- یوستی نوس جملگی به معنی **ببر** و **پلنگ** هستند. در کتاب یادگار زریران ارژاسپ فرمانروای خیونان (مردم مربوط به سرزمین گراز) است که منظور از ایشان مردم گرگان می باشد که در اصل **ورازگانه** (یعنی محل گرازان) بوده است که تلخیص یافته تبدیل به ورکانه و وهرکانه و در این شکلش به معنی **سرزمین گرگ** گرفته شده است.

در سمت هندوستان و بلخ، **گائوماته** (سرودان دینی) را نه به عنوان زرتشت بلکه تحت نام **گوتمه** (حافظ سرودهای دینی) شناخته اند از جمله آنان **گوتمه بودای بلخ** و بامیان و **گوتمه مهاویرا** (پیامبر فرقه جاین) است که به همان قرن ششم پیش از میلاد منسوب هستند. چه از گفتار کتسیاس معلوم میگردد که در سپاه **سپیتاک سپیتمان** در مقام فرمانروای سکائیان دربیکی بلخ فیلان و سواران هندی وجود داشته اند. یعنی **گائوماته- سپیتاک** از سوی پدر خوانده و پدر زنش **کوروش** از مرکز بلخ بر امور **هندوستان** نظارت می کرده است. در واقع از نپال (به زبان تپتی یعنی سرزمین مقدس) به عنوان زادگاه گوتمه بودا همان شهربلخ **سکائیان** پارسی دربیکی (دری) می باشد که معبد بودایی معروف **نوبهار** (دیر مرکزی) در آن واقع بوده است. از اینجاست که نام قبیله **گوتمه بودا**، **سکیا** (یعنی **سکا**، قبیله دارنده توتم بزکوهی) معرفی گردیده است.

معنی لفظی نامهای کهن شهر اردبیل

شهر **اردبیل** را دارای سه نام کهن است که با اندک دقتی می توان دریافت مترادف هم هستند و معنی واحدی را می رسانند و عبارتند از **روتومنی، باذان فیروز (فیروز گرد)** و **اردبیل**: **روتومنی** کتیبه اورارتویی رازلیق سراب یعنی نام قدیمی تر اردبیل به معنی **خانه کنار رودخانه** است (روت- و- مان- ی). **فیروز** گرد یا **باذان فیروز** یعنی نام کهن دیگر آن به معنی **دژ واقع در پی و پشت رودخانه** است (پاتان- پی- روذ). بنابراین **اردبیل** یا همان **اردی ویل** در اصل مرکب بوده است از "اردی" (پشت، پی)، "آو" (آب) و "اِل" (علامت نسبت). در مجموع یعنی **شهر یا دژی که در پی و پشت و کنار آب رودخانه** قرار گرفته است.

بنابراین آن نظر رایج که نام شهر **اردبیل را** مرکب از **ارت** اوستایی به معنی پاک و مقدس و یا ثروت و **بیل** (پیل یونانی) به معنی شهر می شمرد، مصداق درستی ندارد چه این معنی با مفهوم نامهای دیگر این شهر ترادف وهمخوانی ندارد و اصل این نام **اردی آویل** بوده است نه ارت بیل. یعنی اصل جزء اول همان **اردی** اوستایی به معنی پشت و پی بوده است و بنا شدن یا عمران این شهر هم به دست فیروز ساسانی افسانه ای است که از نام **پی روذ** (پی رود) این شهر بر خاسته است.

لغت نامه دهخدا چنین اطلاعات جالبی را از تاریخچه شهر اردبیل به ما می دهد:

اردبیل. [اَ دَ / دُ] (اِخ) ناحیه ایست واقع در بخش شرقی آذربایجان و آن از بالق چای (ماهی رود) مشروب میشود، مرکز آن شهر اردبیل واقع در ٤٨ درجه و ٢ دقیقه طول شرقی و ٣٨ درجه عرض شمالی است در ١٥٧٠ گز ارتفاع . و فاصلهٔ آن تا سرحد قریب ٤٠ هزار گز است . این شهر در فلاتی بشکل دایره ساخته شده که کوههائی آنرا احاطه کرده اند و در مغرب آن آتشفشان خاموش سبلان به ارتفاع ٤٨٢٠ گز قرار گرفته که پیوسته در برف مستور است . در اطراف شهر که زمین آن آهکی است درخت کم است ولی بواسطهٔ کاریزها بخوبی مشروب میشود و مزارع مهم و مراتع وسیع جهت اغنام دارد. آب و هوای آن بواسطهٔ ارتفاع بسیار سرد ولی سالم است و از میوه های آن گیلاس و سیب و گلابی معروف است. در اطراف اردبیل چشمه های آب گرم معدنی فراوان یافت میشود و بواسطهٔ همین چشمه ها و هوای معتدل شهر اردبیل ییلاق دربار پادشاهان ایران بوده است. فردوسی و یاقوت بنای آنرا به فیروز ساسانی نسبت داده و آنرا فیروزگرد نامیده اند. در زمان بنی امیه مرکز حکومت آذربایجان از مراغه به اردبیل منتقل گردید. یاقوت که شخصاً شهر اردبیل را دیده از کثرت جمعیت و آبادی آن خبر میدهد ولی اندکی پس از یاقوت ،مغول آنرا متصرف شده خراب و منهدم کردند و تمام سکنهٔ آنجا را بقتل رسانیدند و بعدها مجدداً شهر ساخته شد و در زمان صفویه به منتهی درجهٔ اعتبار خود رسید. شیخ صفی الدین عارف مشهور ازین شهر بود. مدفن وی و نیزچند تن از سلاطین صفویه در همین شهر است. از بناهای معروف این شهر مقبرهٔ شیخ صفی الدین مذکور است که دارای کتابخانه ای معتبر بوده و آن در زمان شاه عباس وقف مقبره شده بود ولی بهنگام جنگ روس و ایران سال١٨٢٨ م. پَسکِویچ سردار روس تمام آن کتابخانه را به یغما برد و بکتابخانهٔ پطرگراد منتقل کرد. ژنرال گاردان دراطراف شهر باروئی ساخت که اکنون خرابست . موقع اردبیل بسیار مهم است زیرا که در سر راه تجارتی تبریز و آستارا و لنکران واقع شده و واسطهٔ تجارتی قفقازیه و شهرهای داخلی آذربایجان و غیره میباشد. بهترین صادرات آن خشکبار و قالی و پشم است . جمعیت آن در حدود ٢٠٠٠٠ تن است ولی سابقاً در زمان صفویه بیشتر بوده و اگر راه های اطراف آن ساخته شود اهمیت آن بیشتر خواهد شد. توابع اردبیل از این قرار است ـ ١ : اجارود، مرکز آن کرمی و آن دارای ٩٩ قریه و ١٢٠٠٠ تن سکنه است ـ ٢ . مشکین ، مرکز آن خیاب ، دارای ٩٠٠٠٠ تن سکنه ـ ٣ . نمین و ولکیج ، مرکز آن ولکیج ، دارای ٥٨ قریه و ١٨٥٠٠ تن سکنه ـ ٤ . مغان . در کنار رود ارس که مسکن طوایف شاهسون است و قراء بسیار ندارد. نادرشاه افشار در این محل بسلطنت انتخاب شد. (جغرافیای سیاسی تألیف کیهان ص ١٦٦ و١٦٧) .و آن در راه سراب و آستارا میان شام اسبی و کیلانده در ٣٢٢٠٠٠ گزی تبریز و دارای پستخانه و تلگرافخانه و مدارس است . یاقوت گوید اردبیل اشهر شهرهای آذربیجان است و آن پیش از اسلام کرسی ناحیه بود. طول آن ٨٠ درجه و عرض ٣٦ درجه و ٣٣ دقیقه است . طالعها السماک . بیت حیاتها اول درجة من الحمل تحت اثنتی عشرة درجة من السرطان یقابلها مثلها من الجدْی . بیت ملکها مثلها من الحمل عاقبتها مثلها من المیزان و هی فی الاقلیم الرابع. ابوعون در زیج خویش آرد: طول آن ٧٣ درجه و نیم و عرض وی ٣٨ درجه است و آن شهریست بسیار بزرگ و من آنرا در سنهٔ ٦١٧ هَ . ق . دیدم و آن در فضائی گشاده بنا شده و نهرهای پرآب در ظاهر و باطن آن روانست و با این حال درختی میوه دار در آن و نواحی آن دیده نمیشود با وجود صحت هوا و عذوبت آب و جودت ارض ، اگر درختی از این قبیل در آن غرس کنند توفیق نیابند و این شگفت آور و سبب آن مخفی است و میوه ها را از وراء جبل از نواحی که در مسافت یکروزه راه یا کمابیش واقعند، بدانجا آرند و بین آن و بحر خزر دوروزه راه است و بین آن دو بیشه ایست انبوه که به

هنگام اضطرار بدانجا التجا کنند و بدان از ایذاء دشمنان مصون مانند و بعلاوه درختان آن را قطع کنند و از خلنج (خدنگ) کاسه ها و صینی ها سازند و در اردبیل صنعتگران بسیار بدین کار مشغولند ولی قطعه ای از این قبیل خالی از عیب بدست نیاید و من نزد صنعتگران مزبور شدم و قطعه ای بدون عیب التماس کردم گفتند ممکن نیست و بهترین این نوع رااز ری بدست آرند و من خود در ری نزد صناع آن شدم و قطعات سلیمه بسیار دیدم . پس از انفصال من از اردبیل ، تاتار بدانجا حمله کردند و بین آنان و مردم شهر جنگها درپیوست و بسختی مدافعه کردند و دوبار سپاه مغول از آنجا منصرف شدند و بار سوم بازگشته و بر اهالی شهر غلبه کردند و آنجا را بگشودند و مسلمانان بکشتند واحدی از ایشان را که دیدند، زنده نگذاشتند و جز کسانی که مخفی بودند ازین مهلکه جان به سلامت نبردند و شهررا سخت خراب کردند و آنگاه بازگشتند و اردبیل را به وضعی ناپسند و کم سکنه باقی گذاشتند و اکنون بصورت اول و بهتر از آن برگشته است و در دست مغول است . گویند اول کسی که آنرا بساخت فیروز پادشاه است و آنرا «باذان فیروز» نام نهاد. ابوسعد گوید: شاید اردبیل منسوب به اردبیل بن أرمینی بن لنطی بن یونان باشد. و رطل آن بزرگ است و وزن آن ١٠٤٠ درهم است و بین آن و سرا دوروزه راه و میان آن شهر و تبریز هفت روزه راه و از آنجا تا خلخال نیز دو روز است و گروهی بسیار از اهل علم در هر فن بدان منسوبند. (معجم البلدان). مؤلف نزهةالقلوب آرد :اردبیل از اقلیم چهارم است ، طولش از جزایر خالدات «فب ک » و عرض از خط استوا «لح .« کیخسروبن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است . هوایش در غایت سرد است چنانکه غله در آن سال که بدروندبتمام خرد نتوان کرد بعضی با سال دیگر بماند و آنجاجز غله چیزی دیگر حاصل نباشد. آبش از کوه سبلان جاری است و نیک گوارنده است و بدین سبب مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب امام شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه اند. ولایتش صد پاره دیه است و همه سردسیر است و بر سر کوه سبلان قلعه ای محکم بوده است آنرا دز بهمن و رویین دز خوانده اند و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد. اکنون خرابست و دز شیدن که مقابل بابک خرّم دین بوده در کوه اردبیل است بجانب جیلان. حقوق دیوان اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار بر روی دفتر است . (نزهةالقلوب ص٨١). در ناحیهٔ اردبیل معدن نفت است. مؤلف مرآت البلدان پس از ترجمهٔ قول یاقوت و نزهةالقلوب آرد: از اردبیل تا زنجان پنج منزل و تا خوی که آخر شهر آذربایجان است بیست وهفت فرسخ است و در دوفرسخی کوه سبلان واقع میباشد. مهلبی گفته این شهر در شمال آذربایجان است و در طرف مغرب او کوهی است که دایماً مستور ببرف است و تا تبریز پانزده فرسخ است. مردمش تندخو هستند. ابوحامد اندلسی گوید در بیرون شهر اردبیل در میدان آن سنگی است بزرگ زیاده از صد رطل هر وقت اهل شهر محتاج بباران میشوند آن سنگ را با عرّاده حمل کرده بشهر آورند، مادام که سنگ در شهر است باران آید و همینکه سنگ را بیرون برند باران قطع شود و موش در این شهر بی نهایت وافر است بخلاف سایر بلاد و بهمین جهت گربه نزد سکنه مرغوب و عزیز است و خرید و فروش میشود و بازار و تجار و دلالهای مخصوص دارد که آواز میکنند: گربه ایست شکاری و رام و تربیت شده که گریزپا و دزد نیست، هرکه طالب باشد بفلان قیمت فروخته شود. مؤلف مرآت گوید این بلد از بلاد معظمهٔ آذربایجان و در سمت راست بلوک چای در یکصد و چهل هزار ذرعی در طرف مشرق تبریز است. مقبرهٔ شیخ صفی الدین رحمه الله و بعضی از اولاد او در این شهر میباشد .آب و هوایش مساعد هر نوع زراعت و فلاحت، زمینش قابل هر قسم کشت و زرع، الحال قلعه ای دارد که در زمان سلطنت خاقان مغفور (فتحعلی شاه) نواب نایب السلطنهٔ مبرور (عباس میرزا) طاب ثراهما که سمت ولیعهدی دولت علیهٔ ایران را داشت بسرکاری یکنفر از صاحب منصبان فرانسوی که با جنرال قاردان سفیر فرانسه که از جانب ناپلئون اول آمده بود بنا نهاده . بالجمله این شهر در زمان صفویه زیاد معمور و آباد شد و موقوفات زیادی برای طلاب و محصلین قرار دادند. کتابخانهٔ اردبیل معروف دنیا و اغلب کتب بزبان عربی و قلیلی از آن فارسی و ترکی جلدهای آن غالباً طلا و نقره بوده اما حالا چیزی از آن باقی نیست. در سنهٔ هزار و هفتصد و چهل و شش مسیحی مطابق هزار و صد و پنجاه و نه هجری نادرشاه افشار در دشت مغان که در نزدیکی اردبیل است شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده خدماتی را که به ممالک ایران کرده بود شرح داد آنگاه شمشیر را غلاف کرده گفت تا بحال آنچه توانستم کردم بعدها پادشاهی برای خود اختیار کنید . سرداران و بزرگان ایران متفقاً او را بسلطنت قبول نموده نادرشاه گفتند و در شهر اردبیل تشریفات تاج گذاری بعمل آمد بالجمله چون اردبیل در موضعی واقع شده که راه تفلیس و طهران و تبریز و بادکوبه و گیلان و دربند از آن جاست تجارت خانهٔ معتبری است . تاورنیه تاجر فرانسوی که در زمان شاه عباس ثانی به ایران آمده نوشته است تجارت ابریشم در اردبیل بارونق است. تقدس اهالی این شهر در این عصر بدرجه ایست که مطلقاً در آن شرب خمر نمیشود بلکه ارامنه که در این بلد ساکن اند قادر بصرف هیچ مسکر نیستند. اردبیل بنام های ذیل نیز خوانده شده است: اردویل. (حدود العالم) .اردپیل . باذان فیروز. (معجم البلدان). فیروزگرد. (برهان) (سروری). بادان پیروز .فیروزآباد. پیروز رام. (شاهنامه). و لقب آن دارالارشاد است. مؤلف برهان قاطع آرد: نام پسر ارمنین بن لنطی بن یونان است و نام شهریست معروف. گویند آن شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروزگرد خوانندش و بعضی گویند منسوب به اردبیل بن ارمنین است و بناکردهٔ اوست - انتهی . و رجوع به فرهنگ سروری و برهان جامع و آنندراج ومؤید الفضلاء و شعوری و سفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو ص ٨ و حبط ج ٢ ص١٢ ،٦٦ ،٨٢ ،١٦٢ ،١٦٩ ، ١٧٣،١٩٧ ،٣٢٣ ،٣٢٤ ،٣٢٥ ،٣٢٦ ،٣٢٧ ،٣٢٨ ،٣٢٩ ،٣٣٢ ،٣٣٣ ،٣٣٤ ،٣٣٥ ،٣٣٦ ،٣٤٩ ،٣٥٣ ،٤٠٧ ، ٤١٤ و روضات الجنات ص ٢٢ و ذیل جامعالتواریخ رشیدی ص١١ ،١٨٥ ،٢٢١ ،٢٤١ ، ٢٥١ و ٢٥٢ و ضمیمهٔ معجم البلدان و التفهیم ص ٣٣٨ ح و قاموس الاعلام ترکی (آردبیل) شود. این نام را فردوسی گاه به فتح باء و گاه به کسر آن آورده است:

ازارمینیه تا در اردبیل
سپاهی پراکنده شد خیل خیل. فردوسی

که دادی بدو بردع و اردبیل
یکی مرزبان گشت و با کوس و پیل. فردوسی

هیونی تکاور برافکند شاه
به بهرام تا سر نخارد براه
سوی بارگاه آید از اردبیل
بیارد همان لشکر و کوس و پیل. فردوسی

همی راند لشکر چو از کوه سیل
به آمل گذشت از ره اردبیل. فردوسی

که اکنون همی خوانیش اردبیل
که گردون بدو دارد از داد میل. فردوسی

سپاهی بد از بردع و اردبیل
همی رفت با نامور خیل خیل. فردوسی

بیایند از پیش او بگذرند
رد و موبد و مرزبان بشمرند. فردوسی

بزرگان که از بردع و اردبیل
به پیش سپهدار بودند خیل. فردوسی

بمنزل رسیدند و بفزود خیل
گرفتند تازان ره اردبیل. فردوسی

وز ارمینیه تا در اردبیل
بپیمود بینادل و بوم گیل. فردوسی.

همی تاخت تازان چو از کوه سیل
به آمل گذشت از در اردبیل. فردوسی

دو فرزند ما را کنون با دو خیل
بباید شدن تا در اردبیل. فردوسی

یکی آهنین پنجه در اردبیل
همی بگذرانید بیلک ز بیل. سعدی.

داستان اصحاب فیل نبرد وهریز ایرانی و مسروق ابرهه ای به حالت به استعاره است

محمد جواد مشکور در کتاب خود ایران در عهد باستان می آورد: "در آغاز قرن ششم میلادی حبشی های مسیحی به عربستان حمله برده و یمن را به تصرف در آوردند. سردار حبشی که یمن را فتح کرد، ابرهه نام داشت. وی کلیسایی به نام قلیس در صنعا پایتخت یمن بنا نهاد، و آن را خواست مرکز حج عرب قرار دهد و برای خراب کردن خانه ی کعبه به مکه روی آورد. ولی چنانکه در تواریخ مسطور است موفق نشد و به علت طاعون [منظور سنگریزان اساطیری] در سال ٥٤٢ میلادی از نیمه راه باز گشت."

اینکه ابرهه خیال تصرف مکه را داشته می تواند حقیقت داشته باشد ولی اینکه صرفاً برای ویران کردن معبد کعبه دست به چنین اقدامی ناموفق زده باشد، منطقی به نظر نمی رسد؛ چون در آن عهد خانه کعبه برای کل مردم شبه جزیره عربستان، از جمله یمن، معبد مرکزی مهمی به شمار نمی رفته است که احساس دینی مسیحی متقابل ابرهه را بر انگیخته باشد. ثانیاً چنانکه تصور شده عهد وی با ولادت محمد تقارن نداشته است. لذا این گفته از ساخته های پسینیان در عهد اسلامی است و در این رابطه موضوع دیگری که آن را معجزه عهد ولادت پیامبر اسلام شمرده اند، مّد نظر بوده است. چه از سوی دیگر با اندکی دقت معلوم میگردد داستان **ابابیل** و **اصحاب فیل** مربوط به لشکر ایرانی **وهریز** می باشد که در حدود سال ٥٧٠ میلادی (عهد تولد محمد پیامبر اسلام) با لشکری به تعداد ٨٠٠ نفر در ٨ کشتی از راه خلیج فارس به یمن رسید. دو کشتی وی در راه غرق شد، و شش کشتی با ٦٠٠ تن به سواحل حضرموت رسیدند. یمنی ها از آمدن لشکریان ایران شاد شده بر حبشی ها بشوریدند و **مسروق آخرین امیر خاندان ابرهه** با تیر **وهریز** که بر پیشانی او اصابت کرد، کشته شد و سلطه حبشی ها در یمن بر چیده شد. ایرانیان حبشی ها را از یمن بیرون راندند و وهریز از جانب خسرو انوشیروان به فرمانروایی آن کشور گمارده شد.

دلیل این گفته سوای تقارن **عهد تولد پیامبر** با واقعۀ **اصحاب فیل** و آمدن **وهریز**، وجود نام **ابابیل** به عنوان مخاصمین در کنار نام **اصحاب فیل** است که در عربی به معنی **دسته های پراکنده** و نیز به معنی **دسته پرندگان** است که حالت مفرد اصلی ایرانی آن یعنی **بابُل** در اساس نزد ایرانیان مرکب بوده است از "بئو" (باشنده)- "آب"-"اُل" یعنی **موجود منسوب به آب** که می توانست شامل مفهوم **دریانوردان و پرندگان آبی** گردد که لابد در اینجا منظور در اصل **سپاه وهریز** بوده اند که از راه دریا برای نبرد با **آل ابرهه** به **یمن** رسیده بودند. معنی این نام در نامهای قدیمی شهر **بابُل** مازندران یعنی **باول** (بئو-آو-اُل، بابُل) و **مامطیر** (مسکن پرندگان [آبی]) زنده مانده است. این بدان معنی نیست که **وهریز** دیلمی و سپاهش اهل بابل مازندران بوده باشند. بلکه وجه اشتراکشان در همان معنی **موجود منسوب به آب** بوده است.

لابد نام ایرانی **وهریز** (به ظاهر یعنی خوب ریزنده، یا ریز خوب) در نزد یمنی ها به صور فریز و **فرِز** هم تلفظ میشده است که بدین هیئت اخیر به معنی نشانه رفتن و تخته سنگ مجزا شده آمده است. لابد موضوع سنگریزی **ابابیل** بر سر فیلان لشکر حبشی آل ابرهه از همین معانی **وهریز** و سپاهیان دریانورد وی (**ابابیل**) بر خاسته است.

در اینجا داستان اصحاب فیل را به عینه از سایت مجازی قرآن نقل می کنیم:

داستان اصحاب فیل و هلاکتشان در قرآن

بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ
أَ لَمْ تَرَ کَیْف فَعَلَ رَبُّك بِأَصحَبِ الْفِیلِ(١)
أَ لَمْ یجْعَلْ کَیْدَهُمْ فی تَضلِیلٍ(٢)
وَ أَرْسلَ عَلَیهِمْ طیراً أَبَابِیلَ(٣)
تَرْمِیهِم بحِجَارَةٍ مِّن سِجِّیلٍ(٤)
فجَعَلَهُمْ کَعَصفٍ مَّأْکولِ(٥)
به نام الله رحمان و رحیم
١. آیا ندیدی پروردگارت چه بر سر اصحاب فیل آورد؟
٢. آیا نقشه های شومشان را خنثی نکرد؟
٣. آری، پروردگارت مرغانی را که دسته دسته بودند، به بالای سرشان فرستاد.
٤. تا با سنگی از جنس کلوخ بر سرشان بکوبند.
٥. و ایشان را به صورت برگی جویده شده درآورند.
(سوره مبارکه فیل)

در این سوره به داستان اصحاب فیل اشاره می کند، که از دیار خود به قصد تخریب کعبه معظمه حرکت کردند، و خدای تعالی با فرستادن مرغ ابابیل و آن مرغان با باریدن کلوخهای سنگی بر سر آنان هلاکشان کردند، و به صورت گوشت جویده شان کردند. و این قصه از آیات و معجزات بزرگ الهی است ، که کسی نمی تواند انکارش کند، برای اینکه تاریخ نویسان آن را مسلم دانسته، و شعرای دوران جاهلیت در اشعار خود از آن یاد کرده اند این سوره از سوره های مکی است.

((الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل))

منظور از ((رؤ یت)) معنای لغوی آن یعنی دیدن به چشم نیست، بلکه علمی است که به مانند احساس با حواس ظاهری ظاهر و روشن است. و استفهام در آیه انکاری است، و معنایش این است که مگر علم یقینی پیدا نکردی که چگونه پروردگارت با اصحاب فیل رفتار کرد، و این قصه در سال ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) واقع شد.

((الم یجعل کیدهم فی تضلیل))

مراد از کید آنان سوء قصدی است که در باره مکه داشتند و می خواستند بیت الحرام را تخریب کنند، و کلمه ((تضلیل)) و ((اضلال))هر دو به یك معنا است، و کید آنان را در تضلیل قرار دادن ، به معنای آن است که نقشه آنان را نقش بر آب ساخته، زحماتشان را بی نتیجه سازد، آنها راه افتادند تا کعبه را ویران کنند، ولی در نتیجه تضلیل الهی، خودشان هلاك شدند.

((و ارسل علیهم طیرا ابابیل))

کلمه ((ابابیل)) - به طوری که گفته اند - به معنای جماعت هایی متفرق و دسته دسته است ، و معنای آیه این است که : خدای تعالی جماعت های متفرقی از مرغان را بر بالای سر آنان فرستاد. و این آیه، و آیه بعدیش عطف تفسیر است بر آیه ((الم یجعل کیدهم فی تضلیل)).

((ترمیهم بحجاره من سجیل))

یعنی آن ابابیل مرغان اصحاب فیل را با سنگ هایی کلوخین هدف گرفتند. و معنای کلمه ((سجیل)) در قصص قوم لوط گذشت .

((فجعلهم کعصف ماکول))

کلمه ((عصف)) به معنای برگ زراعت است، و عصف ماکول به معنای برگ زراعتی - مثلا گندم - است که دانه هایش را خورده باشند، و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا، که دانه اش را خورده باشند، و منظور آیه این است که اصحاب فیل بعد از هدف گیری مرغان ابابیل به صورت جسدهایی بی روح در آمدند، و یا این است که سنگ ریزه ها (به درون دل اصحاب فیل فرو رفته) اندرونشان را سوزانید.

بعضی هم گفته اند: مراد از ((عصف ماکول)) برگ زراعتی است که آکال در آن افتاده باشد، یعنی شته و کرم آن را خورده و فاسدش کرده باشد. و آیه شریفه به وجوه دیگری نیز معنا شده که مناسب با ادب قرآن نیست.

ریشهٔ تاریخی جشن کهن ایرانی سکائیه

استاد پرویز رجبی در باب جشن سکائیه می آورد: "بابلی بودن جشن سکایه، همان طوری که از نام این جشن برمی آید، به طور قطع نمی تواند درست باشد. وقتی سردار ایرانی کاپادوکیه موفق به نافرجام گذاشتن هجوم سکاها به ارمنستان و آسیای صغیر شد، دستور داد، تا محلی را خاکریز کرده و در آنجا یک معبد آناهیتا بسازند. در این معبد هر سال جشنی به نام سکایه برگزار می‌شده است. «استرابون» در کتاب ٥ خود،[٢٥]↓ بی ذکر منبع می نویسد؛ برخی می گویند، هنگامی که کورش سکاها را شکست داد، روز پیروزیش را به الاهه‌ی میهنش تخصیص داد؛ هر جا معبد آناهیتا وجود دارد این جشن برگزار می شود. در این جشن مردان لباس سکایی به تن کرده و پس از می‌گساری با یکدیگر و زنان همراهشان به زد و خورد می‌پرداختند. این مراسم یادآور خوردن ِشکستی از سکاها بوده است، که در آن به حیله، آن ها را مست کرده و در حال خواب و مستی و رقص از پای درآورده بودند [که مطابق خبر هرودوت مبنی بر پیروزی کی آخسارو بر سکاهای شمال دریای سیاه در سمت دریاچه ارومیه است]. «ویندیشمن»[٢٦]↓ معتقد است که این آیین بایستی مربوط به زمانی از پیش از کورش بوده باشد. «اشپیگل»[٢٧]↓ در ایرانی بودن آیین سکائیه تردید دارد و با تکیه بر گزارش «بروسوس» که این جشن در بابل نیز گرفته می‌شده است، احتمال می‌دهد که نام جشن از واژه ی صائبی شاقا [٢٨]↓(آشامیدن) برگرفته شده باشد.[٢٩]↓".

ولی چنانکه هرودوت میگوید مورد سرمستی و غفلت بزرگ **سکائیان پادشاهی** (اسکیتان) از ایرانیان مادی و پارسی در عهد **کی آخسارو (کیخسرو)** روی دارد که منجر به کشتار شدن سکاها در سمت آذربایجان گردید. در شاهنامه و اوستا به صراحت از این پیروزی بزرگ **ایرانیان نوذری** (اولاد چیش پیش دوم هخامنشی) بر لشکریان **افراسیاب تورانی** (مادیای اسکیتی) در عهد فرمانروایی **کیخسرو کیانی** (کی آخسارو مادی) سخن به میان آمده است. این بزرگترین پیروزی تاریخی ایرانیان بر سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه بوده است. لذا استرابون اشتباه کرده است که مناسبت این جشن را پیروزی **کوروش سوم** بر **سکاها** پنداشته است. در واقع بر عکس، **کوروش سوم** (فریدون= هخامنشی) پیروزمند جنگ با سکاها نبود و در پیکار با آنها جان خود را هم باخت. لذا در واقع این جشن بزرگ **سکائیه** ایرانیان باید جشن پیروزی شکوهمند **کوروش دوم** (توس نوذری) و برادرش **آریارمنه** (گستهم نوذری) **سرداران سپاه کی آخسارو** (هوخشتره، کیخسرو) بر سکاها در کنار **دریاچه چئچست** در سمت شهر مراغه بوده باشد. احتمال دارد سنت بر **نشستن کوسه** در ایام نوروزی در اصل اشاره به همین جشن ایرانیان باستان و شکست و کشتار **سکائیان کم ریش** لشکر **مادیای اسکیتی** و دستگیری و قتل خود وی بوده است که بعداً به وداع زمستان تفسیر شده است.

این پیروزی بزرگ ایرانیان مادی و پارسی یکی از زمینه هایی بود که موجب تشکیل امپراطوریهای بزرگ ماد و هخامنشی گردید. فردوسی از زبان گستهم نوذری میگوید که شب هنگام مادیا و سپاه مخوف وی را در آنجا غافلگیر نموده اند:

بدان نامداران افراسیاب	رسیدیم ناگه به نگام خواب
ازیشان سواری طلایه نبود	کسی را ز اندیشه مایه نبود

چو بیدار گشتند زیشان سران — کشیدیم شمشیر و گرز گران
چو شب روز شد جز **قراخان** نماند — ز مردان ایشان فراوان نماند
همه دشت زیشان سُرون و سرست — زمین بستر و خاکشان چادر است

از **قراخان** (کاراخان، یعنی خان بزرگ) در اساس خود همان **مادیای اسکیتی** (افراسیاب= پر آسیب) منظور است که گویا ابتدا از مهلکه میگریزد ولی به دست کسان **سپیتمه هوم** (گودرز کشوادگان) حاکم محل دستگیر و به فرمان **کیخسرو** اعدام میگردد. به قول موسی خورنی **نیوکار مادس** (مادیای جادوگر) را در حالی که میخی به پیشانیش کوفته بودند بر دیوار برجی میخکوب کرده در معرض انظار رهگذران و همه کسانی که به آنجا می آمدند، قرار دادند.

چرا سرزمین ماگان (سیستان و بلوچستان باستانی) سرزمین دیرین مغان بوده است؟

منابع مسیحی قدیم اصرار دارند که **گندوفارس** یا همان **گندآور** (۱۹-٤۹ق.م) از خاندان **پهلوها** (پهلوانان) یا **پرتو سورها** توسط سنت توماس از قدیسین و مبلغین مسیحی آیین مسیحی را پذیرفت. آشکار است او که در عهد پیش از میلاد زیسته نمی توانسته است مسیحی بوده باشد. این گفته مسیحیان در واقع به سبب محبوبیت وی و دارا بودن عناوین **منجی** (سئوشیانت) و **شاهنشاه بزرگ زرتشتی** بوده که بر اثر کشور گشایی های او در سمت شرق فلات ایران پدید آمده بوده است. وی آخرین امیر باختری و یونانی **کابل** یعنی **هرمایوس** شکست داده و حکومت او را منقرض نموده است.

علاقه مسیحیان اولیه به حکومت **گندوفارس** به احتمال زیاد به واسطه عنوان **منجی** وی صورت گرفته است. این علاقه به حکومت و سرزمین او و اخلافش در داستان **سه مغ شرقی** بیشتر آشکار میگردد. **انجیل متی** به صراحت از **سه مغ شرقی** سخن می راند که منابع کهن مسیحی نامهای ایشان **گاسپار** (کناری)، **ملخیور** (ماهیخوار) و **بالتازار** (پرتو-سور= پهلوانان نیرومند) که به وضوح نشانگر **پریکانیان، ایختوفاقهای** منابع یونانی (ماهیخواران) و **پهلوها** (پرتو سوره ها، نیاکان اصلی بلوچان) می باشند. در این عهد مغان در اطراف **دریاچه هامون** سکنی داشته اند و نیروی نظامی بزرگ محسوب نمی شدند ولی آن قدر مهم و پر تعداد بوده اند که باور ایشان راجع به نگهداری شدن نطفه های زرتشت در **دریاچه هامون** که بعداً تبدیل به باور **سه سئوشیانت** در آئین زرتشتی شده بود.

علاوه بر این باورهای **زرتشتی کهن** از جمله **تقدیس خارپشت** تنها در نزد مردم **سیستان** دیر پائیده بود. چون یاقوت حموی در طی سخن از **سجستان** (سیستان) از ابن الفقیه نقل کرده، می نویسد: " در هنگام گشایش سجستان به دست عربها، مردمان آنجا می گفتند که نباید خارپشت ها را کشت و نه آنها را راند زیرا که آنها مارها را می کشند. سجستان پر است از مار در هر خانهٔ آن دیار یک خار پشت نگاه می دارند. متقابلاً پلوتارخوس نویسنده یونانی ٤٦-۱۲۰ میلادی می گوید: "**مغان پیروان زرتشت، خارپشت** را بسیار گرامی می دارند". از آنجایی که در فرگرد سیزده وندیداد و در بندهشن فصل ۱٤، فقره ۱۹ **خارپشت** را از **جنس سگ** شمرده اند لذا معلوم میشود بر خلاف تصور رایج **سیستان** نه به معنی سرزمین **سکاها** بلکه به همین معنی سرزمین **خارپشت** بوده است. در **فرگرد اول وندیداد** این نظر قویاً تأیید می گردد: " هفتمین بخش از بهترین بخشهای اسه و شوئیثره که اهورامزدا آفرید **وئکرته** (بادخیز) است آنجا که **خارپشت لانه** دارد. آفت این سرزمین که انگره مینیو آفرید زن جادو (پئیریکا)ی **خنن ثئیتی** است که به **کرساسپ** (در هم شکننده راهزنان) پیوسته بود". دو نام کهن دیگر **سیستان** یعنی **گدروسیا** (گت- رئُژیا) و **نیمروز** (نمه- رئُژ) را هم می توان "محل **بزرگداشت رئُژ** (روباه، منظور خارپشت)" گرفت. بر این پایه نامهای **مکران، مچیای** کتیبه های داریوش و **ماگان** را می توان به معنی محل مچه (بُزمچه، مچه گناهکار) معنی کرد که بعداً با **نیمروز** (نمه رئُژ) یعنی سرزمین پرستش "خارپشت" (موجود مقدس مغان) جایگزین شده است.

از منابع کهن یونانی و اسلامی معلوم میشود که **قبایل مغان** غالباً در مناطقی به صورت کلنی هایی می زیسته اند. از این جاست که در آذربایجان روستاهایی به نام **مغانجیق** (جایگاه مغان) خوانده شدند. به ظاهر به نظر می رسد نام دشت مغان از تلخیص **آموکان** (محل رود نیرومند) در عهد ساسانی عاید شده است و ربطی با نام مغان ندارد. اما چنانکه دکتر عنایت الله رضا در کتاب خود آذربایجان و اران می آورد:"هکاتیوس میلتی، مورخ یونانی سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ پنجم پیش از میلاد، ضمن بحث پیرامون قبایل ساکن آلبانیا (اران) از قبیله ای به نام **میک** یاد کرده است که در دشتهای کرانهٔ رود ارس سکنی داشته اند. هرودوت، مورخ مشهور عهد باستان نیز از قبیله مذکور نام برده است. برخی از محققان به درستی نام مغ و دشت مغان را پدید آمده از نام این قبیله دانسته اند." جالب است که هکاته میلتی و هرودوت هم نامِ این قبیله باستانی **سمت دشت مغان** و هم ساکنین باستانی **سمت سیستان** را تحت همان نام واحد **میکها (مُغها)** بیان نموده اند. تحت رشید یاسمی در کتاب خود "کُرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او" می آورد: "استرابون با استناد به اراتستن از **مغان پارس** نام می برد و می گوید که قومی بسیار متعصب و پرهیزکار و حافظ اصول اخلاقی هستند."

بنابراین هیچیک از کلنی های مغان در **فلات ایران** به بزرگی سرزمین سیستان و بلوچستان باستانی یعنی **مکران** (محل مکها) یا **مکوران** (محل مغان) نبوده است که در عهد سومریان (بیش از دو هزار سال پیش از میلاد) به نام **ماگان** (سرزمین منسوب به مغها) نامیده می شده است و بین **آراتتا** (جیرفت کرمان) و **ملوخا** (مه لوکا= سرزمین بزرگ، هند) قرار داشته است. دلیل قاطع این همانی سرزمین **ماگان** با **مغان** از تحقیقات بسیار جالب دوستمان **پیام سیستانی** بر می آید که با دلایلی متقن از راه بررسیهای زبانشناسی زبان سیستانی و مقابله آن با **زبان گاثایی** (از لحاظ آواشناسی و ریشه لغات) به طور قطع اثبات می نماید که لهجه سیستانی و مصطلحات آن یادگار و ادامه زبان گاثایی مغان باستانی این منطقه می باشد. چون زبان **گاثایی** مغان چنین ارتباط نزدیک را با هیچیک از دیگر لهجه های ایرانی ندارد.

بر این پایه معلوم میگردد که **شهر سوختهٔ** سیستان از شهرهای باستانی مغ نشین بوده است. احتمال دارد نام این شهر در اصل به معنی **محل پر سود** (سئو- کته) بوده و با نام **سئوشیانتِ** (سود رسانِ) دریاچهٔ هامون ارتباط داشته است. بودایی های عهد ساسانی هم در هنگام سفر هسوآن تسانگ به **بلخ** و **هندوستان** در حوالی فلات ایران از شهر سوخته و ویران شده ای به نام جایگاه مقدس و مرتفع **سومرو** نامبرده اند که بعید است از این شهر اساطیری شهرسوخته سیستان (سئو-کته) منظور بوده باشد. چه نام این شهر یا ولایت بلند معبد به وضوح یادآور سرزمین باستانی **سومر** و زیگوراتهای بلند آن در جنوب بین النهرین است که می دانیم نامش تا عهد هخامنشیان زنده بوده است.

برزهٔ آذربایجان نامی بر شهرهای جزنق و شیز (تخت سلیمان) بوده است

جغرافی نویسان عهد اسلامی از دو شهر به نام **برزهٔ** آذربایجان یاد می کنند: یکی که محل سابق آتشکدهٔ **آذرگشنسب** پیش از حمل آن به **شیز** (تخت سلیمان) بوده است و دیگری **برزه** ای که در بین **مراغه** و **سیسر** (سنندج) قرار گرفته بوده که آن به وضوح مطابق با خود **تخت سلیمان** می باشد ولی مستشرقین به سهو محل آن را با **سقز** (سوریگاش باستانی) مطابقت داده اند. چه نام **برزه** (تختگاه بلند آتش مقدس یا مکان بلند) به وضوح یادآور نامهای کهن **ساروگ** (سرِ- اوج) و **شیز والاران** (شیز -والا-ران= شهر دارای دریاچهٔ آب روان واقع در محل بلند) متعلق به این دژ کهن و باستانی می باشد که آتش آتشکدهٔ آذرگشنسب از عهد خسرو انوشیروان یا خسرو پرویز از **برزهٔ سابق** بدانجا منتقل شده بود. نام این شهرها در شکل ظاهر خودشان با نام **بردعه اران** (پرتَو) مشابهت داشته و گاهی با آن مشتبه شده است.

نام **شیز** (شی-زه) بدین هیئت به وضوح به معنی **محل تراوش آب** است و یا همانطوری که گفته میشود نام شیز معّرب نام پهلوی **چیست** (چیس یعنی کبود، شکلی از چاس سانسکریت) آن است که به **آب نیلی رنگ** دریاچه آن اطلاق می شده است. این جزء در نام اوستایی دریاچه **کبودان** (ارومیه) یعنی **چیچست** (چئایا- چاست سانسکریت یعنی به رنگ کبود) هم دیده میشود. نام این دژ را بر پایه این نام در عهد اعراب همچنین **شابرجاست** (شیا-ور-چاست= محل دریاچه نیلگون) می نامیده اند که به تصحیف **شابورخاست** گفته اند.

از گفتار فردوسی در شاهنامه به وضوح چنین بر می آید که در عهد فردوسی محل دستگیری **افراسیاب** (مادیای اسکیتی) را در اطراف این دریاچهٔ شهر **برزه** (به تصحیف بردع) یعنی **چیست** یا حوالی **دریاچه ارومیه** (چیچست) گمان می کردند. ولی منظور اصلی فردوسی کدام **برزه** آذربایجان بوده است؟ چون همان طوریکه اشاره شد ابن فقیه و حسن قمی محل سابق آتشکده **آذرگشنسب** (شهر جزنق) در کوهپایه بین **سهند** و **دریاچه ارومیه** را نیز **برزه** (تختگاه بلند و جایگاه بلند) نامیده اند. راجع به معنی لفظی **برزه** گفتنی است که آن بیشتر به معنی **تختگاه بلند آتش مقدس** به کار می رفته است تا صرفاً به معنی جایگاه بلند. چنانکه کتاب پهلوی زادسپرم (فصل۱۱-۹) میگوید: "**آتش آذرگشنسب** را بر **کوه اسنوند** (سهند) در آتروپاتکان **تخت نشین** نمودند." شواهد و قرائن تاریخی و اساطیری به وضوح دال بر این است که دستگیری افراسیاب در همین **برزهٔ** کوهپایهٔ **سهند** روی داده است. چون از عهد انوشیروان یا خسرو پرویز آتش آتشکده **آذرگشنسب** را نیز که در نزدیکی محل دستگیر شدن **افراسیاب** (= پر آسیب، مادیای اسکیتی) قرار داشته بدین دژ منتقل نموده بودند؛ لذا این نام از آن به بعد همچنین بدین قلعه مستحکم اطلاق شده است. علاوه بر این، اینجا (دژ کولومیان منابع آشوری) محل به قتل رسیدن **سارگون دوم** پادشاه معروف آشوری به دست **فراسپ** (ایشپاکای، اسپارگاپیتس) فرمانروای اسکیتان (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) بوده است. از این روی این دژ را به نام این پادشاه اسکیتی **فراسپ** (پُر اسب) یا **فراداسپ** (دارنده اسبان فراوان) می نامیدند و این نام به سادگی با نام **افراسیاب تورانی** یعنی لقب ایرانی مادیای اسکیتی نواده **فراسپ** (ایشپاکای) مشتبه می شده است. کتب پهلوی در باب **فراسپ** می

گویند که **زئنیگوی** تازی (زنگیاب) از سرزمین اعراب به ایران آمده و با نگاهش کشتار میکرد به دست **افراسیاب** (منظور فراسپ) که در این زمان صاحب فرّ ایزدی بود، به قتل رسید. لذا مسلم به نظر می رسد که این دژ (گنجک افراسیاب کتب پهلوی) محل دستگیری افراسیاب (مادیای اسکیتی) نبوده است و این تصور اگر هم می بوده بعداً پدید آمده است. محل دستگیری و قتل مادیای اسکیتی جنوب شهر **مراغه** در کنار **آتشکده آذرگشنسب** قدیمی بوده است. در آن نواحی هنوز قصر- معبد یا دخمه زیر زمینی مادیای اسکیتی اکنون به نام معبد مهری ورجوی خوانده میشود و به فاصله حدود ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی محل آتشکده **آذرگشنسب قدیمی** (کائین گبه= آتش اسب پادشاهی) در شهر ویران شده **گزنک** (جزنق) باقی مانده است. مطابق شاهنامه، **کیخسرو** (کیاخسارو، هوخشتره) در هنگام دستگیر شدن **مادیای اسکیتی** در کنار دریاچه چیچست در این آتشکده به راز و نیاز پرداخته بود. و این همان آتشکده **آذرگشنسب قدیمی** است که کتاب پهلوی زادسپرم به صراحت در مورد آن می گوید بین **دریاچه چیچست** و **کوه سهند** واقع شده است.

جالب است که در اوستا نامهای اوستایی **سه رودخانه محل دستگیرشدن مادیای اسکیتی** در جنوب و جنوب شرقی شهر مراغه ذکر شده است: در زامیاد یشتِ اوستا در رابطه با محل دستگیر شدن **افراسیاب** (پُر آسیب)- منظور **مادیای اسکیتی** که به دست پنجمین فرمانروای ماد **کیاخسارو** (کیخسرو) در کنار مراغه و در محل **روستای ورجوی** (جایگاه هنگ افراسیاب، معبد مهری) دستگیر گردیده و به قتل رسید- از سه رودخانه **اَپَ غژارَ** (آب تند رونده)، **ونگهزدا** (بهتر دهنده) یا همان **ونگهو دائیتیا** (رود شایسته خوب) و **اَوژدان ون** (رود پر آب، افراخ-رود) نام برده شده است که به ترتیب مطابق رودخانه **سئِل چایی** (رودخانه سیلابی، رود چیکان)، **موردی چای**(دائیتی اوستا) و **رودخانه صافی** (افراهروذ) می باشند.

شهر **مراغه** در عهد باستان به نام **مارگیانه** نامیده میشده است چه بطلمیوس نام دریاچه ارومیه به نام این شهر چنین خوانده است. این نام را می توان چنین معنی کرد: **مار-گیه-انه** که به معنی **محل کشندگان و جنگجویان** است. لذا این معنی به وضوح در مورد آن صدق می کنند چه اولاً شهرک محل آتشکده **آذرگشنسب** یعنی شهر **گزنک** (یعنی محل منسوب به جنگاوران) در هشت کیلومتری شرق- جنوب شرقی شهر مراغه، در منطقه کنونی **کاراجیک** (محل جنگجویان) قرار داشته و مانند خود این آتشکده منسوب به **جنگجویان** بوده است. ثانیاً نام این شهر در کتاب پهلوی **شهرستانهای ایران** به عنوان **شهر زادگاهی زرتشت، آموی** (اَمَ-او-ی، منسوب به آب نیرومند) یا **آمول** (اَمَ- او-ئول= شهر منسوب به آب نیرومند) آمده و ساختهٔ **زندک پر مرگ** معرفی است که این معنی اخیر اشاره است به همان معنی **مارگیانه** یعنی **محل جنگاوران**. این مفهوم در توصیف **ایرانویج** (شهرستان مراغه) در فرگرد اول کتاب اوستایی **وندیداد** نیز مستتر است که در آن از **مارهای ژیان** (در حقیقت جنگجویان درنده) این ناحیه صحبت داشته است. در واقع نام هر سه **آمل** نواحی شمال ایران یعنی **آمل زم** در کنار جیحون و **آمل مازندران** و این **آمل- مراغه** به سبب آبهای نیرومند آنها بدیشان داده شده است. در واقع از هیئت فرضی نام مراغه در نزد احمد کسروی یعنی **مار-آوا** نیز معانی پر آب و محل منسوب به جنگجویان عاید میگردد. نام قدیمی شهر مراغه در کتب نویسندگان عهد اسلامی **افراهروذ** یا **افراز رود** آمده است که به معنی شهر **رودخانه فراخ** است؛ چه در اوستا نام **رودخانه صافی** در رابطه با جنگ **نوذریان** (پارسها) و **تورانیان** (اسکیتان، سکاها) که در محیط زندگی کودکی **زرتشت** اتفاق افتاده، **ویتنگوهئیتی** یعنی **رود فراخ** ذکر شده است. ولی نظر به نام کنونی و کهن رود آن یعنی **صافی** و "**اریخشانِ** (آو-رخشانِ)" کتاب پهلوی دینکرد اصل نام آن همچنین **افروزه رود** (دارای رود درخشان) نیز درک می شده است. چه این معنی را در نامهای باستانی تر **مراغه** و **کوه سهند** یعنی **اوئیش دیش** (دارای آب درخشان) و **آوائوش** (دارای آبهای درخشان) نیز شاهد هستیم. ولی نام اوستایی **کوه سهند** یعنی **اسنونت** به معنی محل مرتع کوهستانی خالی از سکنه است و ربطی با این نامهای مذکور در کتیبه های آشوری ندارد.

در کتب پهلوی دو شهرک یا قصبه در اطراف مراغه زادگاه زرتشت به شمار رفته اند یکی روستای واقع در پیچ **رود دارجه** (مغانجیق= جایگاه مغان) دیگری شهرک **هراک** (= محل نگهبانی،هرای، اراک، رک) که نامش بر روی روستای **هرق** زنده مانده است. اخیراً پایه و اثر بنای عظیم دژ این شهرک توسط روستائیان بر تپه طاقدیسی مطول همین روستای هرق کشف شده است که گمان می برند حصار دفاعی بزرگ شرق شهر مراغه بوده است. وندیداد پهلوی به صراحت از شهر **رک** (هراک، محل ارگ) در آذربایجان به عنوان شهر زادگاهی زرتشت سخن می راند و آن را

متمایز از رغه سمت تهران می داند. **کولسره** (کوره سره) شهرک بازارگاهی دام بین مراغه و میانه که محل آن را نتوانسته اند تعیین کنند، هم اکنون **قراغاج** نامیده میشود و بازار دامهایش همچنان برقرار است.

لذا مطالب مربوط به شهر **برزه** و **مراغه** از نویسنده: محمد حسن گنجی و عباس زریاب خویی در دایرة المعارف بزرگ اسلامی و همین طور یادداشتهای گذشته خودم این در این باب، نیاز به بازبینی و اصلاح دارند که در اینجا همین مطالب لازم الاصلاح از این دایرة المعارف را که در باره شهر مراغه و برزهٔ آذربایجان تحت عنوان آذربایجان ذکر شده است، به عینه نقل می کنیم:

"...در میان شهرهای مذکور تنها مراغه نام عربی دارد (سَلَق گرچه عربی است، به معنی گردنه است و ظاهراً نام خاصی نیست) و از نام عربی آن شاید چنین استنباط شود که این شهر در زمان اسلام بنا شده است، اما بلاذری تصریح می‌کند که مراغه «افراز روذ» یا »افراه روذ» نامیده می‌شد. در آنجا سرگین زیاد بود و اسبان مروان بن محمد اموی حاکم ارمنستان و آذربایجان به هنگام بازگشت از جنگ «موقان» و «گیلان» در آنجا خوابیدند و غلتیدند و از این رو قریه مذکور «قریة المراغه» یعنی قریه‌ای که محل غلتیدن اسبان است نامیده شد و بعد مردم کلمه «قریه» را انداختند و گفتند «مراغه». مردم آنجا آن محل را به مروان «الجاء» کردند (یعنی برای آنکه از دست دزدان و راهزنان و متعدیان در امان باشند، آنجا را در پناه او قرار دادند) و او آنا را ساخت و نمایندگان او با مردم انس گرفتند و دل ایشان را به دست آوردند و مردم برای آنکه در پناه قدرت ایشان باشند (لِلتّعزُّز) در آنجا زیاد شدند و آنجا را آباد ساختند. بعد آن محل [در زمان بنی‌عباس] با جاهای دیگر از املاك بنی‌امیه گرفته شد و جزو املاك یکی از دختران رشید در آمد... (ص ۳۳۷).

اکنون به تفسیر گفتار بلاذری می‌پردازیم. او می‌گوید :در آنجا سرگین زیاد بود و آنجا را «افراه رود» می‌گفتند. در اینجا پیشنهاد مینورسکی در مقاله «جنگهای روم و بیزانس در آذربایجان» (ص ۱۰٤ به بعد) در تعیین محل مراغه و انطباق آن با «فرا آته ـ وِرا» و «فرا ـ دِه اسپه»، پایتخت پادشاه آتروپاتنه یا آذربایجان در زمان آنتوان، معقول می‌نماید و من می‌توانم برای آن دلایل بیش‌تری اقامه کنم: علاوه بر اینکه «افراه رود» ممکن است تحریفی از «فرا اته» باشد، مساله »فرا ـ ده ـ اسپه» یعنی «تولید کننده اسپان» جلب‌نظر می‌کند. این محل چنانکه از نامش پیداست برای تربیت اسب و چراگاه ستوران بسیار مناسب بوده و به همین جهت به نام »فرا ـ ده ـ اسپه» خوانده شده بوده است. قول بلاذری که در آنجا «سرگین زیاد بود «نیز مؤید این معنی است. اما اطراف مراغه در زمانهای متأخر نیز محل «ایلخی» و جایگاه پرورش اسب بوده است. پس تقریباً جای تردید نمی‌ماند که مراغه در محل افراه رود = فرا اته = فراده اسپه بنا شده است و مردم آن که از زمان امویان بر جان و مال و ملك خود بیمناك بوده‌اند، املاك خود را به ناجار به مروان امیر اموی داده‌اند و خود را کارگر و کشاورز او ساخته‌اند. نمایندگان او مردم دیگر را که پراکنده شده بودند، دوباره در آنجا جمع کردند و شهر رونق قدیمی خود را با نام جدید عربی «مراغه» باز یافت. استرابن برای اتروپاتنه دو پایتخت ذکر کرده است که یکی «فراده اسپه» بوده است. مارکوارت و راولینسون (مارکوارت، ۱۰۸) فراده اسپه را با شیز و تخت سلیمان کنونی (چشمه جوشان در میان کوههای جنوب غربی آذربایجان، نزدیك تکاب) یکی دانسته‌اند. چنانکه باز هم اشاره خواهیم کرد موقعیت این چشمه جوشان و آتشکده و کاخ آن به هیچ وجه برای شهر بودن مناسب نیست تا چه رسد به پایتخت بودن. آنجا برای پرورش اسب هم هیچ مناسب نیست و بنابراین فراده اسپه پایتخت قدیمی آذربایجان همین محل کنونی مراغه بوده است. مقدسی (ص ۱۸۱) و جغرافی‌نویسان دیگر گفته‌اند که مراغه در قدیم‌الایام اردوگاه (مُعَسْکَر) و «دارالاماره» بوده است. «قدیم‌الایام» زمان پیش از اسلام را می‌رساند و مقصود از آن قرون ۱، ۲ و ۳ق/۷، ۸ و ۹م نیست. یوسف بن ابی الساج هم که در اوایل قرن ٤ق/۱۰م والی ارمنستان و آذربایجان بود ظاهراً مقرّش اردبیل بوده است. دلیل دیگر اینکه یاقوت در وجه تسمیه «میانج» می‌گوید: «برای آنکه در میان راه]اردبیل[به مراغه بوده است» (۷۰۸/٤). اصطخری نیز می‌گوید که از اردبیل تا مراغه ٤۰ فرسخ است و از اردبیل تا میانه ۲۰ فرسخ (ص ۱۹٤). پس میانه در وسط راه و میان اردبیل و مراغه بوده است و از این رو به آن «میانج» گفته‌اند. میانه شهری قدیمی بوده است و اگر مراغه شهری جدیدالاحداث بوده است نمی‌توان گفت که شهری را به جهت واقع بودن میان یك محل معتبر (اردبیل) و یك محل ناشناخته (مراغه) «میانه «خوانده‌اند. پس مراغه همان فرا اته یا فراده اسپه یکی از دو پایتخت قدیمی آذربایجان بوده است و میانه را به

جهت واقع شدن در میان این دو شهر به این نام خوانده‌اند. موقعیت مراغه ایجاب کرد که در زمان هارون نیز لشکرگاه شود و در قیام بابك خرم دین از مواضع مهم نظامی برای مدد رساندن به افشین گردد. در نزدیکی میانه شهر «خونَجْ» قرار داشت که به گفته مسکویه «اول حد آذربایجان از ناحیه ری بوده است» (۴۰۰/۵، حوادث سال ۳۲۶ق). در خونَج پاسگاهی (مَرْصَد) بود برای گرفتن گمرك از صادرات آذربایجان به ری. مقاطعه یا «کنترات» این پاسگاه گمرك در سال به ۱۰۰،۰۰۰ درهم تا ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم می‌رسید. به گفته ابن حوقل نظیر چنین پاسگاه گمرکی و اموالی که از آن می‌گذشت در دنیا مانند نداشت (ص ۳۵۳).

به گفته بلاذری اردبیل به هنگام فتوح اسلامی «مدینه» یعنی شهر بزرگ و مرکز آذربایجان بوده است و «مرزبان» «آذربایجان» در آنجا می‌نشست و گرفتن مالیات آذربایجان برعهده او بود (ص ۳۳۳). اردبیل در نوشته‌های نویسندگانی ارمنی «ارتاویت» است (تعلیقات مینورسکی بر سفرنامه ابودلف).

در صلح میان مرزبان آذربایجان و سردار عرب از «اکراد بلاشگان و سبلان و ساترودان (یا میان رودان) سخن رفته است. در کتیبه کعبه زردشت چنانکه گذشت «بلاسگان» آمده است و به گفته ابن خرداذبه در فهرست شاهانِ اردشیر نام «بلاشکان شاه» (در اصل: براشکان شاه (آمده است (ص ۱۷). به نقل یاقوت (ذیل رَسّ) از ابودلف مِسْعَربن مُهَلْهِل نهر رسّ (ارس) به «صحرای بلاسجان» می‌رود و این صحرا طولش از برزند تا بَرْذَعه (واقع در ارّان) است (۷۸۰/۲). اما عبارت «و هی الی شاطی البحر» (این صحرا تا کرانه دریا) که در عبارت ابودلف آمده گنگ است، زیرا اگر طول بلاشگان از برزند تا بردعه باشد، هیچکدام از این دو در کرانه دریا نیستند، مگر اینکه گفته شود کرانه دریا قسمت شرقی و خط برزند تا بردعه حد غربی بلاشگان باشد. ابودلف وَرْثان و بیلقان را نیز از بلاشگان می‌شمارد و می‌گوید در این دشت ۵،۰۰۰ قریه وجود دارد که بیشتر آنها ویران است، ولی دیوارها و ساختمانها پابرجاست (یاقوت، ۷۸۰/۲). «اکراد بلاشگان» به جهت چراگاههای این دشت و مناسب بودن آن برای زندگانی شبانی و تربیت اغنام و احشام در آنجا سکنی کرده بودند. وجود اکراد در این دشت از جای دیگر نیز تأیید می‌شود و آن وجود دروازه‌ای بوده است در بَرْدَعه به نام «باب الاکراد» (یاقوت، ذیل بَرْذَعه)، و اگر بردعه در کنار دشت بلاشگان قرار داشته این دروازه بایست به سمت آن بوده باشد .یاقوت گفته بردعه در اقصای آذربایجان است (۵۵۸/۱) و ابن الفقیه آن را واقع در ارّان و آخر حد آذربایجان دانسته است (ص ۲۸۵). باید در اینجا اضافه کنم که نام پادشاه بلاشگان در منابع ارمنی آمده است (مارکوارت، ۱۲۰). ساترودان یا میان رودان اکنون برای نویسنده این مقاله معلوم نیست.

وَرْثان به گفته ابن خرداذبه آخرین «عمل «آذربایجان بوده و از بَرْزند تا بلاشگان و ورثان ۱۲ فرسخ بوده است (ص ۱۲۱). پس به گفته ابن خرداذبه و تأیید منابع قدیم‌تر بلاشگان جزء آذربایجان نبوده است، اما در قرنهای ٤ و ٥ ق/۱۰ و ۱۱م تا زمان یاقوت براثر تسلط مسلمانان بر سراسر آذربایجان و ارّان و اسلام آوردن اهالی جغرافی‌نویسان حدود ارّان و آذربایجان را گم کردند و از این‌رو گاهی حد آذربایجان را تا قسمتهای خیلی شمالی‌تر رود ارس بالا برده‌اند . وَرْثان به گفته بلاذری ابتدا پادگانی نظامی (منظره، در روایتی) یا پلی (قنطره، در روایتی دیگر) بوده است و مروان بن محمد اموی در آن بناهایی ساخت و گرد آن بارویی بست (ص ۳۳۷). پادگان نظامی بودن آن، «مرز» بودن آن را تأیید می‌کند. به گفته ابن حوقل رودخانه ارس بر درِ «وَرْثان» دو شاخه می‌شد: شاخه‌ای به سوی رود کُر می‌رفت و شاخه‌ای به سوی دریای طبرستان (ص ۳٤۵). این معنی، «قنطره» یا پل بودن ورثان را تأیید می‌کند. وَرْثان را ارمنیان «وردانه کَرْت» می‌خواندند (مارکوارت، ۱۱۱ که به معنی «ساخته وَرْثان یا وارتان» است.

سیسَرْ که در جنوب غربی آذربایجان بوده است با سِنَه (سنندج) واقع در کردستان امروز تطبیق می‌شود (پاولی، ذیل «الینزه»؛ مارکوارت، ۱۱۱) و آن را «سیسر صد خانیه» (صد خانیك) می‌گفتند یعنی دارای ۳۰ سر و ۱۰۰ چشمه. شاید این «صد چشمه» با کوههای «چهل چشمه» کردستان امروز یکی باشد که بعضی از شعب رود قزل‌اوزن در آن جریان دارد. به گفته بلاذری سیسر چراگاه چارپایان کردان و دیگران بود. این ناحیه که حد آذربایجان و دینور و همدان بود [در زمان مهدی عباسی] پناهگاه راهزنان شد. مهدی فرمان داد تا در آن موضع شهری بنا کنند که پناهگاه و «حصن» در برابر دزدان باشد. عاملان مهدی شهر سیسر را ساختند و به دور آن بارویی کشیدند و مردم را در آن جای دادند و رستاق «مای بَهْرَج» [در اصل: ماینهرج] را از دینور و رستاق «جوذمه» را از آذربایجان از کوره

بَرْزه و رستاقِ (در اصل «رسطف!») خانیجر را به آن پیوستند و از جمع این رستاقها »کوره»ای پدید آمد و مالیات آن به سیسر تعلق گرفت (ص ۳۱۸). مایبَهْرَج «ماذْپَهْرگ» است یعنی دیدبان ماد. از این نام دانسته میشود که اینجا آغاز ناحیه وسیع ماد بوده است. خانیجر به معنی کوهِ چشمه (خانی = چشمه و جریاگر = کوه) و یکی از کوههای کردستان بوده است. این «کوره» اساس پیدایش کردستان امروزی ایران است و معلوم میشود که قسمتی از آن یعنی رستاق جوذمه از آذربایجان بوده است. از محل کنونی جوذمه من اطلاعی ندارم.

برزه بر سر راه مراغه به سیسر بوده است و فاصله میان آن و مراغه را ۱۵ فرسخ نوشتهاند (ابن خرداذبه، ۱۲۱). پس باید همچنانکه مینورسکی در مقاله مذکور حدس زده است، محل برزه را در سَقِّز کنونی جستجو کرد. به گفته جغرافینویسان قرن ٤ق/۱۰م در میان مراغه و برزه شهر سابُرْخاست قرار داشت. محل آن را میتوان با میاندوآب کنونی تطبیق کرد. مینورسکی در مقاله مذکور (ص ۱۰۷) با توجه به صور مُحَّرف این نام در کتب جغرافیایی احتمال میدهد که همان «بئر الجاست» باشد که در طبری (اول /٦١٦) به صورت «بئرالجاسف» ذکر شده است. برزه دیگری در احسنالتقاسیم ذکر شده است (ص ۳۸۲) که با برزه مذکور ارتباطی ندارد. بلاذری برزه)یعنی ناحیه واقع میان مراغه و سیسر) را «کوره» خوانده است (ص ۳۳۸) و کوره بنابر تعریف یاقوت شامل چند قریه است که قصبه یا شهری در مرکز آن باشد (۳۹/۱). پس از فتح اسلام در این کوره قبیله «اَوْد» از قبایل عربستان جنوبی ساکن شدند و مردی از ایشان مردم را در قصبه آن جمع کرد و حصنی به دور آن کشید. بلاذری میگوید در ۲۳۹ق/۸۵۳م برخلاف میل اودی، مالكِ این قصبه، منبری در آنجا گذاشتند (ص ۳۳۸). شاید علت مخالفت آن بوده است که در صورت داشتن منبر آن محل تبدیل به شهر بزرگ میشده و در این صورت والی آن میبایست از سوی خلیفه یا گماشته او تعیین شود، در صورتی که در ده یا شهر کوچك مالك آن خود میتوانست حاکم آن هم باشد.

کولسره یا کورسره میان مراغه و سراب بوده است (ابن خرداذبه، ۱۲۰). از مراغه تا کولسره ۱۰ فرسخ و از آنجا تا سراه (سراب) ۱۰ فرسخ و از آنجا تا «نیر» ٥ فرسخ و از آنجا تا اردبیل ٥ فرسخ بوده است (ابن خرداذبه، همانجا). به گفته ابن حوقل کولسره قصری با بارویی بزرگ بود و ساحَت و رستاقی پهناور داشته است (ص ۳۵۱، ۳۵۲) و در آنجا در سر هر ماه قمری بازاری تشکیل میشد که انواع کالاها و امتعه بازرگانی در آن عرضه میگردید و در آن از ۱۰۰،۰۰۰ تا ۱،۰۰۰،۰۰۰ گوسفند فروخته میشد. موضع کولسره اکنون شناخته نیست و شاید با هشترود کنونی یا موضعی نزدیك به آن منطبق شود. از گفته ابن حوقل استنباط میشود که کولسره شهر نبوده و بازارگاه چادرنشینان و دامداران کوههای سهند و سبلان بوده و از آنجا به شهرهای مرکزی و غربی ایران گوسفند و دام صادر میشده است. به طور کلی آنچه در ابن حوقل و اصطخری و حتی ابن خرداذبه درباره تعیین مسافات میان کولسره و مراغه و اردبیل آمده مشکوك است و محتاج تأمل بیشتری. شاید قول ابن حوقل که کولسره میان اردبیل و سراب است به واقعیت نزدیکتر باشد که در این صورت البته نمیتوان آن را با هشترود منطبق کرد. به گفته ابن خرداذبه از اردبیل تا موقان ۱۰فرسخ بوده است (ص ۱۲۰). این موقان چسبیده به سرزمین گیلان بوده است، زیرا به گفته بلاذری حُذَیفه بن الیمان پس از فتح آذربایجان به سرزمین «موقان و جیلان» تاخت (ص ۳۳٤، ۳۳۷) و نیز به گفته همو عبدالله بن شِبْل احمسی در ۲۵ق/٦٤٦م بر اهل «موقان و ببر و طیلسان» تاخت (همو، ۳۳۵). همین واقعه را طبری در حوادث ۲٤ق/٦٤٥م نقل کرده است و بجای عبدالله بن شبل «عبدالله بن شُبَیل» آورده است...."

خوزستان همان ورنهٔ اوستا است

بحث **عیلام** یا **ایلام** که دکتر مهرداد ملکزاده مطرح کرد منجر شد به اینکه با اندکی تحقیق بدانم **عیلام** دوبخشی بوده و دو قسمت شمالی (عیلامی نشین) و جنوبی (آرامی- صابئی نشین) تقسیم می شده است. اینها در عهد دیرین با اسامی سومری **نیم** (بالایی، شمالی) و **کیسه** (پایینی، جنوبی) معروف بوده اند که بالایی از عهد **کوروش دوم** نیای **کوروش سوم** در دست هخامنشیان بوده و پایینی که محل **آرامیان صابئی** (صابئین، مغتسله) بوده تا عهد **کوروش سوم** در تصرف بابلیها بوده است و همان است که هرودوت و استرابون مردم **خوزستان** را تحت این نام سومری، **کیسیان** (پایینی ها، جنوبی ها) خوانده اند. یعنی سرزمین **عیلام** از عهد ویرانگری **آشوربانیپال دوم پادشاه آشور** عملاً تجزیه شده و استقلال خود را از دست داده بود. **عیلام** به دو معنی **سرزمین رهبر فرزانه** (= هل تمپت عیلامی ها) و نیز به معنی دانای علوم **پوشیده و سّری** (به عبری معادل **ورنه** اوستایی) بکار می رفته است. در حالت اول ریشهٔ آن به کلمهٔ عربی **عَلّام** به معنی بسیار دانشمند، فرزانه و فیلسوف بر میگردد. فرگرد اول وندیداد گناه مردمان آن سرزمین (ورنه، زادگاه فریدون/کوروش) را **آیین غسل تعمید** (ارثویاچه - دخشت) شمرده است. نامهای پارسی **اواجیه** و **خوزستان** به معنی **سرزمین پایینی** و **سرزمین غسل تعمید** بوده اند. چه در مورد نام دوم یعنی **خوزستان** می دانیم که **خویذ (خوید)** و **خویستن** در لغت پهلوی به ترتیب به معنی "عرق و آب زاید بدن و دهن" و **"خیسانیدن و تر کردن"** می باشند. اگر نام **کیسیان** را هیئت یونانی نام پارسی **خیسیان** (خویذیان) بگیریم در این صورت به ریشهٔ ایرانی نام **خوزستان** یعنی **جایگاه مردم غسل کننده** می رسیم. بر اساس اسم اول نام شهر **اهواز** از ریشه پارسی **اَه- اواجیه** به معنی **واقع در سرزمین پایینی** (مرکز سرزمین جنوبی) یا خود همان **اواجیه** (سرزمین پایینی) اخذ شده بوده است. لذا در مجموع معلوم میگردد **آرامیان** باستانی جنوب خوزستان از **صابییها** بوده اند که اکنون تبدیل به اقلیتی در جنوب عراق و خوزستان شده اند. کلمهٔ عربی **خوض** هم که مناسبت تامّی با نام خوزستان و صابئین دارد به معنی **یکبار در آب غسل کردن** بکار میرود از اصل ایرانی **خویذ** (خویس) یعنی **خیس کردن** گرفته شده است. لذا مهاجرت صابئین از سمت فلسطین تنها، افسانه ای بیش نیست و با همنام و مرتبط شدن نام **یحیی** مندائیان (در اصل مانی) با **یحیی معمدان** انجیلها پدید آمده است. کلمهٔ سامی **یحیی** (از ریشهٔ حَی، به معنی زنده می ماند) و واژهٔ فارسی **مانی** (زنده می مانی) مترادف هستند.

در باب مطابقت **ورنهٔ اوستایی** با **خوزستان** گفتنی است که منابع بابلی **کوروش** (فریدون شاهنامه= هخامنشی) پادشاه **انشان** (سرزمین سرور= هل تمپت) می شمارند. متقابلاً اوستا زادگاه **فریدون** را سرزمین چهار گوشهٔ **ورنه** (سرزمین پوشیده و مخفی) معرفی می نماید که این نام ترجمه عبری نام **عیلام** (مخفی، سّری) است. **ورنه** در فرگرد اول وندیداد به عنوان چهاردهمین سرزمین آفریده اهورامزدا و **زادگاه فریدون** (کوروش) شمرده شده است و آفت اهریمن آفریدهٔ آن را **ارثویاچه دخشته** (نشانهٔ غسل تعمید) و دارندگان **غیر آریایی** آن (منظورعیلامیان و آرامیان) به حساب آورده است. معنی نام اوستایی این سنت مردمان کهن جنوب خوزستان را بدون اطلاع از محل **ورنه** و سنتهای بومی آن مختلف ذکر کرده اند (شکست نا به هنگام تن، حیز غیر طبیعی، نشان شناسایی سرکش). ولی ریشهٔ کلمه **ارَثویاچه** در کلمه اوستایی

اِرِث‌نه (آبی که بر بدن جاری گردد) به وضوح باقی مانده است. چه در تفسیر پهلوی همین فقره وندیداد نیز ارثویاچه به **اَوَ-رون** (به پایین فرو رفتن[در آب] یا فرو ریختن [آب بر بدن]) ترجمه شده است. مسلم به نظر می رسد **انشان** (ایَن شان، یعنی محل فرمانروایی) نام پارسی عیلام حکومتی یعنی **هل تمپت** (سرزمین سرور دانا) بوده است.

کوروشنامه گزنفون به صراحت فتح **شوش** پایتخت عیلام را به **کوروش دوم** سردار **کیاخسارو** (هوخشتره، کیخسرو) نسبت داده است. طبق منابع بابلی در این عهد قسمت جنوبی و آرامی نشین عیلام در دست بابلیان بوده است.

نگارنده پیشتر همه جا نام **ورنه** را - به پیروی از برخی از ایرانشناسان و نظر استاد پورداود- با **گیلان** مطابق دانسته ام که این خطا از همراهی نام **دیوان مازنی** با **دروغپرستان ورنه** و شباهت ریشه نام **گیلان** با **ورنه** (علی القاعده گلنه) عاید گردیده است. حال مطمئن هستم که نام سرزمین **گیلان** (گیه-لان یا گی-اِل-ان= یعنی سرزمین گیاهان) در اساس ربطی با نام **ورنه** ندارد چه نام دیگر گیلانیان در منابع کهن یونانی **داریتیان** آمده است که به معنی مردم سرزمین درختان جنگلی است. اینکه اوستا مردم باستانی ورنه را دروغگویان و دشمنان ایرانیان به حساب آورده اند از آنجا ها عاید می شده است که صابیان عیلام- ورنه در جنوب بین النهرین و خوزستان پراکنده بوده اند و این باعث می شده است که این مردم به نمایندگی عیلامیان و بابلیان باستان دشمنان ایرانیان معرفی گردند و در این رابطه نامشان در ردیف **دیوان مازنی** (آشوریان) قرار گیرد. می دانیم نام **مازنی دئوَ** (دیوان مازندران) از عهد لشکرکشی رئیس رئیسان آشوری **شانابوشو** به شهر **آمل مازندران** که در تعقیب سومین پادشاه ماد، **خشثریتی** (کیکاوس) در آغاز حکومت **آشوربانیپال** صورت گرفت، به مازندران اطلاق شده است. امّا به نظر می رسد عنوان دروغگویی برای مردم **ورنه** (عیلام) به سبب اشتهار عنوان جادوگران این سرزمین نزد ایرانیان و بابلی ها بوده است که سرزمین خود را تحت اسامی **هل تمپت** (سرزمین سرور یا سروران دانا) و **هل تمپت/عیلام** (سرزمین مردم بسیار فرزانه و دانای علوم سرّی) می خوانده اند و این با باور اختصاص صفت دانایی مطلق به مغان در تعارض بوده است. اما در اینکه **هل تمپت** به سرزمین آفریدهٔ سرور دانا بوده از اینجا عیلام/ورنه سرزمین آفریدهٔ اهورامزدا به شمار رفته است. به نظر میرسد لا اقل یکی مأخذ اصلی خود نام اهورامزدا نیز همین نام هل تمپت بوده باشد.

داستان شروین و خورین شکلی از اسطورهٔ گشتاسپ و زریر است

می دانیم که مطابق اسطورهٔ **گشتاسپ** (ویشتاسپ، به معنی ببر یا پلنگ) و **کتایون** (آتوسا) و **زریر** (زرین تن)، گشتاسپ سر کسب تاج و تخت از پدرش **لهراسب** قهر کرده به سرزمین روم رفت و در آنجا ضمن قهرمانیهایی با کتایون دخت قیصر روم ازدواج کرد. سرانجام برادر کوچکش زریر به دنبال وی آمد و او و کتایون را به ایران آورد. در داستان **شروین** (شاهزاده یا شیروش) و **خورین** (صاحب خورنه=فر ایزدی) که پسر **برمیون** (برمایون) به شمار رفته و زمانشان عهد ساسانی تصور شده است به وضوح یادآور گشتاسپ و زریر شاهنامه می باشند که اصل آن به داستان پُر نگار **زریادر (زریر)** و **هوتوس (آتوسا)** در خبر خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران می رسد:

شروین، فرزند برمیان (شاید: نریمان) از اهالی قزوین (دشتبی)، از سرداران ایرانی بود که در زمان یکی از شاهان ساسانی (یزدگرد پدر یزدگرد اول به روایت حمزه اصفهانی و مجمل التواریخ، یا شاپور دوم ساسانی به روایت حمدالله مستوفی، یا انوشیروان به روایت دینوری و سیرالملوك و نهایه الارب) می زیست. پادشاه روم از او خواست که کسی را به قیمومت فرزند صغیرش بگمارد. شروین بدین سمت مأمور گردید و رهسپار روم شد و پس از بیست سال، به فرمان شاه ایران، مملکت روم را به شاهزاده رومی سپرد و به ایران بازگشت.(۱۳) نویسندگان دوران اسلامی به داستان «شروین و خرین» (یا خورین) اشاره کرده اند. دینوری خرین را بنده (=ملوك) شروین خوانده و او را با صفات «سوارکار جوانمرد و دلیر» توصیف کرده است. در شعری عربی شروین و خرین با صفات «شیر شجاع و دلاور و دلیر» ذکر شده اند و در شعری دیگر، در شرح تصویری بر دیوار، شروین «دستار بر سر، نشسته» و خرین «تازان در حالی که با تیری بچه حیوان زیبا و زبان بسته ای را نشانه گرفته» توصیف شده است.(۱٤) در مجمل التواریخ آمده است: «اندر عهد یزدجرد بن هرمز، قصه شروین و خورین بوده است، و آن که روم خوانند، نه روم بوده است و شنیده ام روم را حلوان خوانده اند و آن تا... که خورین او را بکشت، راه (=فاصله) داشته است، آنجا که اکنون طاق گرا خوانند و شروین را آن زن جادو دوست گرفت که مریه خوانندش و او را مدتی ببست، چنان که در قصه گویند و خدای داند کیفیت آن.» از این روایات معلوم می شود که داستان شروین از زمره رمانهای تاریخی بوده است. از سوی دیگر «ابونواس» داستان شروین را هم تراز «ویس و رامین» آورده است. از این رو، می توان تصور کرد که این داستان دارای حوادث عاشقانه نیز بود. این تصور را روایت حمدالله مستوفی نیز تأیید می کند که می نویسد: «نام شروین در اشعار پهلوی(۱۵) بسیار است. کتابی است در عشق نامه او، شروینیان خوانند.» حمزه اصفهانی در شرح شروین که در یکی از «فارسیات ابونواس» آمده، می نویسد که داستانی (=احدوثه) بوده که آن را با آواز می خوانده اند.

در شاهنامه اسطوره به خصوصی از والدین **شروین** (ویشتاسپ) و **خورین** (زریر) یعنی **آمیتیدا** و ***سپیتمه*** **(لهراسپ)** بدون ذکر این نسبت تحت نام **اسپنوی** و **تژاو مرزبان تورانی ایرانی الاصل** ذکر شده است که خاستگاه **سئورومتی** و **اسکیتی سپیتمه جمشید** یعنی **سپیتمه موبد درخشان** (هوم عابد دارنده چشمان درخشان) را به وضوح نشان می دهد:

نظر به معنی لفظی نامهای شاهنامه ای **اسپنوی** (خردمند) و **تژاو** (دارنده تیزی یا شراب تیز) این دو مطابق **آمیتیدا** (دانای منش نیک) و **سپیتمه** (سفید رخسار) یعنی دختر و داماد **آستیاگ** (اژی دهاک) پسر **کیاخسارو** (کیخسرو) می باشند. از روی شواهد و اسناد تاریخی و اساطیری چنین بر می آید که سپیتمه یا همان **لهراسپ** (تیزاسپ یا دارای دُرد تیز) از مغان سئورومتی- اسکیتی بوده است که از سوی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) به حکومت ولایات جنوب قفقاز (اران، آذربایجان، ارمنستان) گماشته شده بود که بعد در غیاب ولی نعمتش **مادیای اسکیتی** (گنوروس، افراسیاب) با کیاخسارو متحد شد و با نواده دختری او آمیتیدا ازدواج کرد. **جمشید** یعنی مؤبد درخشان از القاب وی بوده است. هرتسفلد، **سپیتاک** (زریر، زریادر) پسر همین **سپیتمه لهراسپ** (جمشید، تژاو)، **حاکم دربیکان بلخ و سمت هندوستان** در عهد کوروش را همان **زرتشت سپیتمان** می داند.

تحقیقی در باب اصل اشنوناکی و قبطی- هیکسوسی ابراهیم و موسی

خلاصه مطلب: مطابق تورات، **ابراهیم** در عهد **امرافل** (حمورابی) پادشاه شنعار (سومر و اکد) از سمت شهر اور بابل (در واقع منظور اشنونه، اشنوناک) به سمت هاران در سرزمین **هوریان** و از آنجا به **سمت فلسطین** و از آنجا هم به **سمت مصر** رفت. این درست مسیر فراریان **اشنوناکی** بوده است که به رهبری **ایبال پی ال دوم** (به معنی لفظی عبری سازنده معبد قدیمی) از مقابل هجوم خوفناک **حمورابی** پیموده بودند. قوم دیگری که در مقابل هجوم حمورابی شهر و دیار خود را به **سمت فلسطین** و **مصر** رها کرده بودند مردم **ماری** بودند. نام این دو قوم در تورات **عبرانیان** به رهبری **ابراهیم** و **مریم** (خواهر هارون و موسی) ذکر گردیده است. این دو قوم بعد از اتحاد با قبایل **هوری** و **میتانی** (قوم هارون و موسی) و **آموریها** (قوم آل عمران) در ترکیب قبایل **هیکسوس** (حاکمان خارجی، عبرانیان) یا پادشاهان شبان به **مصر** حمله بردند و مصر سفلی را متصرف شدند تا سرانجام در عهد **کاموسه** (موسی اساطیری) دوباره به سمت فلسطین بازپس رانده شدند. در تورات از این میان نامهای **ابراهیم** و **موسی** به وضوح با **ایبال پی ال دوم** پادشاه **اشنوناک** و **کاموسه** آخرین پادشاه **قبطی** و **هیکسوسی** مصر مطابقت دارند. مسلم می نماید اصطلاحات **ابرام** (پدر عالی) و **ابراهیم** (پدر جماعات بسیار) به پیروی و تقلید از نامهای اساطیری سکایی **تارگی- تای** (پدر عالی) و **کولاکسائیس** (فرمانروای جماعات بسیار) جانشین نام **ایبال پی ال** دوم شده است. اگر منظور از توده و گروه قدیمی و سنگ بنا (ایبال) را اجداد بگیریم **ایبال پی ال** را می توان معنی فرمانروای اجدادی یا آنکه اجدادش فرمانروا بودند معنی کرد که این معنی با **آب-رام** یعنی پدر عالی (یا آنکه پدر یا اجدادش در مقام عالی فرمانروایی بودند) همخوانی دارد.

بی شک نام **موسی** سواء نام **میثه** (میثره) در رابطه با نام **کاموسه** پدید آمده که [در نقش توراتی موسی کشتارگر عبریان] با هیکسوسها جنگیده و بعد از وی هیکسوسها توسط برادر وی **اهموسه** فرعون مصر علیا به **سوی فلسطین** باز پس رانده شده اند، جزء **موسه** در نام **کاموسه** در زبان مصری به معنی **کودک** و در زبان میتانی به صورت **میثه** (میثره) به معنی **عهد و پیمان** و نیز به معنی گردنده است که از معنی مصری آن داستان **موسی کودک** در گهواره رها شده به رود نیل و از معنی میتانی آن مفهوم **ده فرمان موسی** بر خاسته است. بنابراین در مجموع معلوم میشود نام و اسطوره **موسی** اساطیری از ترکیب نام و نشان **کاموسه** فرعون قبطی-هیکسوسی مصر با **میثه** (میثره، ایزد عهد و پیمان میتانیها و هوریها) پدید آمده است.

متن مقاله که آنرا در سال ۲۰۰۸ تهیه نموده و در آن سوای موضوع فوق نظریه پردازیهایی دیگری هم کرده ام، از این قرار است:

نگارنده باید اذعان نماید این نخستین بررسی تطبیقی عمومی شجره نامه پادشاهان **هیکسوسی** از سوی این جانب است قبلاً از میان این اسامی تنها نام **آخرین فرعون هیکسوسی** مصر که بعد از وی رعایای هیکسوسی اش به سوی فلسطین پس رانده شده است یعنی **کاموسه** (فرزند روح همزاد یا همزاد ایزد میثه) را به عنوان همان **موسی کلیم الله** تاریخی شناسایی نموده بودم. هیکسوسهایی که حدوداً یک قرن ونیم (در بین سالهای۱۷٦۰تا ۱۵۵۰ پیش از میلاد) مصر سفلی را به تصرف خود در آورده بودند. حال تلاشی روی رد پای پادشاهان دیگر پادشاهان میتانی/هیکسوسی در تواریخ اساطیری خواهم کرد، چه به گواهی تورات و همچنین وجود همین نام **موسه/ میثه** (میثره) در ترکیب نام آخرین پادشاه قبطی و **هیکسوسی** و پادشاهان مصری بعد از هیکسوسها وجود قبایل میتانی و همراهان **هوریانی** ایشان در ترکیب اتحادیه قبایل هیکسوس مسلم است؛ گرچه عناوین رسمی ایشان در شجره نامه هیکسوسها مرکب از اسامی سامی کنعانی و قبطی ایشان است. از نامهای اساطیری توراتی **عمران، موسی، هارون، مریم** لا اقل سه **قبیله میتانیان میثه/میثره پرست، هوریان ماهیپرست** و مردم سامی **ماری** (که در مقابل تهاجم حمورابی پادشاه معروف بابلی به شهر و سرزمینشان **ماری** در کنار شمال غربی و ویرانی شهر بسیار پیشرفته ایشان به سمت فلسطین پناه آورده بود) به سادگی قابل شناسایی می باشند. نظر به نامها و گفتار های اساطیری تورات گفته میشود که **عبرانیان** و **فینیقیان** (کنعانیان) در ترکیب **هیکسوسها** سهیم بوده اند. از آنجاییکه مسیر مهاجرتی که برای **ابراهیم** از بین النهرین و شهر اور به مصر و سرانجام و عودت و اسکان در فلسطین تصویر گردیده؛ لذا برای شناسایی این **ابراهیم** رهبر گروهی از سفر کردگان فراری به سوی مصر باید قبایل ولایات بزرگی را که حمورابی در هنگام تصرف و ویرانی مراکز دولتی این سرزمینها مجبور به گریز و کوچ نموده باید شناسایی نمود: از خود پادشاهان معروف پیش از سقوط **ماری** (حدود ۱۷٦۱پیش از میلاد) چهار نام ایگید لیم، یحدون لیم، یسمه عداد و **زیمری لیم** (در عهد سقوط) از سلاله سرزمین **اشنونه** (بین بغداد و خانقین) نیز درست در همان سال به دست حمورابی سقوط کرده لذا نام پادشاهان معروف آنجا یعنی **ایبال پی ال** اول، **ایپیک عداد** دوم، **نرام سین، دودوشه، ایبال پی ال** دوم (در عهد سقوط) را نیز مدّ نظر قرار می دهیم:

همین نام آخری که در زبانهای سامی کهن آن را می توان **"دارای وارث فدیه شده و نجات داده خدا "** به وضوح میگوید که همین پادشاه شهر و دیار بابلی **اشنونه** (به معنی شهر **ایزد شفابخش=سلیمان** که مترادف نامهای شهر **اور** (=شهر) و اورشلیم تورات است که مسکن اولیه ابراهیم به شمار رفته، ویرانه های تل اسمر حالیه) همان ابراهیم اساطیری فدیه کننده فرزند سرانجام نجات یابنده است که خود یا مردم آواره اش در حرکت رانده شدگان هیکسوسی به سمت مصر شرکت جسته است. نام کهن این منطقه یعنی **ناوار** به زبان عربی به معانی سرزمین **فراریان** (=عبریان) و نیز به معنی نورانی (=اور) می باشد. جالب است که نام آخرین فرمانروای ماری یعنی **زیمری لیم** را هم در در اساطیر توراتی و قرآنی متعلق به هیکسوسها (حاکمان خارجی) را به صورت **سامری (تماشاگر کوهستان)** مشاهده می نماییم. نظر به اشتراک شکل کلمه گاو و کوه یعنی **تور** معلوم میشود از این نام مفهوم دارای گوساله تماشایی متعلق به سامری بیرون تراویده است. موضوع اختلاف قرآن و تورات در نام پدر ابراهیم یعنی تارح و آزر نیز در رابطه با نام سلف **ایبال پی ال** دوم (ابراهیم/ابرام تاریخی) قابل حل است. چه هر دوی نامهای آزر (آ ذر) و تارح (تاره) در زبانهای کهن ایرانی که پیش از اسلام زبان سیاسی و دینی مهم منطقه خاورمیانه بوده اند، به معانی آتش و پدر می باشند و کلمه اوستایی **ددوش** (صرف نظر از منشأ سامی آن به معنی عمو او) خود بدین صورت معانی **آفریننده، پدر** و **خالق/پدر روشنایی** (آذر، آتش) را می داده است. ظاهراً این نام اصلی همان فردی است که کاهن مصری مانتو او را تحت نام دودموسه به عنوان فرعون مصر معرفی نموده و از عصر وی به بعد را عهد نزول بلای خدا بیان کرده است. لذا تلاش بی جهتی نموده اند که تا این نام را با جهوتپره از فراعنه سلاله ۱۳ مربوط سازند. جالب است که روایات اسلامی خود آزر را گاهی عموی ابراهیم و گاها پدر او به حساب آورده اند. به نظر می رسد در کنار سه اصل ایرانی سئوشیانتها (زرتشت، ایزد مهر و کورش سوم) موضوع سه شوشیانت (سوارمنجی و سود رسان مردمان ستمدیده روی زمین) در پایان هزاره های زرتشتی و منجی توراتی کهن **حیمدا** (به زبانهای اوستایی و سانسکریتی یعنی شادیخواه، لابد اعراب آن را با نامهای محمد و احمد ربط میداده اند) با نام و نشانهای همین سه پادشاه هیکسوسی سلالهً ۱۵ مصر هم بی ربط نبوده اند. احتمالاً با ورود قبایل هیکسوس قید و بندهای نظام برده داری در مصر سفلی از هم گسیخته بوده و مردم تحت ستم منطقه این سه پادشاه هیکسوسی را به چشم منجیان موعود خویش دیده و نام و نشان ایشان را به عنوان منجیان موعود به نسلهای آینده خویش سپرده اند. ولی به هر حال در ادامه حکومت هیکسوسها نظام ستمگرانهً برده داری به تدریج در مصر سفلی معاودت نموده و حکومت هیکسوسها پایگاه مردمی خود در میان طبقات زحمت کش جامعه

مصری را از دست داده است. جالب است که نام **خیان** یعنی دومین پادشاه هیکسوسی در زبان سانسکریت (زبان میتانی ها و آریائیان هندو) به معنی **سوار** یعنی مترادف **سوشیانت** در زبان آرامی است.

در شجره نامه فراعنه مصر که آخرینشان یعنی **کاموسه** همان **موسی کلیم الله** است اسامی مختلف پادشاهان **هیکسوسی** به قرار زیر آمده است؛ نگارنده در حال حاضر سوای اینها وجود نام معروف **یوسف** (فرزند تأسف انگیز) چوپان جوان تراژدی معروف تورات را در نام **سالاتیس نخستین پادشاه معروف هیکسوسی(بیگانه)** در مصر بوده و نامش در زبانهای سامی به معانی **به محنت افتاده دوردستها** و همچنین دارنده **بزکوهی** یا **بز بزرگ** یا **چوپان بزرگ** است، به روشنی ملاحظه می نماید. بی جهت نیست تاج زرین ملکه های هیکسوسی را تندیسهای بزان کوهی تشکیل داده اند. لابد با توجه به همین معنی دوم نام این پادشاه یا وجود خود قبیلهً اسب پروران میتانی بوده که بعداً هیکسوسها را **پادشاهان شبان** نامیده اند. جالب است که نام شاه/فرعون مقدم یا متأخر بر سالاتیس را **یعقوب بر** (فرزند مرد کشتی گیر و نیرومند) قید نموده اند که به وضوح مأخذ و منشأ نام **یعقوب** تورات یعنی پدر یوسف کنعانی مصر می باشد. مسلم به نظر می رسد که **ابراهیم** به جای **ایبال پی ال اول** هم قرار گرفته چه نام پسر و جانشین کشورگشای این شاه سر سلسله اشنونه یعنی **ایپیک عداد** دوم (فرزند باز یافته توسط **عداد** خدای جنگ و رعد که برایش کودک قربانی میشده) به نام و نشان **ایشاک** تورات یعنی صورت عبری نام **اسحق**(شاد) پسر ابراهیم/ابرام بسیار شبیه می باشد. در آغاز باب چهاردهم سفر پیدایش تورات در عهد منسوب به ابراهیم می خوانیم :"و واقع شد در ایام **امرافل**، مَلِك شنعار (حمورابی پادشاه آموری بین النهرین ۱۷۵۰- ۱۷۹۲ پیش ازمیلاد)،و اریوك، مَلِكاَلاّسار(اریک دین ایلی پادشاه آشور در حدود سالهای ۱۲۹۸-۱۳۰۹)، و كَدُرلاعُمر، مَلِك عیلام (کودورکوکومل حدود سال - ۱۱۶۰- پیش از میلاد) ، و تدعال، ملك امّت‌ها (تودهالیاس پادشاه هیتی سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۸۲قبل از میلاد." پیداست که از این میان تنها امرافل (حمورابی) **با ابراهیم تاریخی** یعنی **ایبال پی ال دوم** (۱۷۶۱- ۱۷۹۰) معاصر بوده است. براین اساس نام **ناحور** تورات (به زبان آرامی یعنی **منّور**) در مقام جّد ابراهیم مطابق با **نرام سین** یعنی محبوب **ایزد ماه** در سلاله شاهان اشنونه بوده است. جالب است که نام **اشنونه** (پرستنده درخشنده" دور دست" = عبری، ابرامی یا تهدید کننده درخشان) نشانگر خدای ملی **اشنونه ایها** (اشنوناکیها) یعنی **تیشبیک** (ایزد تهدید کننده و دستگیر کننده) است که به تفسیری مطابق نام **یهوه** یعنی ایزد رعد و برق یهود است (**هوتها** یا **هودها** ایزد رعد وبرق همسایگان کاسی شرقی مردم اشنونه) یعنی همان خدایی که در رابطه با موسی سبب فروزان شدن بوته در کوهستان میشود. گرچه نام ایزد مصری **جهوتی** (منشأ مصری نام یهوه و یهود) و همچنین **"آاه"** (ایزد ماه مصری؛ ریشه نام یهوه) خود به وضوح نشانگر نام صحرای سینا و ماه پرستی یهودیان می باشند. به نظر میرسد حمله حمورابی به اشنونه باعث مهاجرت بزرگ یهود به سوی شرق و غرب شده است. در ارمنستان هم نظیر صحرای سینا ماه پرستی رواج داشته و نامهای **کاشکا**، **آرما** و **ماننا** را می توان **سرزمین پرستندگان ایزد ماه** به شمار آورد ولی این مردم از تبارهای غیر سامی، قفقازی و هندواروپایی بوده اند. بنابراین مراد از **کشتی/سفینه کوه آرارات** هم در اصل خود ماه یعنی ایزد این کوه مراد بوده است. اما جالب است که در نام سامی **اورارتو** کلمه **اور** مترادف با **اشنونا** (در هیئت اش-نانا) به معنی شهر **سرور ماه** است. سه نام مربوط به تثلیث برادران **ابراهیم شیخ الانبیاء** و **ناحور** (داغ) و **هاران** (راه) مربوط به سه پادشاه اشنوناکی قدیمیتر در سده اول هزاره دوم پیش از میلاد یعنی به ترتیب **بیلالمه** (پیر علما)، **نور اهوم** (دارای نور گدازنده= **آذر- شدّاد**) و **عبدی اراه** (بنده راه و طریقت) می باشند. **بیلالمه** جانشین **نوراهوم** به عقیده برخی از دانشمندان مصنف مجموعه قوانینی به زبان اکدی است که دو قرن پیش از عهد حمورابی تدوین شده، ولی نکات مشترک بسیاری با آن دارد. پس ابراهیم شیخ الانبیاء در قرآن به درستی خلف **آزر** (آذر) ذکر شده است. فرمانروایان اشنونه خود را خادمان **تیشبیک** (رب النوع توفان و رعد) به شمار آورده اند و ضمناً معابد خود را به **نینازو** (ایزد دارو و درمان) و همچنین **ایزد ماه** (نانا) که پدر ایزد رعد به شمار می رفته، اختصاص داده بودند. نام **تیشبیک** در تورات به صورت **ایلیای تشبی** (در اصل یعنی خدای طوفان و رعد) به صورت یکی از انبیای معروف برجای مانده و یکی از اسفار تورات به وی اختصاص یافته است. نام پدر توراتی ابراهیم یعنی تارح ایزد توفان و رعد نیز متعلق به همین ایزد خاص این سرزمین است. خود نام **یهود** مترادف با نام **اشنونه ای** به معنی **مردم منسوب به ایزد نجات و رستگاری** می باشد. به نظر میرسد نام سومری **اشنوناک** همچنین معادل نام کاسی جایگزین آن **توپلیاش** در اساس به معنی دیار سمت بر آمدن خورشید و گرما گرفته شده است.

۲nd INTERMEDIATE
PERIOD ۱٦٤۰-۱٥۳۲
۱٥th Dynasty (Hyksos).
Salitis; Sheshi;
Khian (Swoserenre')
Apophis c. ۱٥۸٥-۱٥٤۲
('Awoserre' and others)
Khamudi c. ۱٥٤۲-۱٥۳۲
۱٦th Dynasty
Minor Hyksos rulers, contemp-
orary with the ۱٥th Dynasty
۱۷th Dynasty ۱٦٤۰ - ۱٥٥۰
Numerous Theban kings;
numbers give positions in the
complete list
Inyotef V c.۱٦٤۰-۱٦۳٥
(Nubkheperre') ۱
Sebekemzaf I (Sekhemre'-
wadjkha'u) ۳; Nebireyeraw
(Swadjenre') ٦; Sebekamzaf II
(Sekhemre'-shedtawy) ۱۰; Ta'o
(or Djehuti'o) I (Senakhtenre') ۱۳;
Ta'o (or Djehuti'o) II
(Seqenenre') ۱٤
Kamose c.۱٥٥٥-۱٥٥۰
(Wadjkheperre') ۱٥

فهرست پادشاهان اشنونه با اطلاعاتی مربوط بدانها از سایت پادشاهی بین النهرین، اشنونه به عینه نقل میشود جالب است که در شمار پادشاهان آنجا نام دیگری هم تحت نام **سیلّی سین** که مرکب از نام **سین** (به معنی تجلیل شده "ایزد ماه= **جهوتی**") می باشد، دیده میشود و جالبتر اینکه نامهای سه گانه مربوط به فرمانروایان **اشنونه** (=شهر بهشتی صلح ابدی، ادن اصلی تورات) یعنی **ایتوریا** (کوهستانی، نگهبان) که بانی معبد به شمار آمده، **شوليجيا** (دست نشاندهً خدا) و **ایلشو ایلیا** (دارای صلح خدایگانی) به ترتیب با پادشاهان اساطیری معروف عبرانیها یعنی **داود** (عزیز) ، **شائول** (ترفیع یافته از سوی خداوند) و **سلیمان (** مرد صلح) مطابقت دارند. خود نام **اشنونه** را همچنین می توان در زبان عبری به معنی مردم در کنار حرکت کننده یا در **کنار زندگی کننده** یعنی مترادف خود نام **عبرانیان و یهود** گرفت. لابد بر همین پایه بوده که ایرانیان باستان قسمت غربی ولایت **اشنونه** (منسوب ایزد دورخشنده) را بعداً **توپلیاش** (سرزمین سمت بر آمدن گرما و نور) و **پارسوا** یعنی **ناحیه کناری** می نامیده اند. بهشت **ادن** (عدن) تورات هم به گواهی تورات همین ناحیه کنار رود دجله بوده که سومریان و اکدیان **ایدیگنا** (رود باغ بهشتی) می نامیده اند:

CITY STATE OF ESHNUNNA

The minor city of Eshnunna (modern Tell Asmar) was situated in the Diyala Valley to the north-east of Sumer itself, but it was still very much a part of Sumerian culture and civilisation. Occupied from *circa* ۲۹۰۰ BC, it was never a significant power during Sumerian times, but in the period of Ur's Third Dynasty it was a well-attested city and capital of one of

Ur's provinces with the same name. As Ur headed towards collapse, the city (which is not mentioned in the king list) gained an independent dynasty of its own. Its kings, some of whom bore Elamite names, may even have been united with Assyria for a time, and were a threat to later Babylonian hegemony.

Although information on the kingdom is sparse, a historical framework for Amorite Eshnunna can be pieced together from building inscriptions, year dates, letters, and seal inscriptions both from Eshnunna and elsewhere. There were apparently twenty-eight kings between ٢٠٦٥ - ١٧٦٢ BC although six are missing from this list.

fl c.٢٠٣٠ BC	Ituria	Governor? under Ur.
	Ituria, a city leader, builds a temple for his divine overlord, Shu-Sin of Ur. Soon afterwards a palace is attached to this.	
fl c.٢٠٢٦ BC	Shu-ilija / Ilshu-Ilia	Son. Claimed the independent kingship of the city.
c.٢٠٢٦ BC	Eshnunna breaks away from the control of Ur during the second year of Ibbi-Sin's reign. Shu-ilija maintains good relationships with Ishbi-Erra of Isin as does his successor. However, the succeeding kings drop the title of king to use the lesser one of 'énsi' (governor) or 'ishshakum' insisting that the kingship of the state belongs to the city's god, Tishpak.	
fl c.٢٠١٠ BC	Nurahum / Nur-Akhum	Received help from Isin to win a battle against Subartu.
	Kirikiri	Bore an Elamite name.
	Bilalama	Bore an Elamite name.
	Eshnunna appears to maintain close contacts with Elam, although it seems not to have been conquered by the Elamites.	
	Ishar-Ramashshu	
fl to c.١٩٤٠ BC	Usurawassu / Usur-Awasu	
	The city is sacked during the time of Usurawassu, possibly by Anum-muttabbil of Der, and may be temporarily subject to that city. Little is known about the subsequent nine rulers.	
	Abimadar	Not on all lists.
	Azuzum	

	Urninmar / Ur-Ninmar / Ur-Ninkimara	
	Urningishzida / Ur-Ningizzidda	
	Ipiqadad I / Ibiq-Adad I	
	Abdi-Erah	
	Shiqlanum	
fl bef c.١٨٩٥ BC	Sharrija / Sharria	
	Belakum / Belakim	
	Warassa	
fl c.١٨٧٠ BC	Ibalpiel I	Reigned for at least ten years (from a seal impression).
	Eshnunna seems to flourish again, perhaps due to the decline of Isin and Larsa from the middle of the century. Ibalpiel re-adopts the title of king, perhas in recognition of the fact that there is no longer a single 'kingship of Sumer and Akkad' to which to defer.	
c.١٨٦٢ - ١٨١٨ BC	Ipiqadad II / Ibiq-Adad II	Son. Assumed divine status - practice copied by all successors.
	Ipiqadad pursues an expansionist policy. The previously independent minor cities of Nerebtum (modern Ishcali), Shaduppum (Tell Harmal), and Dur-Rimush (location unknown) are all incorporated into the state.	
fl c.١٨٣٠ - ١٨١٥ BC	Naramsin / Naram-Sin	Son. Also king of Assyria, probably by conquest.
	Naramsin extends Eshnunna's territory considerably into northern Babylonia at a time when the small kingdom based at Babylon can do little more than defend its own walls, and apparently also temporarily conquers the Assyrians at Ashur, as well as the small state of Ekallatum.	
	Dannum-tahaz	Son? May have ruled briefly after Ibalpiel II.
c.١٨٠٨ - ١٧٨٠	Dadusha	Son of Ipiqadad II.

BC		
c.١٧٨٠ BC	The kingdom of Upper Mesopotamia turns on its recent ally and seizes Nerebtum and Shaduppum, although these and more are quickly taken back upon the death of Shamshi-Adad in ١٧٦٦ BC.	
c.١٧٧٩ - ١٧٦٥ BC	Ibalpiel II / Ibal-pi-El II	Son or grandson. One of the major leaders of this period.
c.١٧٧٦ BC	The kingdom of Upper Mesopotamia is attacked simultaneously by Yamkhad and Eshnunna, leading to its disappearance and a general restoration of the old order.	
c.١٧٦٦ BC	Eshnunnan troops take part in the siege of Razama by Atamrum of Andarig, but Ibalpiel hurries to assist Razama, collecting troops and a battering ram from his governor in Qattunan on the way. The Razamans manage to repel Atamrum before he arrives, so he returns home.	
c.١٧٦٤ - ١٧٦٢ BC	Silli-Sin	
c.١٧٦٤ BC	Eshnunna had been forming ties with Mari in the face of Babylon's growing power, but as part of a coalition which attempts to invade Babylonia the city is defeated and crushed by Hammurabi.	
c.١٧٦٢ BC	The Babylonian Empire captures the only remaining political power to oppose them when they take Eshnunna, inheriting well-established trade routes and economic stability, and ending ٢٥٠ years of Eshnunna's independence.	
c.١٧٥٦ BC	There is evidence that just four years after its supposed capture, the entire town is ravaged by a terrible flood. After that, the city only rarely appears in cuneiform textual sources, reflecting a probable decline and eventual disappearance.	
	Iqishi-Tishpak	Descendant of Naramsin? Vassal of Babylon?
? - c.١٧٣٦? BC	Anni	Killed in Babylon.
c.١٧٤١ - ١٧٣٦ BC	One of Eshnunna's last notable acts is to side with Rim-Sin II of Larsa in his revolt against the Babylonian Empire. Anni is captured by the Babylonians and is strangled. The city is destroyed.	

بر این اساس که مردم **عبری** (مهاجرین) همان مردم سامی شهر و ولایت سامی نشین **اشنونه** بوده اند به مقابله نام سلیمان با ایزد مخصوص شهر اشنونه یعنی **نینازو** کشیده میشویم. می دانیم که مردم حکمران اشنونه سرانجام در مقابل هجوم بی امان حمورابی از جنوب مجبور به مهاجرت به سمت شمال (کشور هوری-میتانی) و سرانجام در اتحادیه ای از ایشان به سمت فلسطین رفته اند و از آنجا با ترکیبی از قبایل آموری و ماری (اتحادیه قبایل هیکسوس، پادشاهان شبان) به مصر سفلی هجوم برده و یک قرن و نیم آنجا را تصرف شده اند. پرستشگاه نینازو در شهر اشنونه به نام "**اِ-سیکیل**" (معبد پاک) خوانده میشد. آنجا بعد از فرار بزرگ مردم **اشنونه** و حتی بیشتر از آن به به خدای محلی رقیب وی یعنی **تیشپاک** خدای اژدهاوش رعد (مردوک- آشّور-ایشاک=اسحق) تخصیص یافته بود. خود نام **اشنونه** به معنی **شهر سرور نجات و رستگاری** به وضوح یادآور نامهای **نینازو** (سرور شفابخش) و سلیمان (مرد صلح و رستگاری) و شهر **اورشلیم** (شهر صلح و سلامتی) خاستگاهی **یهود**- عبرانیان است. در واقع خود نامهای **یهود** و **یهوه** (ایزد رعد و برق) باید اشاره به ایزد سومری **نینازو** (**یهودو** عبری یعنی شفا و شادی و تجدید قوا دهنده) و ایزد هوری رعد و برق یعنی **تیشپاک** بوده باشند. براین اساس نام **یهوه صبایوت** (ایزد رعد اژدهاوش) مرکب از نام همین خدای بزرگ دیگر **اشنونه** یعنی **تیشپاک** (اایزد اژدهاوش رعد و جنگ) بوده که در نقطه مقابل **نینازو** (سرور منجی و شفابخش) قرار داشته است. در واقع نام پدر سلیمان یعنی داود (عزیز و گرامی) از ترجمه یکی از القاب پدر **نینازو**، یعنی **انلیل** به صورت "**نون-آ-میر**" (شخص بسیار محترم و گرامی) بر خاسته است. به نظر میرسد قهرمانیهای منسوب به داود نه از خود انلیل بلکه از روایات مربوط به پسر جنگاور و پهلوان وی یعنی **نینورتا** (جنگجوی دارای بنیه کامل) بر خاسته است. جنگ **داود** و **جلیاد** (تودهٔ انباشه بزرگ) با جنگ **نینورتا** با **آساگ** است یعنی "دیوی که با سنگهایش به بازو" میکند. صحنهٔ این موضوع اساطیری به صورت سنگ اندازی **اسماعیل** (نینورتا) و **هاجر** (نین خورساگ، مادر نینورتا) به **شیطان** (آساگ) همه ساله در مکه اجرا میشود.

عبدالله بن سلام همان سلمان فارسی است

در احادیث کهن اسلامی از **جبر** (گبر، زرتشتی) نامی نام می برند که دکه داری **مسیحی** و **عجمی** در مروه در مکه بوده است و مصاحب و معلم محمد پیامبر اسلام به شمار می رفته است:

آیهٔ ۱۰۳ **سورهٔ نحل قرآن** از شایعهٔ تعلیم قرآن توسط فرد عجمی (ایرانی) به محمد خبر میدهد که احادیث نام وی را **جبر** (گبر، مغ) و یا **سلمان فارسی** آورده اند. محمد پیامبر اسلام منکر این رابطه تعلیمی با آن عجمی نشده ولی صرفاً از برای توضیح افزوده است که :"ما میدانیم که آنها میگویند:«این آیات را انسانی به او تعلیم میدهد» در حالی که زبان کسی که این را به او نسبت میدهند **عجمی** (=غیرعربی) است، ولی این (قرآن) زبان عربی آشکار است". مطابق تفسیر طبری اصل ماجرا از این قرار است: «از عبدالله بن مسلم حضرمی آمده که خاندان او را دو غلام بود از اهل **عیرالیمن** [یعنی از کاروان یمن] که هر دو کودک بودند [ترجمهٔ نادرست کلمه عیر به کودک]. یکی را یسار، دیگری را **جبر** (گبر) مینامیدند. این دو تورات میخواندند [یعنی از ایرانیان مسیحی یمنی بودند] و پیامبر خدا(ص) گاهی کنار ایشان می نشست، کافران قریش گفتند، محمد آنجا مینشیند تا چیزی از آن دو کودک بیاموزد! در پاسخ اتهام ایشان خداوند تعالی این آیه را نازل نمود:"ما میدانیم که آنها میگویند:«این آیات را انسانی به او تعلیم میدهد» در حالی که زبان کسی که این را به او نسبت میدهند **عجمی** (=غیرعربی) است، ولی این (قرآن) **زبان عربی** آشکار است"» (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ۱۰۳، سورهٔ نحل).

این جبر (گبر) باید همان **عبدالله بن سلام بن حارث** یا **سلمان بن اسلام** (در اصل سلمان بن سلام) معروف به **سلمان فارسی** باشد. زیستن سلمان در محل فرمانروایش **مدائن** با قبایل **یمنی** گواه انتساب وی به **ایرانیان یمنی** (ابنای احرار، از جمله محکومین مسیحی سابق زندانهای انوشیروان) است. از این رو هم بوده که محل مهاجرت او (در واقع خانواده پدر وی) از جنوب ایران (از مقصد اصفهان، شیراز، خوزستان) متفاوت ذکر شده است. ابوریحان بیرونی در «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه» می‌نویسد: «**انجیل سبعین** (بلامس) » نام **انجیلی** است که **سلام** پسر **عبدالله سلام** از زبان **سلمان فارسی** نوشته‌است. در این گفته ابوریحان بیرونی **عبدالله سلام** و **سلمان فارسی** به هم رسیده اند که گواه صادقی بر این همانی بودن ایشان است. جالب است که ضحاک مفسر نام دار به جای **جبر** خبر ابن اسحاق (در سیره ابن هشام، ۴۳/۲، تفسیر طبری،۶۴۸/۷) **سلمان فارسی** را معلم پیامبر اسلام ذکر کرده است که نشانگر مطابقت **جبر** (گبر، ایرانی)، **قاضی شریح حارث کندی یمنی، سلمان فارسی** و **عبدالله بن سلام** است.

این مطلب جالب در باب **عبدالله بن سلام** صاحب علم الکتاب را از «گلستان قرآن» آبان ۱۳۸۰ - شماره ۸۷، پایگاه مجلات تخصصی نور می خوانیم:

در قسمتی از آیه ٤٣ سوره مائده به کسی اشاره شده است که علم‌الکتاب در نزد اوست. در بین محققان اختلاف نسبتاً زیادی وجود دارد، در خصوص اینکه این شخص کیست.

در این مقاله نویسنده کوشیده از میان آرای مختلف، سه رأی را مطرح کند و مورد ارزیابی قرار دهد.

«و یقول الذین کفروا لست مرسلاً قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب» (رعد، ٤٢).

کسانی که حق را کتمان می‌کنند و کفر می‌ورزند، ادعا می‌کنند که تو از طرف پروردگار فرستاده نشده‌ای و رسول (پیامبر) او نیستی. تو نیز در جواب بگوی که: آگاهی و گواهی خدا که رسالت من از سوی اوست برای این منظور کافی است و نیز گواهی آن کسی که علم‌الکتاب در نزد او می‌باشد.

محوری‌ترین بحث آیه که دانشمندان به آن پرداخته‌اند، بررسی این است که مراد از کسی که علم‌الکتاب نزد اوست، چه کسی است و عمدتاً ریشه اختلاف در دیدگاههای مختلف، به این برمی‌گردد که منظور از کتاب در آیه مورد نظر، چیست. در ادامه، از میان آرای مختلف، ۳ رأی عرضه شده و توضیحاتی نیز داده خواهد شد:

منظور از دارنده علم الکتاب، عبدالله بن سلام است:

صاحبان این نظر، معتقدند که منظور از الکتاب، کتب آسمانی پیشین یعنی تورات و انجیل می‌باشد. فلذا مراد از واجد علم‌الکتاب، دانشمندان اهل کتاب و افرادی همچون عبدالله بن سلام می‌باشند که نشانه‌های پیامبر(ص) را در کتب آسمانی پیشین دیده بودند و گواه بر حقانیت او می‌شدند. می‌گویند عبدالله بن سلام یکی از علمای یهود بود که به حقانیت و صدق رسالت پیامبر(ص) گواهی می‌داد و چون از عالمان برجسته اهل کتاب بود، طبیعتاً گواهی او مهم تلقی می‌شده است بویژه که بر اساس آن آدرس‌دهی تورات به این امر اذعان می‌کرد. بر اساس این دیدگاه، آگاهی و گواهی خدا برای‌شخص پیامبراکرم(ص) که در معرض اتهام بود می‌توانست آرام‌بخش و پشتوانه معنوی باشد و گواهی و شهادت یک عالم اهل کتاب نیز می‌توانست راهگشا باشد برای مؤمنین به پیامبران قبل و منتظران موعود آخرین و نهایتاً صدق ادعای حضرت محمد(ص). در جایی که طبق تصحیح قرآن مجید در آیه ششم از سوره صف (و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بی یدی من التوریة و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد...) وعده ظهور پیامبر اکرم(ص) در تعالیم پیامبران پیشین آمده بود و طبیعتاً، عالمان آنها نسبت به این مژده و وعده آگاه بودند، لذا اعلام نظر آنها کاملاً مقبول و مورد نظر قرآن است.

موضوع استناد به سخنان عالمان اهل کتاب، منحصر به این آیه نیست. بلکه قرآن و رسول‌الله در مواضع دیگر نیز به ایشان که متعهدانه به پیامبر(ص) ایمان آوردند، استناد می‌کند. من جمله در آیه ٩٤ سوره یونس آمده است: فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فسئل الذین یقرؤون الکتاب من قبلک لقد جاءک الحق من ربک فلاتکونن من الممترین (پس هر گاه شک و ریبی از آنچه به تو فرو فرستادیم در دل داری از پیشینیان خود علماء اهل کتاب بپرس که همانا این کتاب از جانب خدای تو آمده و ابداً در حقانیت آن نباید شک در دل راه دهی). همان‌طور که دیده می‌شود، صراحتاً سخن عالمان اهل کتاب مورد توجه و استناد قرار گرفته است. از این آیه که جنبه وسیعتری از مصداق را در بردارد، بگذریم آیه دهم از سوره احقاف، مسأله را جزئی‌تر مورد توجه قرار می‌دهد آنجا که می‌فرماید: قل ارایتم ان کان من عندالله و کفرتم به و شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فامن و استکبرتم ان الله لا یهدی القوم الظالمین (بگو، اگر قرآن از جانب خدا باشد و شما به آن ایمان نیاورید چه می‌کنید، در صورتی که یکی از بنی‌اسرائیل بدان شهادت داد و ایمان آورد ولی شما تکبر می‌ورزید، خداوند ستمکاران را هدایت نمی‌کند.) این شاهد بنی‌اسرائیلی، دانشمند معروف یهود یعنی همان عبدالله بن

سلام می‌باشد. این شأن نزول را حتی بسیاری از دانشمندان که واجد و حامل علم‌الکتاب را در آیه ۴۳ سوره رعد عبدالله بن سلام نمی‌دانند، قبول دارند و اذعان کرده‌اند که آیه اخیر (احقاف ۱۰) در مورد وی است.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود محتوای این آیه با آیه محوری بحث، نزدیکی و همسانی زیادی دارد به طوری که اگر کسی بخواهد از این تطابق (با توجه به شأن نزول آیه ۱۰ سوره احقاف) نتیجه بگیرد که منظور از دارنده علم‌الکتاب نیز عبدالله بن سلام است، نمی‌شود ایراد جدی بر وی گرفت، به شرطی که بتواند اثبات کند که منظور از الکتاب در مورد مذکور، مطالب مندرج در تورات و انجیل باشد و نه کتاب آفرینش و لوح محفوظ و یا قرآن کریم که حاوی حقایق هستی است. از جمله ایراداتی که به این دیدگاه گرفته‌اند این است که: سوره رعد مکی است در حالی که عبدالله بن سلام در مدینه، اسلام آورده و صدق ادعای پیامبر(ص) را پذیرفت. از سعید بن جبیر نقل شده که وقتی از او سؤال کردند: آیا من عنده علم الکتاب، عبدالله بن سلام است؟ گفت: چگونه می‌تواند او باشد در حالی که این سوره مکی است. با مراجعه به منابع موجود در می‌یابیم که موضع مکی بودن سوره رعد، یک گزینه و رأی است و در مقابل آن بسیاری دیگر معتقدند که این سوره، مدنی می‌باشد و در نتیجه اشکال مزبور را نیز مرتفع می‌دانند. جالب اینجاست که بعضی از مفسران با قبول مکی بودن سوره احقاف، شأن نزول آیه دهم آن را، عبدالله بن سلام می‌دانند، هرچند که بعضاً این اشکال را با مدنی یاد کردن آیه دهم، حل می‌کنند.

یحیی بن عمر،علوی انقلابی عهد تولد حسن عسکری، اساس تاریخی مهدی موعود است

خلاصه مطلب: پنج موردی که نشان میدهد اسطوره **مهدی موعود** از داستان زندگی **المهدی قائم ابوالحسن یحیی بن عمر علوی انقلابی** پیش از تولد **حسن عسکری** گرفته شده است:

۱- **یحیی** یعنی زنده می ماند (جاودانی) و عمر (آبادگر یا معمر) مطابق **جاودانی** و معمر بودن و **آبادگر** بودن مهدی موعود شیعیان اثنی عشری می باشد. بنا به ابن اثیر و مسعودی بعضی از اصحابش شکست او را نپذیرفتند و گفتند: " او کشته نشد و او است که **المهدی القائم** (=**استوت ارته** زرتشتیان یعنی استوار دارنده آیین داد و عدل) می باشد و در آینده قیام خواهد کرد."

۲- از **خاندان علوی** شاخه زید بن علی حسین بن علی ابی طالب است که حماسه قیام مساوات طلبانه او در سمت کوفه در عهد حسن عسکری زنده و محبوب شیعیان علوی بوده است.

۳- کنیه **مهدی ابوالحسنِ** (پدرِ حسن، به کسرِ "ر") او به سادگی نزد ایرانیان علوی سمت کوفه می توانست به مهدی پسرِ حسن (پدرْ حسن، به سکون "ر") تعبیر و تفسیر گردد.

۴- **مهدی قائم ابوالحسن** در منطقه **شاهی** کوفه به قتل رسیده است و نام **شاهی** را چنانکه در نامهای شاخه کارون موسوم به **شاهو (شاهور)** و **چاهو(چاهور)** شاهد هستیم صورت عربی نام ایرانی چاهی به شمار رفته است. لذا این گفته که اصرار دارد **مهدی قائم** در **چاه قایم** شده است از همین فقره تاریخی قتل موعود شدن یحیی در **منطقه چاهی** عاید گردیده است.

۵- مطابق تواریخ اسلامی معتبر **حسن عسکری** فرزندی نداشته است و نواب اربعه داستان **مهدی موعود** خود را بر اساس واقعه قتل حماسی **مهدی ابوالحسن یحیی بن عمر علوی** در منطقه **شاهی (چاهی)** ساخته اند که در عهد ایشان هنوز داستانی معروف و محبوب بوده است. یعنی داستان مهدی موعود پایه و اساسی دیگر داشته است که توسط نواب اربعه بدین شکل در آمده و در **جای خالی فرزند حسن عسکری** قرار گرفته است.

متن مقاله که همان است وقتی در سر کار متوجه آن شدم به خانه برگشتم و با وجود خستگی جسمانی با عجله و شتاب آن را فراهم کردم:

در میان قیامهای مهم علویان قیام بزرگ **یحیی بن عمر** در **کوفه** با قیام مهدی موعود پیوند اساسی دارد چون معنی نام **یحیی** یعنی **کسی که زنده می ماند** و یا **جاوانی** فرزند **عمر** (به معنی **رهبر معمر و آبادگر= مهدی منجی معمر**) همراه با عنوان **مهدی** وی و کنیه اش یعنی **ابوالحسن** (پدر حسن که می توانست در نزد ایرانیان کسی که پدرش حسن است مفهوم گردد) در حالت تفسیر معکوس ایرانی آن ((پسر حسن)) نشان میدهد که نام و نشان و **قیام حماسی** و **مردمی** وی در پیدایی باور اسطوره ای **مهدی موعود** اساسی ترین نقش تاریخی را داشته است. این امام مهدی تاریخی عهد تولد حسن عسکری، ملقب به **ابوالحسن** از شاخه دیگر خاندان حسین بوده است و قیام مردمی نیرومندی در کوفه را به عمل آورده بود که از قیام اشرافی ناموفق حسین به مراتب با ارزش تر بوده است. در واقع **شیون** و **زاری** به **گزافی** که ایرانیان همه ساله برای کشته شدگان **کربلا (قادسیه**= شهر مقدس واقع در جنوب شرقی کربلا) کرده و می کنند در اساس به یاد حادثه ناگوار شکست و اسارت تاریخی خودشان توسط اعراب در این منطقه بوده است. ولی همین واقعیت واقعه کشته شدن **یحیی** نیز نزذ شیعیان به نحو ناهنجاری قلب شده است و این فرد تاریخی با واژگون شدن کنیه **ابوالحسن** وی تبدیل به کودک در چاه **حسن عسکری** شده است. منظور از **چاه** همان منطقه **شاهی** (شاهور، چاهو، سرزمین چاه) در نزدیکی **قادسیه** است که **یحیی** در آنجا به قتل رسید. منابع کهن در این منطقه از شهری به نام **بانقیا** (محل بیرون کشیده شدن [فرزند از چاه]= **شاوی**) به عنوان موطن **ابراهیم** یاد می کنند. ابوالفرج اصفهانی به صراحت آنجا را محل قتل **یحیی** ذکر کرده و بدین سبب او را **قتیل شاهی** می نامد: "یحیی راه کوفه را پیش گرفت و به قصد کوفه به راه افتاد، وجه فلس سر راه او آمد و جنگ سختی با او کرد ولی در برابر یحیی تاب نیاورد گریخت ولی یحیی او را تعقیب نکرد. وجه فلس همچنان برفت تا به **شاهی** (سرزمین چاه) رسید و در آنجا به حسین ابن اسماعیل برخورد و با هم در آنجا به استراحت و عیش و نوش پرداختند و از دو لشکر آنها که به هم رسیده بود سپاهی نیرومند تشکیل شد.

از آن سو یاران یحیی بن عمر او را وادار کردند تا هر چه زودتر به جنگ حسین بن اسماعیل برود. در میان آنها مردی به نام هیضم بن علاء عجلی بود که با گروهی از خویشان و فامیل خود به یاری یحیی آمده بود ولی پیادگان و اسبان آنها به علت اینکه راه زیادی پیموده ، خسته بودند، و هنگامی که جنگ شروع شد نخستین کسانی که فرار کرد همین هیضم و همراهان او بودند.

و گفته اند: حسین بن اسماعیل این نقشه را کشیده بود و قبلا با هیضم قرار گذارده بود که چون جنگ آغاز شد او و همراهان وی فرار کنند (تا دیگران نیز فرار نمایند.) ولی دسته دیگری گفته اند: فرار آنها به خاطر همان خستگی و رنجی بود که در راه دیده بودند.

و علی بن سلیمان کوفی از پدرش روایت کرده که (پس از قتل یحیی) روزی من با هیضم در جایی بودیم ، سخن از جریان کار یحیی بن عمر به میان آمد، هیضم سوگند به طلاق همسرش خورد که فرار من طبق نقشه و دسیسه ای نبود، بلکه یحیی در جنگ مردی بی باك و متهور بود به طوری که یکه و تنها حمله می کرد و میان لشکر دشمن می رفت و دوباره بازمی گشت ، و من او را از این کار نهی کردم ولی نپذیرفت تا اینکه یك بار یك تنه حمله کرد و من نگاه کردم دیدم در میان لشکر دشمن به زمین افتاد و چون دیدم که او کشته شد با همراهان خود از میدان بازگشتیم. ابن عمار - راوی حدیث - گوید: همین که یحیی مشاهده کرد هیضم از میدان گریخت در جای خود ایستاد و جنگید تا به قتل رسید، و سعد ضبابی سرش را جدا کرده به نزد حسین بن اسماعیل آورد، و در چهره اش به قدری اثر شمشیر و زخم بود که شناخته نمی شد."

از سوی دیگر اساس این واقعه کشته شدن **یحیی** در **شاهی** (سرزمین چاه) با محل سئوشیانت ایرانیان یعنی دریای **کانس اویه (چاه آب، دریای کیش، خلیج فارس)** مطابق میشده است که بنا به اعتقادات زرتشتی نطفه زرتشت که تبدیل به سئوشیانت خواهد شد در آن نگهداری میشود. این **سئوشیانت** (منجی و سودرسان) به نوبه خود اشاره به **کورش سوم** فرمانروای محبوب امپراطوری هخامنشیان بوده است که مقرهای حکومت مردمگرایانه اش در سمت پارس و بابل در ساحل خلیج فارس(دریای گود و پست) بوده است. قابل توجه است که در نامهای **کارون** (رود چاه) و شاخه مهمی از آن **شاهو** یا **چاهو** ، اسامی عربی و فارسی **شاهو (شاوی)** و **چاهو** در همین معنی **چاه** به هم می رسند:

مطابق نویسندگان پورتال راسخون، قیام ((یحیی بن عمر)) (بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام) : کنیه او ((**ابوالحسن**)) بود. او در سال (۲۵۰ ه) یعنی عهد تولد **حسن عسکری** در ایام خلافت

((مستعين)) در ((كوفه)) قيام كرد و مردى زاهد، متقى ، عابد، عالم (١٥٩) ، بسيار شجاع و جنگجو، و داراى **بدنى محكم و قلبى قوى** بود (١٦٠) . او قبل از زيارت قبر امام حسين عليه السلام رفت و زوار را از قصد خود آگاه كرد و آنگاه داخل ((كوفه)) شد و قيام خود را علنى كرد(١٦١) .

برخى از مورخان علت قيام او را تنگدستى و مشقتى مى دانند كه از جانب ((متوكل)) و ((ترك ها)) به وى رسيده بود(١٦٢) . در حالى كه ((ابو الفرج اصفهانى)) در ((مقاتل الطالبيين))خبرى را از او نقل مى كند كه به روشنى نشان مى دهد او فقط براى رضاى خداوند سبحان، قيام كرده و جز آن هدفى نداشته است (١٦٣). او در ((كوفه)) مردم را به ((رضاى آل محمد)) (صلوات الله عليهم) دعوت مى كرد، عده زيادى به او پيوستند و به او بسيار علاقه مند بودند. توده مردم ((بغداد)) او را به عنوان ((ولى)) برگزيدند، در حالى كه سابقه ندارد مردم ((بغداد))غير او، كس ديگرى را به ولايت قبول داشته باشند. جمعى از اهالى سرشناس ((كوفه)) كه خردمند و با تدبير بودند، با او بيعت كردند. ((حسين بن اسماعيل)) با او جنگيد و اين مرد بزرگ علوى را كشت و سرش را به ((سامرا)) براى ((مستعين)) فرستاد؛ او هم پس از مدتى آن را به ((بغداد)) فرستاد، تا در آنجا نصب شود و مردم مشاهده كنند، اما از ترس مردم چنين كارى صورت نگرفت (١٦٤) .

مردم در اثر **عشق و علاقه اى** كه به او داشتند در **مرگش ضجه** مى زدند و **بزرگ و كوچك** برايش **اشك ريختند** و در مصيبت او **اشعار زيادى** سرودند (١٦٥) تا آنجا كه ((ابو الفرج اصفهانى)) مى گويد: ((من نشنيده ام كه براى احدى عزادارى شده باشد و يا بيش از آن اندازه كه شعر در مصيبت او سروده شد درباره ديگرى سروده شده باشد(١٦٦).)) (منبع عصر غيبت (٦) قيام هاى علويان از پور سيد آقايى ، جبارى ، عاشورى ، حكيم، پورتال راسخون).

مطابق کتاب مقاتل الطالبين ابوالفرج اصفهانی، علی بن محمد بن جعفر علوی در رثاء يحيی بن عمر گويد:

تضوع مسكا جانب القبر ان ثوى
و ما كان لو لا شلوه يتضوع

مصارع اقوام كرام اعزه
ابيح الخير فى القوم مصرع

١. قبر يحيى بوى مشك مى دهد چون او در آن آرميده ، و اگر بدن او در آن قبر نبود بوى مشك نمى داد.

٢. آرامگاه مردانى بزرگوار و عزيز در ميان آنها آرامگاه يحيى آشكار است .

و نيز در رثا او گويد:

فان يك يحيى ادرك الحتف يومه
فما مات و هو كريم

و مامات حتى قال طلاب نفسه :
سقى الله يحيى انه لصميم

فتى آنست بالروع و الباس نفسه
و ليس كمن لاقاه و هو سنوم

فتى غرة لليوم و هو بهيم
و وجه لوجه الجمع و هو عظيم

لعمری ابنة الطیار اذنتجت به
له شیم لا تجتوی و نسیم

لقد بیضت وجه الزمان بوجهه
و سرت به الاسلام و هو کظیم

فما انتجت من مثله هاشمیة
و لا قبلته الکف و هو فطیم

۱. اگر مرگ در آن روز به سراغ یحیی آمد و در حال بزرگواری از این جهان رفت .

۲. و از این جهان نرفت تا وقتی که حتی دشمنانش گفتند: خدا یحیی را سیراب کند که مردی پاك و بزرگوار بود.

۳.جوانمردی که جانش به سختی و هراس مانوس گشته بود و مانند مردان حیله گر نبود.

٤. جوانمردی که روشنی روزهای تار می بود و نیز بزرگ هر انجمن و شخص بزرگواری بود.

٥. قسم به جان خودم که مادرش فرزند جعفر طیار، هنگام که او را در شکم داشت دارای خصالی بود و بوی خوشی داشت که ناخوش داشت در آنجا باشد.

٦. راستی که چهره روزگار را مادرش به چهره او روشن کرد و اسلام را به وجود او خشنود نمود و فرزند او خشم خود فرو برنده بود.

۷. هیچ زن هاشمی مانند او را نزایید، و هیچ دستی مانند او را پرستاری نکرد تا از شیر بازگرفته شد. (منبع تارنگار غدیر- دوران). بنا به ابن اثیر و مسعودی بعضی از اصحابش شکست او را نپذیرفتند و گفتند: " او کشته نشد و او است که **المهدی القائم** (=**استوت ارته** زرتشتیان یعنی استوار دارنده آیین داد و عدل) می باشد و در آینده قیام خواهد کرد."

یحیی (قتیل شاهی) هم مثل حسن بن زید در تهیه خروج خویش دعوت به «الرضا من آل محمد » کرده بود و همچون وی در بیعت، غیر از الزام تمسک به کتاب و سنت:

اقامه عدل،

اعانت مستضعفان و

نصرت اهل بیت را

در اینجا مطالب کاملی را در باب **یحیی بن عمر** از سایت پژوهشکده باقر العلوم به عینه نقل می نمائیم:

عنوان : قیام یحیی بن عمر، نویسنده : سعیده سلطانی مقدم
کلمات کلیدی : تاریخ، یحیی بن عمر، عمر بن فرج، کوفه، زیدیه، مستعین خلیفه عباسی، متوکل

"یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب"، که کنیه او "ابوالحسن" بود.[۱] در سال ۲٤۹ ه.ق. در کوفه قیام و ظهور کرد.[۲]

یحیی در زمان "متوکل" در خراسان خروج کرد. "عبدالله بن طاهر"، حاکم خراسان او را دستگیر کرد. متوکل دستور داد او را به "عمر بن فرج" حاکم مدینه بسپارند؛[۳] زیرا "عمر بن فرج" حاکم مدینه و سرپرست کارهای بنی‌هاشم نیز بود.[٤]

یحیی اوضاع مالی مناسبی نداشت، از عمر درخواست پول کرد؛ اما عمر با او با درشتی صحبت کرد.[٥] یحیی نیز پاسخش را داده و به او دشنام داد. عمر جریان را برای متوکل نوشت، متوکل دستور داد، او را در خانه "یحیی بن خاقان" (وزیر خود) زندانی کنند.[٦] مدتی در آنجا ماند، تا آزاد شد و به «سامرا» رفت. در آنجا با "وصیف" کارگزار سامرا دیدار و از او تقاضا کرد که مقرری برای وی تعیین کند؛ اما او نیز با یحیی با درشتی رفتار کرد.[۷]

آشکار کردن قیام:

وقتی که یحیی تصمیم به قیام گرفت، نخست به زیارت قبر "امام حسین(ع)" آمد و برای زواری که در آنجا بودند، تصمیم خود را آشکار کرد و گفت من اکنون می‌خواهم، برای احقاق حق برخیزم، هر کس که با من قصد همکاری دارد، آماده شود. جمعی از زائران دعوت او را پذیرفتند و اطرافش را گرفتند.[۸]

تصرف کوفه

یحیی با همراهان خود شبانه وارد کوفه شدند. همراهانش فریاد می‌زدند، ای مردم داعی حق را پاسخ دهید و دعوت او را بپذیرید. یحیی عده‌ای از مردم کوفه را با "شعار الرضا من آل محمد" به دور خود جمع کرد. سپس برای تأمین هزینه نهضت، بیت‌المال کوفه را به تصرف خود درآورد.[۹] درب زندان‌ها را باز کرد و زندانیان را رها کرد و کارگزاران کوفه را از آنجا بیرون کرد.[۱۰]

آنگاه به نزد صرافانی که پول‌های حکومتی، نزد آنان بود، رفت و آن پولها را گرفت. سپس به محله «بنی‌حمان» که خانواده‌اش در آنجا بود، رفت[۱۱] و در این هنگام خبر به "محمد بن عبدالله بن طاهر" والی بغداد رسید. او نیز به عامل خود "عبدالله بن محمود سرخسی" در «سواد» کوفه فرمانی نوشت و او را به جنگ با یحیی بن عمر فرستاد؛[۱۲] اما "عبدالله بن محمود" شکست خورد و سپاهیان یحیی چارپایان و اموال او را گرفتند.

یحیی به سوی حومه کوفه رفت و گروهی از «زیدیه» نیز از او پیروی کردند.[۱۳]

دستگاه خلافت و قیام یحیی بن عمر

چون خبر قیام یحیی بن عمر به بغداد رسید و "محمد بن عبدالله بن طاهر" والی بغداد عموزاده‌اش "حسین بن اسماعیل" را به سوی یحیی فرستاد و گروهی از سرلشگران خود را نیز با او همراه کرد که از آنجمله "خالد بن عمران،" "ابوالسناء غنوی"، "وجه فلس" و[۱٤].... که آنها از روی کراهت پذیرفتند. چون مردم در دل متمایل به یحیی بن عمر بودند. هرگز سابقه نداشت که بغدادیان جز او به کس دیگری از این خاندان (خاندان ابوطالب) گرایش پیدا کنند. به هر حال افراد مزبور به "حسین بن اسماعیل" پیوستند. حسین به دنبال ماموریت خود به کوفه آمد و چند روزی در آنجا ماند. آنگاه به قصد جنگ با یحیی حرکت کرد، تا به او رسید. چندی لشگریان حسین بن اسماعیل با یحیی روبه روی هم قرار داشتند؛ اما با هم جنگ نکردند. تا آن که یحیی به قصد «قسین » از آنجا کوچ کرد و همچنان تا قریه‌ای به نام «بحریه» پیش رفت، در آن ناحیه متصدی امور مالیات "احمد بن اسکافی" بود. احمد اموال دولتی را برداشت و فرار کرد؛ اما فرمانده سپاه آن ناحیه که شخصی به نام "احمد بن فرج" بود به جنگ یحیی آمد؛ اما پس از مختصر جنگی تاب مقاومت نیاورد و فرار کرد.[۱٥]

سرانجام یحیی

یحیی پس از جنگ با احمد بن فرج راه کوفه را پیش گرفت و به قصد کوفه به راه افتاد. وجه فلس سر راه او آمد و جنگ سختی با او کرد؛ ولی بلاخره از یحیی شکست خورد و گریخت. وجه فلس به «شاهی»[۱٦] رفت و در آنجا به "حسین بن اسماعیل" که اردو داشت برخورد. با او در آنجا به استراحت پرداخت. حسین بن اسماعیل آن قدر در آنجا

ماند که سپاه و اسبانش تجدید قوا کردند. از دو لشگری که به هم رسیده بود، سپاهی نیرومند تشکیل شد.[۱۷] در شاهی نبرد سختی میان یحیی و سپاهیان اسماعیل و وجه فلس در گرفت. یاران یحیی وی را تنها گذاشتند و فرار کردند و یحیی در معرکه، کشته شد و سرش نزد "محمد بن عبدالله بن طاهر" برده شد. محمد به این مناسبت جشنی بر پا کرد و مردم دسته دسته برای تهنیت نزد او آمدند، محمد نیز سر او را به درگاه "مستعین" فرستاد.[۱۸]

ابن اثیر علت شکست یحیی را چنین ذکر کرده است: گروهی از «زیدیه» که با جنگ و ستیز ناآشنا بودند، از یحیی خواستند که در جنگ کردن شتاب کند و بر این خواسته خود پا فشاری کردند "هیضم عجلی"(از شیعیان و بزرگان) و جماعت دیگر و عده‌ای پیاده از اهل کوفه که نه مرد نبرد بودند و نه دلیر با او همراه بودند و شبانه به سمت لشگریان حسین بن اسماعیل لشگر کشیدند. صبح به نزد حسین بن اسماعیل که استراحت کرده بود، رسیدند، یاران حسین برخاستند و سپاه یحیی را از پای درآوردند، هیصم عجلی نخستین کسی بود که دستگیر شد. پیادگان کوفه بدون هیچ جنگ افزاری فرار کردند. سواران حسین هم آنها را زیر سم ستوران گرفتند و نابود کردند.[۱۹]

خبر قتل یحیی بن عمر در کوفه و بغداد

مردم کوفه که قتل یحیی را باور نمی‌کردند، حسین بن اسماعیل، "ابوجعفر حسنی" معروف به «ادرع» را به نزد مردم کوفه فرستاد که خبر قتل یحیی را به آنها بدهد؛ ولی هنگامی ادرع به میان آنان آمد و خبر مزبور را داد. مردم یکسره او را دشنام دادند و سخنان ناهنجاری به او گفتند و به قصد جنگ با او برخواستند؛ تا جائیکه یکی از غلامان او را نیز کشتند. ادرع که چنین دید، یکی از برادران مادری یحیی را به نام "علی بن محمد صوفی" که از فرزندان علی بن ابی-طالب بود، را به نزد مردم کوفه فرستاد. او خبر قتل یحیی را به مردم رسانید و مردم کوفه با دیدن او یقین به قتل یحیی کردند و صداها را به گریه و شیون بلند کردند و به سوی شهر بازگشتند.

ولی هنگامی که سر یحیی وارد بغداد شد، مردم به نزد "محمد بن عبدالله طاهر" رفته و او را در این فتحی که نصیبش شده، تبریک گفتند و از جمله کسانی که در ظاهر برای تبریک به نزد "محمد بن عبدالله" آمد، "ابوهاشم داود بن قاسم بن جعفر" بود، که مردی صریح اللهجه و در اظهار عقیده‌اش باکی از مامورین حکومتی نداشت؛ به محمد بن عبدالله گفت ای امیر من آمده‌ام تا درباره چیزی به تو تبریک گویم که اگر رسول‌خدا زنده بود، آن حضرت را بدان تسلیت می‌دادند. محمد سخن وی را شنید؛ ولی هیچ پاسخی به او نداد.

محمد بن عبدالله پس از این واقعه به خواهر خود و زنانش دستور داد، به سوی خراسان حرکت کنند؛ زیرا سر یحیی به این شهر آمده است و تجربه ثابت کرده است، هر سری که از این خاندان به خانه‌ای آورده شود، خداوند نعمت و برکت را از آن خانه و خاندان سلب خواهد کرد.[۲۰]

سرانجام اسیران لشگر یحیی بن عمر

پس از ورود حسین بن اسماعیل به بغداد، اسیران اصحاب یحیی را وارد بغداد کردند. تا به آن روز هیچ اسیری را بدان وضع رقتبار به شهر بغداد نیاورده بودند؛ زیرا آنها را با پای برهنه می‌دوانیدند و هر کدام عقب می‌ماندند، گردنش را می‌زدند. تا اینکه نامه "مستعین" که حاوی فرمان آزادی آنها بود، رسید و به دستور وی همه را آزاد کردند، جز مردی به نام "اسحاق بن جناح" که رئیس پلیس یحیی بود، را به زندان انداختند و در همان زندان از دنیا رفت.

پانوشته ها:

[۱]. ابن اثیر، الکامل، ترجمه عباس خلیلی، به تصحیح مهیار خلیلی، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، بی تا، ج ۱۱، ص ۲۹۲.

[۲]. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ترجمه آیتی، تهران، موسسه مطالعات وتحقیقات فرهنگی، ١٣٦٤، چاپ اول، ج ۲، ص ٤٤١.

[٣]. اصفهانی، ابوالفرج؛ فرزندان ابوطالب، ترجمه فاضل، تهران، کتاب فروشی و چاپخانه علی اکبر علمی، ١٣٢٩، ج ٣ص ٣٦.

[٤]. تاریخ ابن خلدون، پیشین، ص ٤٤١.

[٥]. طبری، محمدبن جریر؛ تاریخ طبری، ج١٤، ص ٦١٢٩.

[٦]. اصفهانی، ابوالفرج؛ مقاتل الطالبین، مترجم، سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران، کتابفروشی صدوق، ١٣٤٧، ص ٥٢٩.

[٧]. الکامل، پیشین، ص ٢٩٢.

[٨]. مقاتل الطالبین، پیشین، ص٥٣٠.

[٩]. طبری، پیشین، ص ٦١٢٩.

[١٠]. محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی)، تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ١٣٦٧، ص ٣٣٢.

[١١]. فرزندان ابو طالب، پیشین،ّص ٣٧.

[١٢]. تاریخ ابن خلدون، پیشین، ص ٤٤١.

[١٣]. ابن اثیر، الکامل، ترجمه حمید آژیر، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ١٣٨١، ج ١٠، ص ٤١٩١.

[١٤]. فرزندان ابوطالب، پیشین، ص ٤٠.

[١٥]. طبری، پیشین، ص ٦١٣١.

[١٦]. شاهی نام جایی است که در نزدیکی قادسیه. معجم البلدان، ص ٤٧٨.

[١٧]. مقاتل الطالبیین، پیشین، ص ٥٣١.

[١٨]. احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ١٣٣١،ج ٢، ص ٥٣٠.

[١٩]. الکامل، پیشین، ص٢٩٤.

[٢٠] .فرزندان ابوطالب، پیشین، ص ٤٢.

نامهای کهن و اساطیری هندوستان و افغانستان در نزد هندوان و ایرانیان

نام **هندوستان** را بر گرفته از نام شط **سند** (شط، محل جمع شدن رودخانه ها) تصور میکنند. ولی این احتمال نیز وجود دارد که اصل آن همچنین از کلمه سانسکریتی **ایندها** (روشن و بر افروخته) در پیوند بوده است. چه سوای اینکه نام سَند طبق قاعده تبدیل حروف "س" و "ه" به هم می توانست تبدیل هند شود؛ گرمای شدید هندوستان هم نام آن را با ایندها در ارتباط قرار می داده است.این دو نتیجه از توصیف گرمای شدید **هپت هندو** (هفت هند) و خود عنوان هپت هندو (هفت سندهیا، هفت شَط) به خوبی مشاهده میگردد.

نام **مهابهاراته** یعنی نام اساطیری هند و کتاب حماسی آن را بدون ریشه یابی روشن به **هندوستان بزرگ** یا **رزمنامه بزرگ** (مها- بهارا-آته) ترجمه می کنند. از آنجایی که نام هندوستان نزد سومریان **ملوخا** (مه لوکا) یعنی **سرزمین بزرگ** آمده است؛ لذا اصل **مهابهاراته** در معنی هندوستان بزرگ در لغت سانسکریت **مهابهوراتا** یعنی کشور بزرگ بوده است چه مها به معنی بزرگ یعنی همان مه فارسی است و بهور به معنی سرزمین و آتا به معنی چهارچوب است.

از بررسی هفت اقلیم اوستا چنین بر می آید که ایرانیان عنوان **فردذفشو** (سرزمین چهارپاپرور) را به هندوستان تقدیس دارنده گاوان اطلاق میکرده اند. نام هخامنشی **ثتگوش**هندوستان یا همان **ستاگیدیه** (یعنی ناحیه ستایش شدن گاوان) گواه صادق این نظر است. اما مطلبی در رابطه با این نام در کتاب پهلوی دینکرد ذکر شده است که معلوم میدارد اصل این نام را در نطقه مقابل نام عربستان کم چهارپا (**ویدذفشوی** اوستا یعنی سرزمینی که چهار پاپرورنیست) به عراق هم اطلاق کرده اند:

داستان پادخسروِ **اِرِفشوَهٔ** تازی: پادخسرو اِرِفشوَه، پادشاه تازیان بود، در زمان شهریاری او بر تازیان، دیو آز به همراه خانوادهٔ خود به سرزمین او حمله کرده و خیال نابودسازی مردمان سرزمین او را داشت. پس فرهٔ ایزدی به فرمان اهورامزدا به نزد پادخسرو در آمد. اما از آنجایی که پادخسرو با وجود برخوردار شدن از فرهٔ ایزدی نتوانست بر آز و دیوان همراهش چیره‌گی یابد؛ امشاسپند اردیبهشت به یاری او شتافت. امشاسپند اردیبهشت پادخسرو را آموزش داد و او را راهنمایی کرد تا بتواند با کمک فرهٔ ایزدی بر لشکریان دیو آز غلبه نماید و آنها را از سرزمین خود بیرون براند و مردمان سرزمین خویش را نجات دهد. پس از پیروزی پادخسرو بر دیوان، امشاسپند اردیبهشت او را گفت که می‌بایست

آن فرۀ ایزدی را در پیکر یک ماهی به رود افکند تا در زمان ظهور زرتشت، بوسیلۀ خورده شدن آن ماهی توسط زرتشت، فره به زرتشت انتقال یابد. برگرفته از کتاب دینکرد هفتم، ترجمۀ دکتر محمد تقی راشد محصل.

این مطلب نظریه قدیمی مرا مبنی بر یکی شمردن **فردذفشو** (سرزمین چهارپاپرور) با **هندوستان** را کمی دچار تحول کرد. چون **اِرفشوه** بیشتر به معنی برخوردار از چهار پا است نه متضاد آن که من پیشتر گمان نموده ام. این یعنی مطابقت **اِرفشوه** با **فردذفشوَ** اوستا. بنابراین معلوم میشود **مغان** نام **عراق** در مجاورت شمال شرقی عربستان را به صورت **اِراگو** یعنی "سرزمین برخوردار از گاو" در نظر گرفته اند و آن را در مقابل **ویدذفشوَ** (سرزمین که چهاپا پرورنیست، یعنی عربستان) قرار داده اند. معهذا اطلاق فردذفشو به هندوستان سمت جنوب شرق فلات ایران بر عراق تقدم داشته است. حال به نظر دیگری در این باب رسیده ام آن اینکه: **ارفشوه** شباهتی تامی با **اروه-شوه** (چراگاه ناحیه خاک سیاه: سوادعراق) دارد که یاد آور اقلیم **سوهی (شوه)** اوستا در سمت غرب **خونیرث** (فلات ایران) است.

محل تلاقی اصلی فرهنگ و تمدن ایرانی و هندی شهر **بلخ** بوده است که هندوان آنجا را شهر بودائیان و ایرانیان آنجا را شهر حکمرانی **زرتشت** و محل زرتشتیان اولیه معرفی نموده اند. در واقع بلخی که محل نگهداری دندان و تشت و جاروب **گوتمه بودا** از تیره **سکیامونی** (قبیله سکیا) به شمار می رفته همان مرکز حکومت **گائوماته بردیه مغ (سپیتاک سپیتمان** داماد و پسرخوانده کوروش، **زرتشت تاریخی)** حاکم **سکائیان دربیکی** (دریهای سمت بلخ) در قرن **ششم قبل از میلاد** بوده است. یعنی **گوتمه بودای سکیایی** (سرود دینی دان دانای سکایی) و **گائوماته بردیه** (سرود دینی دان تنومند) حاکم **سکائیان دربیکی** فرد تاریخی واحدی بوده اند: مسلم به نظر می رسد نامهای معروف و کهن **بلخ** یعنی **باکتریا** و **بلخ** هر دو دارای ریشه **سانسکریتی** هستند چه **بهالا-خه (بهالا-کهه)** و **بهاکتی-ایریا** به ترتیب در سانسکریت به معنی **"شهر خجسته و مقدس"** و **"بسیار مقدس"** می باشند. صورت اوستایی نام این شهر **بخذی** و صورت پارسی باستانی آن **باختری** و صورت پهلوی آن **بخر** است که می توان معنی **دارای بخت و اقبال** یا همان **خجسته و مبارک** را برای آنها قائل شد. در واقع سرزمین مقدس بودائیان که زادگاه گوتمه بودا یا همان شهر **گائوماته زرتشت** به شمار می رفته است همین **بلخ** بوده است که در زبان تبتی به **نپال** (یعنی سرزمین مقدس) ترجمه شده و به سهو با سرزمین دور افتاده **نپال** مطابق گرفته شده است.

معنی نام کابل: از آنجاییکه زبان مردم منطقه جنوب افغانستان (**هند سفید**) مخلوطی از زبانهای هندی و ایرانی بوده است؛ لذا نام کابل را می توان ترکیبی از لغت سانسکریتی **کها** (شهر، مغاره، شکاف) یا واژه پهلوی **کوی** (محل) و واژه پهلوی **ئول** (بلند وگسترده) گرفت یعنی در مجموع آن به معنی **شهر واقع در شکاف بلندی** بوده است. برخی نام کهن آن را با **کاسپاتیر** خبر هرودوت مطابق می دانند که کشتی تجسسی داریوش از آسیا به سوی مصر از آنجا به آب انداخته شده بود. ولی نام **کاسپاتیر** را می توان ترکیبی از اوستایی و سانسکریتی **کاس** (جا)، **پتیره** (درخت صندل) گرفت که این به وضوح یاد آور نام **پیندی** (محل درخت) یا همان **راولپیندی** می باشد. در عهد اسکندر در این سمت از شهر **پئوکلاُتید** (همان پوشکلاواتی ودایی یعنی دارای نقب فراوان) نام برده شده با شهر **پیشاور** (به پارسی یعنی دارای نقبهای فراوان) در پاکستان همخوانی دارد. امّا در نقشه ای از تاریخ هرودوت که من در دست دارم نامی را به صورت **ارتوسپانه** (**اَردو-سپانه**=محل واقع در درهم شکستگی کوهستانی) یا **اورتوسپانه** (به لغت سانسکریتی و اوستایی یعنی جایگاه بلند کشیده توی شکاف و آشیانه کوهستانی) را با منطقه **کابل** مطابق قرار داده اند که به نظر می آید آن نامی بر **کابل باستانی** بوده است چه مفهوم آن با معنی **شهر واقع در شکاف بلندی** کابل کاملاً مطابقت می نماید. روی همین نقشه در مقابل نام **اورتوسپانه** در داخل پرانتز هیئت قدیمی نام **کابل** به صورت **کابورا** نوشته شده است که می توان آن را به صورت سانسکریتی **کها-پوره** (شهر واقع در شکاف کوهستان) بازسازی کرد. جالب است در اوستا فقره سوم زامیاد یشت نیز در سمت کابل از کوهی به نام **ایشکت اوپائیری سئن** (کوه دارای اشکفت و مغاره ای که برتر از پرواز عقاب است) اسم برده شده است. مطابق فرهنگنامه انترنتی ویکیپدیا "نام سانسکریتی کابل **کمبوجه** (به فارسی یعنی جایگاه واقع در کام کوهستان) می‌باشد. نام این شهر در نوشته‌های باستانی **کوفس** (واقع در زیر کوهستان) و **کوفن** (منسوب به کوهستان) و **نی کایا** (نی کهایا، واقع در درون مغاره و شکاف کوه) ذکر شده‌است. در سده هفتم پس از میلاد ژوانزونگ این نام را به عنوان **کافو** (کائوفو، کوهستانی) بررسی کرده بود و اعلام کرد که این به خاطر لقب یکی از چهار قبیله یوئه‌چی است که آنها در اوایل مسیحیت در طول کوههای هندوکش به سوی دره کابل مهاجرت کرده بودند. این شهر توسط شاهنشاه کوشان، کوجولا کادفیزس در سال ۴۵ میلادی فتح شد و جزو مایملاک امپراتوری

کوشان تا اواخر سده سومین پس از میلاد محسوب می‌گردید. در اطراف سالهای ۲۳۰ پس از میلاد، کوشانی‌ها توسط شاهنشاهی ساسانی شکست خوردند و به همراه با هم‌بیعت‌های ساسانی معروف به هندو-ساسانیان تبدیل شدند. در دوران ساسانیان، شهر با نام "**کاپول**" در خط پهلوی نامیده می‌شد. در ۴۲۰ میلادی هندو-ساسانیان توسط قبیله خیانیان که با نام "کیدارایتز" نیز شناخته می‌شدند، به بیرون رانده شدند که پس از آن در ۴۶۰ با هیاطله تبدیل شدند. آنجا به بخشی از باقی‌مانده پادشاهی آشینا از کاپیسا که با نام کابل‌شاهان نیز شناخته می‌شود، تبدیل شد. منابع چینی کهن همچنین نام کابل را به صورت **کوبها اَردهستانا** (کوپها اُردهستانا، واقع در محل مغاره و شکاف کوهستانی بلندپایه) ذکر نموده اند."

معنی نام افغان و افغانستان: در نگاه اول عجیب است که محققین معانی ساده ای را که نامهای افغان و افغانستان دارند، متوجه نشده اند: منابع هندی و ایرانی کهن نام منطقه ای در **جنوب افغانستان** را که در همان سمت منطقه **آراخوزی** (رخج) باشد به صور **آواکانه** و **اوگان** ذکر کرده اند که مرکب از کلمه آو (آب) و کان (محل) و علامت نسبت "ه" می باشند. یعنی در مجموع به معنی منطقه پرآب. این ترجمه پهلوی نام سانسکریتی **سرسواتی** (پر رود) یا همان منطقه **هرهوائیتی** اوستا و **هرخوائیتی** پارسی باستان (دارای رودها) می باشد. این نام به صورت **افغان** از روی نام منطقه بر روی مردم آن دیار رفته و از آنجا بر مردم افغانستان عمومیت پیدا کرده است. معنی ظاهری گریان و کافرِ افغان یا ا-فغ-ان با توجه به ریشه های کهن اواکانه و اوگان آن محلی از اعراب ندارند و باید کنار گذاشته شوند. گرچه فرگرد اول وندیداد مردم **هرات** را نکوهش به گریه و زاری به اغراق و ترک و سپردن خانه ها به هنگام مرگ افراد خانه کرده است . به علاوه در جنوب افغانستان مردمانی موسوم به **کافر** می زیسته اند.

ولی نظر دقیق تر در باره نام **افغان** از بررسی نام **پختو** (پاکتیک) یعنی هسته اصلی نام **افغان** به دست می آید و آن اینکه چنانکه در باب نام **باختریا** (بلخ) گفته شد کلمهٔ سانسکریتی **بهاکتی** (ریشهٔ نام **پختو**) به معنی بسیار پاک و مقدس و فداکار بوده است. همین نام سانسکریتی **بهاکتی** (پختو) در ترکیب با پسوندهای نسبت ایرانی"ایک" یا "ک" یا کلاً در ترکیب **پاک- تیک** (پاک روش) در فارسی می توانست تبدیل به **پاکتیک** شود که هرودوت نام ایشان را بدین صورت آورده و هسوآن تسانگ این مردم را تحت نام **اپوکین** (اَو- پاکان) **بسیار با ایمان و درستکار و بلند همت** توصیف کرده است. لذا نام ایشان در فارسی دری و اوستایی می توانست به صورت **پاکان** (فغان) و **اَو-پاکان** (پیروان پاکی، افغان) ترجمه گردد. جزء "**اَو**" نام **او-پاکان** در اوستا معادل جزء اوستایی و سانسکریتی"**تیک**" در نام **پاکتیک** به معنی پیرو و روش پایدار است. بنابراین جزء "ان" در نام افغان (او-پاک- ان) در اصل بیشتر علامت جمع به حساب می آمده است نه علامت نسبت. نظر به اینکه در جزء اول این نام در تلخیصش به اَفغان، یعنی پیشوند "آ" ("اَ") در فارسی هم حرف **زاید** و **اضافی** و هم حرف **نفی** بوده لذا نام **افغان** مفهوم گسترده تری پیدا می کرده است یعنی آن هم به **پختوها** (پشتوها، پاکان و مقدسین) یعنی دارندگان اصلی این نام و هم به همسایگان ایشان از جمله مخاصمین **کافر** ایشان اطلاق میشده است که نامشان نظیر طبقه نجسهای هندوان در تقابل نام **پختوها** (پاکان) قرار داشته است. ولی از سوی دیگر به روشنی معلوم میگردد نام عربی **ابدال** (نجیبان، شریفان، مردان خدا عده معلوم از صلحا و خاصان خدا که هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد، آریائیها) ترجمه ای از نام **افغان** و **پاکتیک** (پختون) بوده که در نقطه مقابل نام پختونهای **غلزایی** (غرچه، شرور و بی ایمان) قرار داشته است. این نام عربی ایشان یعنی **ابدالی** که به سهو به سبب تشابه ظاهری، آن را تلخیص نام **هپتالان** انگاشته اند، می رساند که نام **افغان** خود بدین صورت صاحب ریشه مستقلی از **پختون** (پاکتیک) شده و از تلخیص "**اَو- فغ-ان**" یعنی **پیروان خدا** عاید گردیده است. در این نام حروف "و" و "ف" به یکدیگر تبدیل شده اند؛ لذا این نام به صور **اوغان** و **افغان** در آمده است.

در کابلنامه مهدیزاده کابلی بدون پرداختن به ریشه لغوی خود نام **افغان** در باره تاریخچه نام افغانستان می خوانیم: " در واقع، این واژه ریشه‌ی بسیار کهن تاریخی داشته و حتی پیش از اسلام در آثار کهنی چون مهابهاراتای هندوان و آثار چینیان به صورت «**اپاگانه**» و «**اپوکین**» ذکر شده است.[۹] به‌گفته گرگوریان، برای بار اول، به کلمه افغان، در قرن ششم میلادی، «وراهامهیرا» (Varaha Mihira)، منجم هندی، در کتاب خود «برهات سام میتا» (Brhat Samhita)، به شکل «**اواگانا**» (Avagana) اشاره کرده است. پس از او، در قرن هفتم میلادی، هسوآن تسانگ (Hsuan Tsang)، زایر چینی، از مردمی به نام «**اپوکین**» یاد می‌کند که منظورش افغانها است. نامبرده محل سکونت آنها را در اطراف

کوه‌های سلیمان نشان می‌دهد و می‌گوید: «افغانها بطور طبیعی مردمان سخت‌سر و پرخشونت هستند، اطوار و کردار آنان ناهنجار است، ولی **بسیار باایمان و درستکار** و از همسایگان خود بسیار **بلند همت**تر‌اند».

در دوره اسلامی، نیز کلمه‌ی «افغان» نخستین‌بار در قرن چهارم هجری در مورد برخی از قبایل پشتون منطقه‌ی شرق خلافت اسلامی در آثار نویسندگان مسلمان به کار رفته است.[۱۰] این کاربرد، ابتدا در کتاب «حدود العالم»[۱۱]، سپس در «تاریخ یمینی»[۱۲] و «تاریخ بیهقی»[۱۳] به چشم می‌خورد. حدود هفتصد سال پیش، ابن بطوطه، در سفرنامه‌ی خود، پس از شرح سفرش به بلخ و غزنین و پروان و... می‌نویسد: سپس به کابل مسافرت کردیم، در گذشته‌های دور در اینجا شهر بسیار بزرگی قرار داشت که اکنون فقط قریه‌ی از آن باقی مانده است... در شهر مردمانی از عجم زندگی می‌کنند که «افغان» نام دارند. افغانان کوهستانها و گردنه‌های مستحکمی در اختیار دارند و مردمانی بسیار شجاع و قویی هستند... کابل از قدیم پایتخت ملوك و شاهان افغان بوده است، در این شهر دیر شیخ اسماعیل افغانی که شاگرد یکی از اولیای بزرگ به نام «شیخ عباس» بوده واقع شده است. [۱۴]

پس از آن، نویسندگان بسیاری این نام را ثبت و ضبط کردند و به تدریج، بر دایره‌ی نفوذش افزودند تا جایی که در قرن دهم هجری نام قسمت بزرگی از قبایل پشتون این منطقه شد و تمام قبایل ابدالی را در برگرفت. در قرن دوازدهم، واژه «افغان» اسم تمام قبایل پشتانه‌ی «افغانستان» اعم از «ابدالی» و «غلجائی» گردید. و در سده‌ی سیزدهم، وسعت معنایی آن به‌اندازه‌ای گسترده شد که عنوانی ملی برای تمامی مردم افغانستان اعم از پشتون، تاجیك، بلوچ، هزاره و غیر آن گشت و جایگزین هویت پیشین «خراسانی» گردید.[۱۵]
اما کلمه افغانستان، به مثابه جا و مکان قبایل افغان (پشتون‌ها)، نخستین‌بار در تاریخنامه هرات، تألیف سیف هروی در اوایل سده چهاردهم میلادی، ذکر شده است.[۱۶] دکتر احمد جاوید می‌گوید: در کتاب تاریخنامه هرات سیفی هروی، ۳۶ مرتبه کلمه افغانستان و دو مرتبه هم کلمه اوغانستان به کار رفته است. اما به محدوده کوچک در نواحی بنُو وزیرستان و اطرافش یعنی شهرهای در جنوب افغانستان، اطلاق می‌شده است.
اصلاحیه ای بر نام سومری ملوخا:

معنی نام سرزمین ملوخا (سواحل بلوچستان و هرمزگان)

نگارنده قبلاً نام سومری **ملوخا** را از ریشه هندوایرانی ایرانی **مه لوکا** یعنی سرزمین بزرگ گرفته و آن را مطابق هندوستان دانسته ام. ولی اکنون با دیدن ریشه سومری یا اکدی ملاح و ملوان به صورت **ملهو** معتقد شدم که منظور همان ناحیه مردم **سواحل تنگه** هرمز بوده است که در عهد هخامنشیان **ائوتیا** (رفت و آمد کنندگان در آب، ملاحان) نامیده شده اند. پس مسلم به نظر می رسد اصل نام سومری **ملوخا** به سومری **ملهوخیا** (ملوکیا) بوده یعنی سرزمین مردم قایقران ساحلی. نام **ماگان** را هم به سومری می توان به معنی محل قایقرانان گرفت. در این صورت **ماگان** و **ملوخا** زوج نام سومری و اکدی سرزمین دو قطعه ای واحدی در جوار هم در اطراف تنگه هرمز یا نامهای مترادف دو سرزمین در دوسوی تنگه هرمز بوده اند. این جانب قبلاً برای نام **ماگان** همچنین ریشه های ایرانی **سرزمین مغان** و **محل لانه جوجه تیغی** و **مکان سوسمارها** و **نخلستان** را منظور کرده و آنجا را با **مکران** (مچیا، مکیای کتیبه های داریوش) مطابق دانسته ام. هیئت **مچیا** بیش از همه یادآور نام **مچه** (مگیر هندوان، بُزمچه) یعنی تمساح و سوسمار است. چون مغان تمساح و سوسمار بزهکار و بزمچه می دانستند لذا به جای آن نام **نیمروز** (نمه رئُژ= پرستندگان جوجه تیغی) بر پایه نام موجود محبوب خویش در این منطقه پدید آورده اند.

ملوان (نویسنده: سلیمان مختاری). واژه: ناوبر در کشتی های تجارتی. (فرهنگستان) دریانورد. ملاح. ریشه: ملوان از مله و وان تشکیل شده است. در لهجه کردی «مله» به معنی شنا و مله وان شناگر است. در کرانه های خلیج فارس نیز به معنی بحری یا ملاح است. این لغت یعنی «مله» از چندین هزار سال پیش از میلاد مسیح به گواهی آثار تاریخی در سرزمین عراق کنونی وجود داشته است و در همه زبان های سامی با اندك تغییری، راه یافته است و پس از آن به زبان عربی رسیده است. کردها در میان اقوام ایرانی، که از قدیمی ترین مردمانی هستند که از ایران زمین هستند که از

روزگاران بسیار قدیم، در تماس با طوایف سامی نژاد بودند. پس کردها در مغرب ایران در همسایگی سامی زبانان می زیستند که به ناچار الفاظی از همدیگر به عاریت می گرفتند.

«مله» از زبان شومر داخل زبان اکد گردیده و در آن زبان «ملهو» می گویند. از زبان اکد به آرامی رسیده «ملاهه» گفتند. در زبان عبری «مله»، و در زبان بابلی و آشوری «ملهو» (ملاحو) یاد گردیده و «ملهوتو» به معنی خدمت در کارهای کشتی است. لغت هایی که در زبان های سامی شمرده شد، همه به معنی «کشتی بان» است.

ملاح در زبان عربی همین لغت دیرین شومری و اکدی است. از آنچه گذشت «مله» در ملوان، ایرانی نیست، چون لغت سازان آن را از زبان کردی گرفته اند آن را ایرانی پنداشته اند. از کردی گذشته، گفته شد که در کرانه دریای فارس هم «مله» به معنی ملاح رایج است، یعنی در همان مرز و بوم هایی که نفوذ زبان عربی بیش از هر جای دیگر ایران زمین است. (با تخلیص از هرمزدنامه ذیل ملوان).

تحقیقی در نام و نشان اران و اساطیر معروف ده ده قورقود و کوراوغلوی آن

نامهای مختلف **اَران** (آر-ان در زبان کُردی و سکایی) یعنی **اردان** (ار-دان در زبان کُردی و فارسی)، **اوتیا** (به ترکی یعنی سرزمین آتش)، **آلوان** (آلاو-وان، به فارسی یعنی محل آتش، آلبانیا؛ علی القاعده از ریشه آر=آل، طبق قاعده تبدیل "رِ" اوستایی به "ل" در پهلوی)، **آگوان** (آگ-وان به سکایی و سانسکریت یعنی محل آتش) و **شهرستان آتورپاتکان** (محل نگهداری آتشهای مقدس) در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، جملگی به معنی محل پرستش **آتش اجاق خانوادگی** می باشند چه به قول استرابون، سکاها در عهد مادها به اران آمدند و آنجا را مسکن خود قرار دادند و هرودوت در مورد **سکاها** گفته است که "ایشان در درجه نخست الهه **اجاق خانوادگی، تابیتی** (تابنده) را می پرستند". در آذربایجان هنوز مردم **آذری زبان** زیارتگاهها را **اجاق** می نامند. از این گفته ها معلوم میشود که زبان **آذری** ترجمه فارسی همان نام زبان **ارانی** (اوتی زبان ترکی آذری در خبر استرابون) بوده است که به قول یاقوت حموی "کسی جز خودشان آن را در نیابد (یعنی برای همسایگان ایرانیشان غریبه است)". لذا زبان آذری بر خلاف تصور غالب ربطی با زبان **پهلوی آذربایجانی** نداشته است چون ابوالحسین علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب در اوایل قرن چهارم هجری قمری از سه زبان جداگانه **آذربایجان** به نامهای **پهلوی** و **دری** و **آذری** سخن رانده است. احمد کسروی نیز با توجه به شباهت ظاهری نام **آذربایجان** و **زبان آذری** به خطا نام زبان آذری بر گرفته از نام **ولایت آذربایجان** می داند در صورتی که آذری ترجمه نام زبان **اوتی** (ارانی، آگوانی و آلوانی) است نه ترجمه نام زبان ایرانی **آذربایجانی** (آتورپاتکانی) که **پهلوی** نامیده می شده است. خود نام ترکی **اوتی** منابع یونانی (استرابون به نقل از اراستوفن) و ارمنی (موسی خورنی) نشان میدهد که گروه حاکم و بزرگ **سکائیان اران** ترک زبان بوده اند و بخش مهمی از کتاب اساطیری **ده ده قورقود اران** که یک اوستای منحصر به فردی است، یادگار برجای مانده از زبان و فرهنگ ایشان است. از آن جایی که مطابق این کتاب آن به زبان مردم ترک **بیات** نوشته شده است، لذا معلوم میشود که **بیاتها** (بای اوتها = آنانکه سرورشان آتش مقدس یا اسب است) هستهٔ اصلی قبیلهٔ ترک **اوتی** (ارانی، آذری) را تشکیل می داده اند. موسی خورنی مورخ و جغرافی نگار ارمنی عهد ساسانی، **آران** (منسوب به آتش) را نام مرد خردمندی دانسته که از قبیلهٔ **سیساک** (سکاهای گسترده) و فرمانروای **آلبانیا** (آلوانیا، آگوانیا یعنی سرزمین آتش پرستان) بوده است. هم او می نویسد که قبایل **اوتی**

(آذری)، گاردمان، تساودیاتسی (یعنی اسب پرور، بیات) و گرگر از اخلاف **آران** بودند. این نام به وضوح مطابق نامهای **بایات** (در هیئت بای-اوت، سرور آتش) و **ده ده قورقود** (در معنی پدر آتش مقدس) است.

نام ایزد حامی **حیوانات وحشی** آلانها یعنی **اوَستی** نشانگر آن است که نام **اوستا** (سرودهای شگرف نیایش) در **اران** با نام این ایزد **آلانی** برابر گرفته شده و این خود در ارانی (آذری) به **ده ده قورقود** (ایزد حامی حیوانات وحشی) ترجمه شده است. در کتاب ده ده قورقود که در حدود اواسط قرن پنجم هجری قمری مکتوب شده است. نمونه شخصیتهای بارز تاریخ باستانی در **ده ده قورقود** عبارتند از: **غازان خان** (کیخسرو) که فرمانروای بزرگ **ایچ اوغوز** (تیره درونی= مادها/میانی ها) است ، **شوکلو ملک** (شاه مجرم، افراسیاب دوم/ مادیای اسکیتی) دشمن بزرگ غازانخان است، **باسات** (دارای اسبان فراوان) همان **فراسپ** (ایشپاکای، افراسیاب اول) است که **تپه گوز** یعنی سارگون دوم آشوری/ زئینیگو اوستایی را که زهر در نگاه خود داشته و از سمت عراق به ایران حمله کرده بود، در اطراف **دژ کولومیان** (تخت سلیمان/ فراسپ) به قتل می رساند. **قاضیلیق قوجا** و پسرش **بگ یئگنک** (براندازه خانها) به جای **ثریته/ زال** و **گرشاسپ/ رستم** هستند. **دیرسه خان** (خان منطقه دوردست= پارس) به جای چیش پیش دوم پدر کوروش دوم یا کمبوجیه دوم پدر کوروش سوم است. **بایبندرخان** (خان آبادگر، کوروش سوم/ فریدون) پادشاه **ایچ اوغوز** (=ماد) و **دیش اوغوز** (پارس) است و پدرش **قام خان** همان کمبوجیه دوم. **کاراجیک چوبان** (چوپان سرزمین جنگجویان، توس/ کوروش دوم) و برادرش **قابان گوجو** (دارای نیروی ستبر، گستهم/ آریارمنه). **بوغاج** مغلوب گر گاو وحشی همان **کوروش سوم** (قوچ وحشی، فریدون گاوسوار) است. **اوروزخان** (اعلیحضرت، منظور آستیاگ و داریوش اول در مقام قاتل گائوماته بردیه/ زرتشت و فرمانروای دیش اوغوز= تیره بیرونی/ پارسها) است. **بامسی بئیرک** (دارای تن نورافشان، زریادر، زرتشت) که از سرزمین خویش به مدتی طولانی به دوردستها تبعید میشود و در جریان کودتای دیش اوغوز=پارسها علیه وی کشته میشود، همان **گائوماته بردیه** داماد و پسر خوانده **کوروش سوم** است که از سوی کوروش سوم از سرزمین خاستگاهی فرمانروائیش یعنی **ماد کوچک** به حکومت **بلخ** و شمال **هندوستان** تعیین شده بود. **گائوماته بردیهٔ** مغ (سپنداته، اسفندیار) به عنوان زرتشت پیامبر با ساسانیان دری تبار به ایران غربی رسیده است. وی پیشتر در سمت ماد صرفاً به همراه برادر بزرگش **مگابرن ویشتاسپ** گسترش دهنده آئین بهی منظور می شده است. عنوان **بای بورا** (خان بور) همان **سپیتمه جمشید** (پدر زریادر زرتشت) داماد و ولیعهد آستیاگ/ اژیدهاک حاکم اران، آذربایجان و ارمنستان بوده است. **ایمران** (امیران گرجیها، اَمُران=بیمرگ) فرزند **بگیل** (خدایگانی) همان **ایزد مهر** جاودانی در نزد گرجیها می باشد.

در باره حماسه کوراوغلو گفتنی است که آن همانا اسطوره بابک خرمدین بوده است که با اعتقاد به **تناسخ خرم دینان** خود را **کور اوغلو** (فرزند کوروش= قوچ) یا فرزند **گُر اوغلو** (فرزند شراره آتش)، بنا به ترانه ها قوچاق اوغلو قوچ می خوانده است. از روی گفته های استرابون و کتسیاس می دانیم **کوروش** را به سبب فرزی و تیزهوشی **آگردات** (فرزند آتش) و فرزند **آترادات** پیشوای آماردان (قهرمان آماردی اواسط حکومت مادها، رستم/ گرشاسپ شاهنامه) نامگذاری کرده بودند. یعنی خود بابک خرمدین تنبور نواز در ترانه های رزمی و بزمی خویش تخلص به **کوروزاد** (فرزند کوروش) یا **گُرزاد** (زاده آتش) می نموده است و اینها در گذر تاریخ در سمت آذربایجان و آسیای میانی به تدریج تبدیل به اسم خاص وی گردیده و جایگزین اسامی اصلی وی **حسن** و **بابک** شده اند. در داستانهای حماسی کوراوغلو اسم اصلی وی **حسن** به عنوان پسر کوراوغلو (در واقع پسر کورو= کوروش) به یادگار مانده است. نام پدر اساطیری وی یعنی **علی** در واقع **آلوو** (شعله آتش) است. چه نامهای علی اللهی های آذربایجان یعنی **گوران** (گُران) و **علی اللهی** (آلوو اللهی) به وضوح گویای این مطلب هستند. مسلما بابک خرم دین و ترانه سرایانش با تنبور همان اسطوره کورو (کوروش) را بازخوانی میکرده اند که کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان **داریوش دوم** و **اردشیر دوم هخامنشی** آن را بیان کرده است. مطابق آن کوروش پسر **آترادات** پیشوای آماردان (آلوو، علی) بود. مهتر مرد مادی که از دست مالک خود به شدت آسیب دیده بود او را تشویق به عصیان علیه مادها نمود و وی این قیام را با موفقیت به انجام رسانید. این اسطوره کهن مادی در شاهنامه و کارنامه اردشیر بابکان به نحوی به اردشیر بابکان ربط داده شده است که بابک خرمدین و ترانه سرایان حماسی تنبور نواز وی با این هیئت این اسطوره نیز آشنا بوده اند چه داستان فراری داده شدن **نگار** توسط کوراوغلو در واقع هیئتی از داستان فراری داده شدن **گلنار** کنیز محبوب اردوان توسط **اردشیر بابکان** می باشد. پس معلوم میشود تخلص **حسن خرمدین** به **بابک** در این رابطه آگاهانه و تعمدی بوده، یا به سبب انتخاب همین تخلص بابک، بدین اسطوره راه برده بوده است.

سرانجام **روشنِ** اسطوره کوراوغلو با رهبر ترک-سغدی الاصل قیام دهقانی بزرگ چین در قرن هفتم و هشتم میلادی یعنی **روشن اشکانی** همخوانی دارد. بسیار قابل توجه است که نام- عنوان دیگر **لوشان** (روشن) یعنی **ارشک** (آَشک، آن- شی) را می توان از ریشۀ سانسکریتی **اَرچک** (یعنی منور و درخشان) و مترادف خود **لوشان** (روشن) گرفت.

چانلی بِل **کورواوغلو** (چملی بِل بابک خرمدین) که دژ کوهستانی مه آلود وی در آذربایجان بوده است همان ویرانه های **قلعه بَذ** (= پاذ، محل نگهبانی، دژ) کنونی در بین اردبیل و ارسباران می باشد. گفته شده است که ابودُلَف و یاقوت هم آب و هوای **قلعه** بذ را ابری و مه آلود (به آذری چَملی) ذکر کرده اند.



نمایی از قلعه بابک

معنی نام کُرد

این مطلب را برای فیس بوک تهیه کردم که منجر به نتایج جالبی شد. مطلب برای فیس بوک از این قرار بود: ۱۵سال پیش مدتی سرگرم تألیف دو کتاب به نام **نیاکان باستانی کُرد** بودم که دو سال طول کشید و به صورت کتاب دو جلدی در سوئد به چاپ رسید. در آنجا بدین نتیجه رسیده ام که نام **کُرد** دو ریشه متفاوت داشته است: نخست **کَردیو** (خانه سنگی) که این معنی نامهای قبیله مادی **ساگارتی** (سنگ کن) یا همان **ستروخاتیان** (دارندگان خانه های مستحکم) که معنی نامشان در اسم **کرمانشان** (کر-مان-شان محل دارندگان خانه های سنگی) و ظاهراً در نام زبان **کُرمانج** (کُر-مان-ج) زنده مانده است. دومی همان **کَردوخیها** بوده اند که در غرب ایشان بوده اند و نامشان به معنی **گُرد** و پهلوان مترادف **تور** و **کیمری** بوده و ایشان از **سکاها** بوده اند که در اوستا خاندان **فریان تورانی** و دوست ایرانیان و ساکنین جزیره **رود رنگها** (دجله) معرفی شده اند. نظر شما راجع به ریشه نام **کُرد** چیست؟

مثل اینکه حال گشایشی در نظریات قدیمی و فوق الذکر من حاصل شد. آن اینکه نام **کُرمانج** (خانواده های منسوب به کورو) با **کرمانشان** (=محل ساگارتی ها) همریشه نیست. بلکه آن به معنی **خانواده های دارای توتم بُزکوهی** و مترادف **گومر** (پرستنده "گاو کوهی= قوچ وحشی"، کیمری) است. فردوسی نیز در رابطه با نام **اژیدهاک** (آستیاگ) به رابطه نام و نشان **کُردها** با **بُزان کوهی** اشاره نموده است. لابد از اینجاست که **خیمریا** (کیمری، گاو کشنده یا پرستنده بزکوهی) در نزد یونانیها جانوری بین **بُز و شیردرنده** تجسم شده است. پس در مجموع معلوم میشود در سمت نواحی کُردنشین ایران زبان **گورانی** (منسوب آتش پرستان، آلواللهی ها) مربوط به **ساگارتیها** (کردیوها) و زبانهای **سورانی** (تورانی، پهلوانی) و **کُرمانجی** مربوط به **سکائیان** (خانواده های دارنده **توتم بزکوهی، شکاشنه** های خبر استرابون که در سمت ارمنستان اراضی حاصلخیز را تصرف کردند) و **کیمریان** یا همان **کردوخی ها** (پهلوانان) است. مسلم به نظر می رسد کلمه **سکا** (شکا= بزکوهی) در نام کُردان **شکاک** (فرد مانند بزکوهی=قوچاک) به خوبی حفظ شده است. جالب است که کلمه **کورد** در سانسکریت به معنی جستن و پریدن و پرش کردن آمده است که نام مناسبی برای **بُزکوهی** (=سکا) یعنی **توتم باستانی کُردان** است. بی جهت نیست که در پهلوی کلمه **گورت** (گُرد) معادل **وراز** (ورزیده) به شمار رفته است. در منابع ارمنی و بیزانسی سرزمین شکاکها را تحت نام **کُرچیخ** (محل ایل قوچ وحشی) خوانده اند. این معنی در نام آشوری کهن نام کُردان سمت کردستان و آذربایجان غربی یعنی **کشور ساخو** (شکا= قوچ وحشی/ بزکوهی) هم دیده میشود. در همین رابطه آذربایجان مردان جنگی دلیر و نیرومند را **قوچاق** (قوچاک) "فردِ مانند قوچ وحشی" گفته اند.

در مجموع چنین معلوم میگردد که نام **کُرد** در اصل یک ریشه واحد در نام **کردوخیهای** سکایی و کیمری تبار داشته است و حضور ساگارتیان در نواحی کُردنشین تنها تأثیر فرهنگی داشته است. چنانکه ایشان به شکل کُردان شیعه مذهب و علی اللهی در سمت کرمانشاهان و خانقین اصلیت مادی خود را حفظ نموده اند.

منابع آشوری متعلق به عهد آشوربانیپال در زمان مادها از کشوری به نام **ساخو** در سمتماننا سخن رانده اند که منطقه آن مطابق با ناحیه جنوبی **شکاکها** در آذربایجان غربی است. برخی از محققان به درستی این نام را با اسم **سکا** مطابقت می دهند. در اوستا و کتب پهلوی در سمت نواحی کُردنشین شمال غرب ایران از کشوری به نام **خشتروسئوک** (کشور سمت بر آمدن نور= آناتولی، سوهی اوستا یا سرزمین سکاها) نام برده شده است که نامش سوای نام **آناتولی** (سوهی) یادآور نام **سکا** است. مطابق این منابع پادشاه اساطیری و جاودانی **سئوکوستان** یا سرزمین **گوپت** (کپادوکیه) با گوپت شاه (سانداخشترو) پسر **اغریرث** (توگدامه کیمری) است. افزون بر این، ناحیه **سئوکَوستان** (خشترو سوک اوستا) در بالای **گَنگ** (کنگ دژ افراسیاب، تخت سلیمان)، در سرحد ایرانویج (حوالی منطقه کوه سهند) محل در گیری پسران دلیر **ویسه** (پیران ویسه، فریان ویسه) با سپهسالار **توس** (کوروش دوم) سردار **کیخسرو** (کی آخسارو) ذکر شده است که به پیروزی سپاهیان ایرانی منجر شده است. لابد پسران **پیران ویسه** تورانی (سکایی) از جانب **ساراک** آخرین فرمانروای آشور دفاع از مرزهای شمال شرقی امپراطوری آشور را عهده دار بوده اند. مطابق مندرجات اوستا خاندان **پیران ویسه** یا همان **فریان تورانی** در جزیره **رود رنگها** (دجله) سکنی داشته اند. اینان مطابق با **کردوخیان** خبر گزنفون می باشند. در شاهنامه نیز **پیران ویسه** (فریان ویسه تورانی) به عنوان وزیر و سپهسالار **افراسیاب تورانی** (مادیای اسکیتی) یاد گردیده است. مطابق کتیبه های آشوری و نوشته های هرودوت و استرابون کوچ **سکائیان** و **کیمریان** به نواحی **اران** و **نواحی کردنشین** در عهد مادها اتفاق افتاده است. در کتب پهلوی بندهش و مینوخرد نیز از اسکان مردمان در سمت دریای **کیانسی** (مازندران) و رود **ناوتاگ** (رود قابل کشتیرانی) سخن گفته اند که در این خبر اخبار مهاجرت سکاها در عهد اشکانیان به سمت **سیستان** با خبر مهاجرت پیشین **سکائیان آلتایی و آریایی** به سرزمینهای **اران** و **نواحی کردنشین** که در عهد مادها اتفاق افتاده، در هم آمیخته است.

مطابقت اسلاف کُردان سورانی با کیرتی ها و لولوبیان باستانی

دو جلد کتاب نیاکان باستانی کُرد را تألیف و منتشر کردم. بعداً هم به موضوع ارتباط نام **کیرتی** خبر استرابون با کُردان سمت سنندج (لولوبیان باستانی) پرداختم که در آنها به ارتباط لفظی بین **کیرتی** و **سورانی** پی نبردم. ولی الان به نتیجه جدیدی در این باب رسیده ام و آن این است که نام **کیرتی** از ریشه **کارت** (کارد) به معنی **خنجر** یا **کُرد** بوده چه کلمه **سور** هم که نام **سُورانی** از آن می آید به معنی **خنجر** و شمشیر یا **پهلوان** بوده است. **لولوپیان (لولوبیان)** که نامشان در سانسکریت به معنی **ویرانگر** می باشد، نام کهن دیگر این قبیله جنگاور یا شاخه بومی آن بوده است. مطابق تصاویر باستانی لولوبیان **ارخالقی** به تن میکرده اند که بعداً هرودوت از وجود آن نزد **کاسپیان** خبر میدهد، **کاسپیانی** که سلاحشان **خنجر** (کارد) و تیرو کمان بوده است. خود نام **کاسپی** یعنی کبود پوش اشاره به همان ارخالق نیاکان **طالشیها** و مردم **ولایت کبود جامه** مازندران داشته است. این مطلب نشانگر آن است که **کیرتی** ها از تبار همان مردم **کاسپی** بوده اند و کلّ این مردمان جنگجو را هند و ایرانیان مادی و میتانی تبار کهن **لولوبی** (ویرانگران) و **امردان** (آدمکشان) و **دیوان مازنی** می نامیده اند.

در واقع از **سوورای** فرگرد دوم وندیداد هم که ایرانشناسان بر سر آن بحثهای مغشوش کرده اند همین **سور** (شور کُردی، **سئورَ** اوستایی یعنی خنجر و شمشیر) مراد بوده است که به همراه **اشترا** (عصا) از آن اسم برده شده است که جمشید با همین سلاح **سوورا** زمین را خراش داده است، لذا تفاسیر بوق و نگین از آن نادرست هستند.

الان در مجموع نظر به معانی **سیخونک** و **سوراخ دار** و **تیر** که برای **سوورا** ذکر نموده اند، بدین باور رسیده ام که آن به معنی **چاقو** (چاک دهنده) و **خنجر** (سور) بوده، و لفظاً به معنی **سوراخ کننده** می باشد. ولی در کتب پهلوی آن را به سهو به جای سوراخ کننده به معنی سوراک اومند یعنی سوراخ دار گرفته اند.

امّا معنی آلترناتیو منطقی دیگر **سؤران** در هیئت **سؤرانی**، در زبان کُردی **آستین بلند "جنگجویان گردنده** (کرداکها)" است که لابد آن در عهد کهن به آن نوع **البسه لولوبیانی** اطلاق می شده است که دیاکونوف در مورد آن می گوید: "در لوح نارام سوئن لولوبیان لباسی سبک و یا دامن بر تن دارند و **پوست ابلقی** بر یک شانه افکنده اند و این خود در هزاره قبل از میلاد لباس مردم **مائنا** و **ماد غربی** (در بسیاری از تصاویر بر جسته سارگون دوم در خورس آباد) و **کاسپیان** (به گفته هرودوت) بود. جالب است که کلمه **کورته** (در مقام ریشه واژه **کیرتی** یعنی نام **کُردان سورانی**) هم که در زبان کُردی به معنی **نیم تنه** است می تواند در اساس اشاره به همان **پوست ابلقی** باشد که **مادهای لولوبی تبار** آن را بر روی شانه می افکنده اند و نیمه پشتی تن ایشان را پوشش می داده است.

ولی در مجموع می توان واژه های کُردی **سؤرانی** و **کورته** فوق را در این باب مأخوذ از کلمات **سوران** (به معنی نیرومند یا خنجربند) و **کارداک** (کُرد یا جنگاور قداره بند) گرفت. یعنی آنها به سبب اینکه البسه جنگجویان **کُرد** بوده اند بدین نامها مسمی گردیده اند. از سوی دیگر اگر کلمه **سورانی** را هم مترادف با نام **کُرمانج** (خانمان داری توتم بُزکوهی) بگیریم اشتباه نکرده ایم. چون کلمه **سوران** (سووران) را می توان به اوستایی به معنی **شاخدار** (بُزکوهی شاخدار) یا **نیرومند** گرفت. می دانیم که ریشه این نام هم به شکل تور در قفقاز غربی به نوعی **بزکوهی** اطلاق می گردد.

سرانجام نظر به لفظ **لُوله** (بچه گراز) در زبان کُردی و **کاس** (گراز) در زبان فارسی می توان نامهای **لولوپی** و **کاسپی** را مترادف هم به معنی دارندگان **توتم گراز** گرفت. از این مطلب می توان چنین نتیجه گرفت که ریشه نام (**سوران** به عنوان اخلاف لولوبیها) از تلخیص کلمه سانسکریتی و سکایی **سوگراه** به معنی **گراز** عاید شده است.

تحقیقی در باب نام و نشان خدای لولوبی-کُردی "کیور"

در فرهنگنامه انترنتی ویکیپدیای آذربایجانی، زیر عنوان لولوبی، نام خدای قبیله ای لولوبیها با قاطعیت از روی منابع بابلی **"کیور"** Kiur ذکر شده است که کلمه **کوردا** (آفریدگان کیور) و **کُرد** می تواند منتج از آن بوده باشد. گرچه در این مطلب نقل قولها را دقیق مشخص نکرده اند و معلوم نیست که مطلب مذکور از کدامین آکادمیسین نامبرده شوروی می باشد. ما در اینجا تلاشی برای تعیین نام و نشان این ایزد باستانی می نمائیم: می دانیم که در اساطیر ایرانی و عرب مربوط به کُردان از **کرمائیل** (به کُردی یعنی خدای خرد کننده و جونده با دندان) و **ربیعه بن نزار** و **مضر بن نزار** (در مجموع یعنی ضرر رساننده بهاری) مطرح میشود که هر سه نام نشانگر نام باستانی **لولو** (گراز) می باشد که ریشه نام لولوبی بوده است. یعنی از اینجا چنین معلوم میشود که خود نام **کرمانج** (در معنی منسوب به خرد کننده و جونده با دندان) هم اشاره به همین توتم قبیله ای و خدای قبیله ای لولوبیها داشته است. امّا برای مشخص کردن خود نام کیور باستانی کلمه کُردی که یر یا کیه ر را در دست داریم که به معنی بزغاله است لابد همان بزان اساطیری که با کرمائیل و کوهستان مربوط شده است. ولی کلمه **خیرهٔ** فارسی به معانی سرگشته، حیران، لجوج، سرکش، شجاع و دلیر و واژهٔ کُردی خیرس در معنی گراز (به معنی حیوان شتابندهٔ سرگشته و لجوج و شجاع) نشانگر آنند که در اساس از این خدای توتمی نه بُز بلکه **گراز** منظور بوده است. اینکه در اساطیر عهد اسلامی کُردان را اولادان جن هم معرفی نموده اند لابد از این جا است که کلمه **خیور** در کُردی همچنین به ظاهر به کُردی معنی دارای رب النوع جن را می داده است.

نامهای فرمانروایان کهن لولوبی **ساتونی** و **ایماشکون** به صورت سَتینی و آَماشکون در کُردی- اوستایی به معنی **نیرومند** و **گراز نیرومند** می باشند.

معنی نام کُردان زازاک (زازا)

این جانب قبلاً نام زازاک را کلمه ای توتمی به معنی سگپرست گرفته بودم، اما امروز با تذکر به جای دوستمان کردوان افتخاری که برای آن ریشه اوستایی به معنی رها و مطرود و فراموش شده پیداکرده اند، بدین نتیجه رسیده ام که این نام باید به معنی رهایان و آزادان و دور افتادگان (از امپراطوریهای ساسانی و بیزانس) بوده باشد. چه در شرفنامه از

دونیای اساطیری کردان به اسامی بوختان (مردم بوحتان یا آزادان) و باچان (بوچان، رهایان) اسم برده شده است که از این میان نام دومی یعنی باچان (رهایان) به وضوح نشانگر نام کُردان زازاک (زازا) است. می دانیم در اساطیر عهد اسلامی غالباً کُردان را مطرودین و رها شدگان ازدربار ضحاک و سلیمان شمرده اند.

معنی نام قبایل سئورومات و اسکیت

نام **سئورومات** را می توان در زبانهای سانسکریت و اوستایی به معنی دانایان هنر تیراندازی گرفت. از آن جاییکه سَر اوستایی و شَرَ سانسکریتی نیز به معنی پاره کننده و تیر می باشند، لذا معلوم میشود هیئت **سرمت** این نام نیز به همین معنی تیرانداز بوده است و خود نام سانسکریتی و سکایی **صرب** (از ریشه سروَ و سائوروَ) از همین ریشه بوده و به معنی قوم تیراندازان می باشد. تادئوتس سولمیرسکی از وزرای فرهنگ سابق لهستان اقوام صرب و کرووات از سئورومتها دانسته است. دلیل صحت این امر آن است نام سئورومتهای **یازیگ** که در خاک صربستان اسکان یافته بودند در زبان مجاری به معنی تیرانداز است چه منابع رومی نیز سلاح یازیگها را تیرو کمان ذکر کرده اند. هرودوت نام باستانی دیگر این مردم را **ایسدون** (ایشو-ذون) یعنی دارندگان سلاح تیر بیان نموده است.

نام گروه **سئورومتی** و سکایی **کرووات** (به زبان لاتین یعنی دارندگان جوشن) که باید اعقاب همان **رکسولانها** باشند، در اساس ایرانی و سکایی خود **هئوروات** یعنی به طور کامل پوشیده و محافظت شده به وضوح اشاره به جوشنهای تن سواران و اسبان ایشان داشته است. استرابون گفته است، سلاح این **سئوروماتها** آنقدر سنگین است که "کسی که در صحنه جنگ بر زمین می افتد هر گز نمی تواند دو باره از جا بر خیزد". دو کتیبه از پادشاه **رکسولانها** به نام آئلیوس راسپاراگانوس در پولا در ایستر در خاک کرووا‌سی باقیمانده است. خود نام **رکسولان** به معنی منسوبین به توتم گوزن با شکوه و معادل نام مردم زرهپوش و خورشیدپرست **ماساگتها** (در مفهوم دارندگان توتم بز کوهی بزرگ= مه ساک-ت) است. پس معلوم میشود اینان ابتدا در سمت دریاچه آرال می زیسته اند. هرودوت نام نیمه اساطیری این مردم را **آمازون** (تمام سلاح) ذکر کرده و از سنت **مادر سالاری** و همچنین زنان اشتراکی ایشان و کشتن و خوردن پیرمردانشان سخن رانده است که در این سنتها با ایسدونها همرفتار بوده اند. مطابق گفته هرودوت **کوروش** (ایرج اساطیری) در جنگ با همین مردم **سکایی** (تورانی) و **سئورومتی** (قوم سلم) مقتول شد. قوم **سلم** شاهنامه و **سئیریمه** اوستا را به درستی با نام همین مردم سئورومتی مطابقت داده اند. میلان هوستیچ محقق کرووات نیز بدون اینکه به منشأ رکسولانی کرووا‌تها واقف باشد اصل و تبار کرواتها به سمت هرات و آسیای میانی می رساند. مطابق گفته هرودوت مردم **سئورومات** دو

زبانه بوده اند که از این گفته معلوم میشود ایشان در کنار زبان سکایی و ایرانی خود زبان هندواروپایی دیگری (به احتمال زیاد همان **زبان اسلاوی** یا **زبان اروپایی** ناشناخته ترکستان چین) نیز داشته اند که این زبانها بعد از مهاجرت ایشان به غرب تبدیل با تنها زبان اسلاوی آنان جایگزین گردید. جالب است که با وجود اینکه رومیان به صراحت از اسکان گرفتن **یازیگها** و **رکسولانها** در خاک صربستان و کروواسی حالیه سخن رانده اند ولی هنوز صربها و کرواتها این نیاکان اصلی خود را باز نمی شناسند.

نام گروه سئورمتهای **آنتایی** به معنی سرمتهای کناری به وضوح یادآور نام **بوسنی** (کناری) است. نام گروه سئورومتی **سیراک** را میشود به معنی زرهپوش گرفت. ولی نام **اسلوونها** یاد آور نام **اسکلوها** (اسکیتان، سکائیان پادشاهی) است که به همراهی سئورومتها به متصرفات روم در بالکان هجوم می آورده اند. به نظر می رسد اسکیتان (سکاهای پادشاهی) اسلاوهای بومی را تحت نام **ونت** یا **وند** می شناختند که ریشه هندواروپایی این کلمه را خوشی و زیبایی و اشتیاق و مطلوبیت آورده اند و این نامی بوده است که رومیان اسلاوهای غربی را با آن می شناخته اند. از این روی به نظر می رسد که هیئت سانسکریتی و اسکیتی نام این مردم **ائوخات** یا **ائوکت** بوده باشد که به معنی سرزمین مطلوب و مساعد یعنی مترادف نام **پولن** یعنی لهستان است . به نظر می رسد در اسطوره اسکیتی رعایای پسران **تارگیتای** اسلاوها تحت همین نام **ائوختیان** یعنی مردم جایگاه مطلوب و نیک ذکر شده باشند که این نام به صورت **هئوشینگه** (دارنده خانمان خوب، هوشنگ) پادشاه **آریائیها** (فرمانروای مردم نجیب و شریف) به اوستا رسیده است. ریشه خود کلمه **اسلاو** نیز در زبانهای اسلاوی به معنی نجیب و شریف است ولی در زبانهای اروپای غربی اصطلاحاً معنی برده از آن مستفاد میگردد. نام هوشنگ (دارای خانه و سرزمین خوب) سوای مرتبط بودنش با نام **ائوختیان** در مقام رام کننده آتش در عهد سرما در اساس به جای **کولاکسائیس** یعنی پادشاه خانواده است که با رام کردن ابزار آتشین ایزدی **گاو آهن** (سمبل یوئه چی ها)، **قید** (سمبل تراکیائیها)، **تبر** (سمبل تاورها) و **جام زرین** (سمبل اسکیتان) به پادشاهی سرزمینهای اسکیتان می رسد.

در اسطوره اسکیتی پسران تارگیتای نام برادر میانی **آرپوکسائیس** (پادشاه سرزمین ارابه) و رعایای وی **کتیاران** (جادوگران) و **تراسپیان** (اسب پروران یا مردم دارای سه اسب ارابه) ذکر شده اند که به ترتیب همان **مجارها** (جادوگران) یا **هنگریها** (اونگورها، پیشگویان) و **روسها** (به ژرمنی یعنی مردم سرزمین اسب و به روسی یعنی مردم سرزمین بیشه) می باشند. برادر کوچک و سوم اینان **کولاکسائیس** (پادشاه خانواده) نامیده شده که ملت وی خود **اسکیث** (مردم دارنده جام) بوده اند که در مقام مردم فرمانروای این خانواده بزرگ بر گزیده شده بود.

تارگیتای و پسرانش **لیپوکسائیس، آرپوکسائیس** و **کولاکسائیس** در اساطیر ایرانی به ترتیب به جای **کیومرث، سیامک** (سامک)، **تخمورویه** (تهمورث) و **هوشنگ** می باشند. خود شاه **اسکیث** اساطیری یا **اسکولو**- که بنا بر اسطوره سکایی یونانی پسران **هراکلس** (تور) پادشاه سرزمینهای اسکیتی شمال دریای سیاه بوده- به جای **جمشید پیشدادی** سرزمین زمستانی وندیداد است. در روایات اساطیری قدیم که طبری و بلعمی آورده اند و در ملحقات شاهنامه نیز ضبط است رابطه پدر و پسری **جمشید** و **تور** (هراکلس، قهرمان معروف) بر عکس است یعنی این **جمشید** است که پدر **تور** (پهلوان) به شمار رفته است. در واقع این **جمشید** (یام خشئته) پادشاه سرزمین سرمای شمالی به غیر از **یَمه** خدا- فرمانروای جهان زیرین و جنوبی اساطیر هندوایرانی و همچنین **جمشید** به عنوان پادشاه سرزمین کنار **رود دائیتی** در آذربایجان باستانی است؛ گرچه در اساطیر کهن ایرانی این سه جمشید یک تن به شمار رفته اند.

معنی نامهای خوارزم و سمیرامیس

نام **خوارزم** را به درستی مرکب از **خوار** و **زم** گرفته اند ولی در تعیین معنی آن در معانی سرزمین خورشید یا سرزمین پست به توافقی نرسیده اند. معنی نام های تاریخی و اساطیری ملکه **ماساگتهای** باستانی سمت خوارزم یعنی **سمیرامیس** کشنده کوروش و **شامیرام** کشنده "**آرا**" (ایرج، منظور کوروش) که هرودوت و موسی خورنی خبر داده اند، معلوم می نماید که نام خوارزم به معنی **سرزمین دارای زمستان خارا و سترگ** بوده است؛ چون نامهای ملکه **سمیرامیس (سمیرام)** و **شامیرام** مرکب از کلمات **شمی** (سَمی، یعنی سرما و زمستان) و **رَم** (یعنی زننده و آسیب رساننده و کشنده) می باشند. خود کلمه معرب **شمال** در واقع اساس ایرانی دارد و با کلمه سانسکریتی **همیالیا** (منسوب به جایگاه سرزمین

برف و سرما) هم ریشه است و آن از زبان کاسیان غرب ایران (اسلاف لُران) به اعراب رسیده است، چه **شیمالیا** در باور کاسیان الههٔ کوههای پر برف به شمار می رفته است.

مطابقت پادشاهان کیانی و مادی و دو تَن از قلم افتاده های ایشان در خبر هرودوت

مقدمهٔ گفتار: مشکل اول در باره طرح و بررسی این موضوع این است که اکثر ایرانشناسان یا **تخصص در تاریخ مدون ایران باستان** دارند یا **تخصص در اساطیر ایران باستان**، نه تخصص در هر دوی آنها. در این باب خصوصاً تخصص کافی در جزئیات **تاریخ ماد** و **تاریخ ملی کیانیان** مد نظر است. چون در عین حال می دانیم که ما در **تاریخ و اساطیر ایران باستان دو تاریخ به موازات هم داریم که به درستی با هم آشتی و مطابقت داده نشده اند**: در تاریخ مدون **میتانیان، مادها، هخامنشیان** را داریم و در تاریخ به روایات ملی اوستا و شاهنامه (تاریخ اساطیری) **پیشدادیان، کیانیان، نوذریان**. در تاریخ مدون **کیاخسارو (هوخشتره)** و **کوروش** را داریم و در مقابل در تاریخ اساطیری **کیخسرو** و **فریدون** را. چنانکه گفته میشود **گره کور معمای تاریخ اساطیری به زمان زرتشت سپیتمان** میگردد که گروهی از ایرانشناسان وی را غیر تاریخی، گروهی متعلق به قرن نهم و هشتم پیش از میلاد و سرانجام گروه سوم که پیروان **هرتل و هرتسفلد** باشند به درستی او را متعلق به **قرن ششم پیش از میلاد یعنی دوره کوروش هخامنشی** می پندارند.

مشکل خود این مقاله این است که آن چکیده و فشرده مطالب و نتایج صدها مقاله است که شرح و بسط آنها در ۱۰ کتاب جمع آوری شده است. به هر حال این نوشته ها ناخواسته در **تأیید و تکمیل نظریه هرتل و هرتسفلد** می باشد که **زرتشت سپیتمان** را معاصر **کوروش هخامنشی** می داند و **پسر خواندهٔ وی** به شمار می آورد.

چون نتیجه گیریها را غالباً خود از راه **تطابق دو منبع تاریخ مدون و تاریخ اساطیری** بدست آورده ام، لذا غالباً برای روانی و سلاست کلام همزمان از ذکر منبع صرف نظر نموده و آنها را در پایان گفتار نام برده ام. ولی اگر لازم باشد می توانم به سطر به سطر به ذکر منابع اساسی آنها بپردازم.

در پایان این مقدمه گفتنی است در باب موضوع جالب این همانی **سپیتاک سپیتمان** پسر خواندهٔ **کوروش** و **زرتشت سپیتمان** که نخستین بار **هرتسفلد** آن را دریافته است و من در این مقاله به طور گذرا از آن سخن گفتم، باید بیفزایم که

وی همان **گائوماته بردیه** (سپنداته، اسفندیار) است که در روایات ملی و خبر خارس میتیلنی همچنین تحت نام **زریر (زریادر)** ظاهر میگردد. وی در عهد پدرش **سپیتمه** و پدر بزرگ مادریش (**آستیاگ**) حاکم **آذربایجان** بوده است ولی در عهد کوروش مکان فرمانروایی وی به **بلخ** منتقل شده است. این همان موضوعی است که منابع باستانی در مورد **زرتشت سپیتمان** میگویند: **"زادۀ ماد بود و نشستنگاهش بلخ"**. در باب شایعه **بردیای دروغین** و **راستین** باید گفت که داریوش در این باره برای توجیه کودتای خویش نه نقل حقیقت بلکه صرفاً شایعه ای را بیان نموده است که در نزد عوام شایع بوده است. واقعیت این است که وقتی شایعه خبر در گذشت **کمبوجیه در مصر** به ایران می رسد **گائوماته بردیه** به عنوان **نائب السلطنه کمبوجیه** بعد از ملاقات با برادرخوانده اش **وه یزداته بردیه** (پسر کوچک کوروش) در **پیشیا اوادا** در فارس حکومت خویش و برادرخوانده اش را با اعلام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی مهمی بر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نموده بوده است. در باره دلیل تعدد اسامی و القاب این **مصلح بزرگ اجتماعی** که هر کدام بعدا نام فرد جداگانه ای تصور گردیده اند، باید گفت که این بی شک به سبب **محبوبیت بیش از حد وی و پدرش سپیتمه هوم**، به عنوان دستگیر کننده **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) بوده است. چنین موردی را تنها در باب **آترادات پیشوای آماردان** قهرمان رهایی بخش **ایرانیان مادی در مقابل آشوریان** را می توان یافت که در روایات ملی وی را تحت القاب **کرساسپ (گرشاسب)، نریمان، کریمان (کرساسپ نریمان)، سام، رستم و آذربرزین** در می یابیم که بعداً در روایات ملی تبدیل به شخص تاریخی جداگانه ای شده اند.

اشکال اساسی نظریه **هرتل و هرتسفلد** در باره معمای تاریخ اساطیری ایران با وجود درک درست زمان و مکان و شخصیت تاریخی زرتشت همین موضوع در نیافتن **این همانی کیانیان و مادها** بوده است که **آرتور کریستن سن** (متوفی به سال ١٩٤٥) مؤلف کتاب معتبر **کیانیان** نیز آن را در نیافته است. چون در عهد ایشان **تاریخ ماد کاملی** چون **تاریخ ماد تألیف دیاکونوف** (چاپ ١٩٥٦)هنوز تدوین نشده بوده است. لذا هرتل وهرتسفلد به سهو از جمله **کی خسرو** روایات ملی را به جای **کی آخسارو** (هوخشتره) با **کوروش** (فریدون) سنجیده اند. نظریۀ هرتل و هرتسفلد با این مقاله و مقالات مربوطه دیگر به خوبی اصلاح و تکمیل میگردد.

متن گفتار: مطابق کتیبه های آشوری **دایائوکو** (دیوک خبر هرودوت) پسر فرائورت در سال٧١٥ قبل از میلاد پادشاه ماد که حاکمی از جانب ماننا بود و پسرش را برای جلب اتحاد و دوستی نزد رؤسا پادشاه اورارتو فرستاده بود، همراه با خانواده اش توسط **سارگون دوم** از محل حکومتش در سمت شهر میانه حالیه به هامات در سوریه تبعید شد. مطابق هرودوت وی ٥٣سال حکومت کرد. یعنی آغاز حکومت وی حدود سال ٧٦٨ پیش از میلاد بوده است. خود **سارگون** دوم در سال ٧٠٥ پیش از میلاد در حوالی **دژ کولومیان** (تخت سلیمان) به دست **ایشپاکای** اسکیت (فراسپ) کشته شد. بعدها اسکیتان سه بار دیگر از قفقاز گذشتند: در سال ٦٧٢ - ٦٧٣ پیش از میلاد که **ایشپاکای** و با پسرش **پارتاتوا** باز آمد و **ایشپاکای** در ضمن قیام مادها در گذشت و **پارتاتوا** با آشور مصالحه نمود و داماد **اسرحدون** پادشاه آشور گردید. بار سوم حدود سال ٦٢٥ میلادی که **مادیای** اسکیتی پسر **پارتاتوا** بعد از عبور از دربند قفقاز در شهر گنجه اران **فرائورت** را به قتل رساند و خود داماد پادشاه آشور آشوربانیپال گردید. بار چهارم که بازگشت مادیای اسکیتی از شمال حدود سال ٥٩٧ پیش از میلاد به کشته شدن وی در کنار **دریاچه ارومیه** (چیچست) توسط **کی آخسارو (هوخشتره)** انجامید. هرودوت به درستی آخرین بازگشت اسکیتان به رهبری **مادیای اسکیتی** تحت رهبری مادیای اسکیتی را به ماد کوچک بعد از **فتح آشور** و **محاصره نینوا** (در واقع ویرانی نینوا) آورده و آن را با جنگ لیدیه که گویا در تعقیب اسکیتان روی داد، ربط داده است.

از آنجاییکه بین تاریخ تبعید شدن **دایائوکو** به سوریه و تاریخ خلع **آستیاگ** ٥٥٧- ٧١٥ پیش از میلاد یعنی ١٥٨سال فاصله است لذا به سبب بزرگی این رقم سالهای حکومت برای سه فرد در تاریخ ماد، در خبر هرودوت که در بین **دایائوکو** (دیوک) و این سه تن فرمانروای مادی به اسامی **فرائورت** (با ٢٢ سال حکومت)، **کی آخسار** (با ٤٠ سال حکومت) و **آستیاگ** (با ٣٥سال یا در ست تر با توجه به زمان حکومت کورش، ٣٠ سال) که وی نام برده، نام افرادی از این سلسله از قلم افتاده اند. این از قلم افتاده ها باید هم باید درست بین عهد **دایائوکو** و **فرائورت** بوده باشند. دیاکونوف در تاریخ ماد نام هر دو تن از قلم افتاده را از روی کتیبه های آشوری به صورت **اوپیته** (اوپیس) پادشاه **پارتاکی** (سرزمین کنار چشمه= کاشان) و **خشثریته** پادشاه **کارکاشی** (کلنی سرزمین چشمه ها= کاشان) آورده ولی متوجه تعلق

داشتن اوپیته (اوپیس) به پادشاهان ماد نشده و دومی یعنی خشثریته را با پیروی از بقیه ایرانشناسان با **فرائورت** یکی دانسته و جایی با تردید میگوید بین فرائورت و دیوک دو نام از قلم هرودوت افتاده است یکی علامت سؤال و دومی خشثریته. خشثریته در جریان قیام مادها در سال **٦٧٣** پیش از میلاد رهبری بلامنازع مادها را بر عهده داشته است. نظر به اینکه سپاه ارسالی **آشوربانیپال** به رهبری رئیس رئیسان آشوری **شانابوشو** در حدود سال ٦٦٧ پیش از میلاد که در تعقیب خشثریته به شهر **آمُل** مازندران هر گز از آنجا بر نگشتند و ماد بعد از آن تاریخ تبدیل به دولت مقتدر و مستقلی شد، معلوم میشود که این سپاه آشوری در سرزمین دور افتاده مازندران توسط **آماردان** و **مادها** تار و مار شده اند. **خشثریته** مکان فرمانروایی خویش را در سال ٦٧٣ پیش از میلاد در مقابل تهاجم **اسرحدون** پدر آشور بانیپال از **کارکاشی** (کاشان= محل چشمه) به شهر دور افتاده **آمول** (آمُل) در مازندران منتقل ساخته بود.

در باره **اوپیته** (اوپیس) پادشاه مادی ما قبل خشثریته سه گزارش موجود است که یکی ضمن نامه ای است از سوی رئیس آشوری ناحیه **خارخار** (دیواندره) در بین سالهای٧٠٦- ٧١٤ به سارگون دوم عنوان شده است: "نامه هابل.١٢٩: ... راجع به آرپیته (یا **اوپیته** به خوانش ای.م. دیاکونوف) امیر دهکده اوریاکو، که وی گشود (به روی دشمنان) برای پادشاه و مخدومم نقل خواهم کرد. وقتی که من عازم خدمت پادشاه و مخدومم شدم او (اوپیته) به شاپاردا گریخت. نابوتاکی تانی، برده پادشاه شنید که او و **اواکساتار** (هوخشتره) با یکدیگر مکاتبه کرده و متحد شدند. **چهار پسر او** با او هستند. همان روزی که وارد (در بازگشت) کار-شاروکین (=خارخار شدم) به راماتی نامه نوشتم که :« کسان خود را بفرست.»"

اوپیته (اوپیس) باید همان پسر **دایائوکو** باشد که به گروگان نزد رؤسا پادشاه اورارتو فرستاده شده بود و بعد بر گشته در دره قزل اوزن به فعالیت برای بر قراری ادامه حکومت پدرش **دایائوکو** پرداخته بود. ولی چنانکه از نامه هابل ١٢٩ بر می آید آنجا را مناسب فعالیت نیافته و از آنجا گریخته به سوی نواحی دیگری در ماد روی آورده بود. در عهد سناخریب (٦٨١- ٧٠٥ پیش از میلاد) از او و چهار فرزندش خبری نیست. ولی در عهد اسرحدون (٦٦٩-٦٨٠ پیش از میلاد) از فرمانروایان **پارتاکی** (سرزمین کنار چشمه= کاشان) و **پارتوکّا** (سرزمین آب چشمه گسترده، پارتاکانا= اصفهان) و **اوراکازابارنا** (ورکس پرنه) به اسامی **اوپیس** (=ترقیخواه) و زاناسان (دانامنش) و راماتی (شادی و رامش دهنده) نام برده شده است که در مقابل مردم عاصی آن نواحی از مقامات آشوری یاری جسته بودند. نامهای **کارکاشی** (کلنی کاشان= سرزمین چشمه ها) محل فرمانروایی **خشثریته** همان **پارتاکی** (یعنی محل کنار چشمه) است که پیش از وی سلف او **اوپیته** (اوپیس) در آنجا فرمان می رانده است. **اوراکازابارنا (ورکس پرنه** یعنی پر از دژهای نیرومند) همان شهر **آشتیان** است که نامش در منابع قدیمی عهد اسلامی به صور **ابرشتیان** (اپر-خشت-یان= محل دژ نیرومند) و **ورّه** (دژ واقع در بلندی) و **ورشه** (محل دژ) ذکر شده است. هیئت اخیر یاد آور نام بسیار باستانی **ورخشه** (محل دژ نیرومند) یا همان **ورهشی** (مرهشی) است که مکان آن بین عیلام و سرزمین کوتیان ذکر شده است.

ترتیب و توالی پادشاهان ماد به وضوح نشانگر آن هستند که اینان همان کیانیان اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه هستند که بیشتر تحت القاب مربوطه مهم خودشان معرفی شده اند. که ما نامها و یا القاب ایشان را جداگانه به ترتیب توالی تاریخی شان می آوریم تا مورد مقایسه قرار گیرند:

پادشاهان ماد:

دایائوکو (٧١٥-٧٦٨ ق.م)، **اوپیته** یا **اوپیس** (؟٦٨٥-٧١٥ق.م) [دارای چهار اولاد ذکور]، **خشثریته** (٦٤٧- ؟ ٦٨٥ ق.م)، **فرائورت** (٦٢٥-٦٤٧ ق.م)، **کی آخسارو** (٥٨٥-٦٢٥ق.م) و **آستیاگ** (؟٥٥٥- ٥٨٥ق.م).

پادشاهان کیانی:

کی قباد، کی اپیوه[دارای چهار اولاد ذکور]، **کیکاوس** (یعنی پادشاه سرزمین چشمه ها= کاشان)، **فرود-سیاوش، کیخسرو** و **آژدهاک** (که نامش با اژی دهاک بابلی= یعنی خدا- پادشاه ماروش بابلی یعنی **مردوک** مشتبه شده و از رده پادشاهان کیانی خارج شده است).

چرا کیقباد همان دایائوکو نخستین فرمانروای ماد است؟

۱- **کی قباد** سرسلسله پادشاهی خاندانی است که اعضاء آن شش تن بوده اند:کی قباد،کی اپیوه، کی کاوس (پادشاه سرزمین چشمه ها)، فرود-سیاوش، کی خسرو،آژیدهاک-آخروره. بعلاوه اعضاء فرعی خانواده که لهراسب و پسرش ویشتاسپ (گشتاسپ) بوده اند. متقابلاً اعضاء خاندان پادشاهان ماد عبارت بوده اند از شش تن به اسامی **دایائوکو**،اوپیته-اوپیس، خششریته پادشاه کاشان (سرزمین چشمه ها)، فرائورت، کیاخسار (هوخشتره) و آستیاگ (آژیدهاک خبر موسی خورنی) و اعضاء فرعی که عبارت از سپیتمه جمشید و پسرش مگابرن ویشتاسپ بوده اند.
۲- حامیان کی قباد **ویتیریسا** و **اوزو** (زو) بوده اند. حامیان دایائوکو، **رؤسای** اول پادشاه اورارتو و **ایرانزو** پادشاه ماننا بوده اند.

چرا کی کاوس همان خششریته سومین پادشاه ماد است؟

۱- پدر **کی کاوس** (پادشاه سرزمین چشمه ها) یعنی اپیوه با چهار پسر خویش از سوی سرزمین فرمانروایی ویتیریسا با جنگ و گریز به سوی سرزمین ری و **سرزمین کاشان** (=محل چشمه) آمده بود.
متقابلاً منابع آشوری میگویند اوپیته (اوپیس) که از سوی پدرش **دایائوکو** ابتدا نزد رؤسا پادشاه اورارتویی گروگان بود بعد با چهار پسر خویش به **دره قزل اوزن** آمد ولی چون آنجا را نا امن یافت به سوی سرزمین **پارتاکی** (سرزمین کنار چشمه ها) روی آورد.
۲- کی کاوس در سمت کوه **ارزیفیه** (کوه عقاب/ کرکس) با دیوان (آشوریان) به نبرد پرداخت و با عقابانش (منظور مردم سمت کوه ارزیفیه) از بالای البرز به **شهر آمل** نزول کرد و در آنجا در محاصره دیوان (آشوریان) قرار گرفت. متقابلاً خششریته در سمت **کوه کرکس** کاشان به نبرد با **اسرحدون** پادشاه آشوری بر خاست و چون یارای مقاومت در خود ندید از بالای البرز به شهر آمل مازندران گریخت. وی در عهد **آشور بانیپال** سپاهیان آشوری را که به سرداری **شانابوشو** در تعقیب وی به **شهر آمل** مازندران آمده بودند به یاری **آترادات** پیشوای آماردان شکست داده و تار و مار نمود و ایران مادی بعد از این واقعه (هفتخوان رستم، گرشاسپ، آترادات) برای نخستین بار در تاریخ مستقل شد: واقعه **هفتخوان رستم** یا **نبرد گرشاسپ** با **دیوان بزرگ** در **کنار دریای مازندران** یک واقعه بسیار مهم اساطیری در تاریخ ایران بوده است: **گرشاسپ** یا کِرساسپ در اصل مرکب است از کرس=راهزن و سپ= در هم کوفتن یعنی در مجموع به معنی در هم شکننده راهزنان و ستمگران است. قهرمانی وی نیز نظیر **روتستهم** در سمت دریای فراخکرت یعنی مازندران است. پدر وی **ثریته** را سگهای وحشی جنگلی (ببران مازندران) می درند. **روتستهم** (رستم، یعنی ریشه کن کننده ستمگران) بنا به قول مارکوارت ایرانشناس معروف آلمانی همان **گرشاسپ** است. چه هفتخوان رستم نیز در مازندران اتفاق می افتد و در شاهنامه رستم هم از همان خانواده گرشاسپ است. **سگستان** رستم یا همان سرزمین **سگساران** (لفظاً یعنی سگ سروران) در اصل همان **سرزمین کاسپیانه** (کا-سپی-یانه، یعنی محل سگپرستان) یعنی مازندران است، نه سمت **زرنج**. در عهد کوروش و هخامنشیان این قهرمان مازندران با نام اصلیش **آترادات پیشوای مردان** (آماردان) نامیده می شده است. وی **لشکریان آشوری** (دیوان مازندران) را که در آغاز حکومت آشوربانیپال به رهبری شانابوشو برای دستگیری خشثریتی (کیکاوس) به **شهر آمل** مازندران آمده بودند تار مار می نماید و ایران برای نخستین بار صاحب دولتی مستقل و مقتدر میگردد.
۳- پسر و جانشین کی کاوس یعنی **فرود-سیاوش** در هجوم تورانیان به رهبری **افراسیاب** (پر آسیب) در شهر **گنجک** سیاوش کشته شد. متقابلاً **فرائورت** جانشین و پسر **خششریته** در هجوم غافلگریانه **مادیای اسکیتی** در شهر **گنجه** اران به قتل رسید.

چرا کی خسرو همان کی آخسارو (هوخشتره) است؟

۱- **کی خسرو، ائورو ساره** را در سمت جنگل سفید به قتل می رساند. متقابلاً **ساراک** پادشاه آشور بر اثر ترس از **کی آخسارو** (هوخشتره) در هنگام محاصره شدن نینوا و تسخیر آن خود را به درون شعله کاخهای خویش می اندازد.

۲- کی خسرو، **دژ بهمن** (به مان=خانه خوب) مقر دیوان را در سمت **اردبیل** (منظور اربیل) ویران میکند و به سلطه ایشان خاتمه میدهد. متقابلاً کی آخسارو **شهر نینوا** (=شهر برکت و نعمت) را کشتار و آن را تبدیل به ویرانه می نماید.

۳- کی خسرو **بتکده کنار دریاچه چیچست** را ویران می نماید. متقابلاً کی آخسارو شهر اورارتویی **رؤسا** در شمال دریاچه چیچست (خرابه های بسطام حالیه) را ویران می نماید.

٤- کی خسرو، با یک شبیخون **افراسیاب تورانی** (سکایی پر آسیب) قاتل پدر خویش **سیاوش (فرود)** را در کنار دریاچه چیچست دستگیر و به قتل می رساند. متقابلاً کی آخسارو، قاتل پدر خویش **فرائورت** یعنی **مادیای اسکیتی** را در کنار دریاچه اورمیه غافلگیر کرده و به قتل می رساند.

٥- صورت اصلی نام **کی خسرو** همان **کی آخسارو** (پادشاه نیرومند) است؛ نه چنانکه تصور شده است آن مأخوذ از لقب اوستایی **هئوسروهً** بوده باشد که به معنی نیکنام است.

٦- مطابقت **آستیاگ** با **آژیدهاک مادی** (آخروره اوستا پسر کی خسرو، یعنی کسی که ستمگرنیست) اظهر من الشمس است. چه موسی خورنی مورخ ارمنی معاصر فیروز و بلاش ساسانی نام **آستیاگ** را به صورت **اژیدهاک** آورده است. افزون بر این اینان در مطابقت داستان کودکی **فریدون** (یعنی دوست منش= هخامنشی) و **کورش سوم** (لفظاً یعنی قوچ= ذوالقرنین) نیز به خوبی به هم می رسند.

ادامه سلسله کیانیان (جای دیگر به صورت **گودرزیان** شاهنامه) در شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا در هیئت **لهراسپ** (ائوروت اسپ، **یرواند** قصیر السلطنه خبر موسی خورنی، **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ) و پسرانش **مگابرن ویشتاسپ** (تیگران) و **زریادر سپیتاک** (زرتشت سپیتمان، گائوماته بردیه، سپنداته، اسفندیار) هستند که این دو فرد اخیر نوادگان دختری **آستیاگ** و پسر خواندگان یا برادر خواندگان **کورش سوم** (فریدون) بوده اند که آخری داماد کورش و شوهر **آتوسا** دختر کورش نیز بوده است.

اسطوره معروف **زریادر** (زریر برادر ویشتاسپ) و **اوداتیس** دختر شاه سکاها (منظور **آتوسا** دختر کورش، هوتئوسا و هووی اوستا) را آتنه نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب ضیافت سوفسطائیان به نقل از خارس میتیلنی، رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آورده است: آن دو در خواب عاشق همدیگر میشوند و در جستجوی همدیگر بر می آیند سرانجام اوداتیس در یکی از جشنها او را مشاهده می نماید. خارس میتیلنی گفته است که این عشق در آسیا مشهور است و مردم بدان میل فراوانی دارند چنانکه در معابد و قصور و حتی در خانه های خود تصاویری از آن بر دیوارها نقش می کنند.

هرودوت در کتاب هفتم خود ضمن شرح ملل تشکیل دهنده سپاه خشایارشا می آورد که **پارسی** ها از عهد قدیم یونانیان **کِفِن (کَوَن** یعنی مؤبد و جادوگر، کیانی) می نامیدند ولی ایشان خود را **ارتیان** (پاکان، نجبا و معادل آریائیان) می نامیدند. هرودوت در باره **مادیها** میگوید که ایشان را در قدیم همه **آریانی** (آریایی) می نامیدند. از آنجاییکه پادشاهان **ماد** (به لغت سانسکریت یعنی نجبا) در اوستا و کتب پهلوی کیانیان نامیده شده اند. لذا هر چهار نام **کَوَن** (به تلفظ یونانی کِفِن،کی، کیانی)، **ارتیان** (پاکان)، **آریانی** (مردم نجیب) و **ماد** (نجیب، مثلاً در عنوان توراتی داریوش مادی) لا اقل در عهد هخامنشی بین فرمانروایان **مادی** و **پارسی** (هخامنشی) مشترک بوده است. از این روی بوده است که نامهای **فرتریان** (یعنی پادشاهان پیشین در خبر هرودوت) و **نوذریان** (یعنی فرمانروایان جدید در کتب پهلوی و اوستا و شاهنامه) برای تمییز ایشان پدید آمده بوده است. در میان نوذریان در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه از **توس** (کورش دوم)، **گستهم** (آریارمن) سپهسالاران **کی خسرو** (کی آخسارو) و **هوتوس** (آتوسا، دختر کورش) یاد شده است.

معنی نام اوستایی آثویه: کلمه سانسکریتی **"آثَوی-کَ"** به معنی بهتر می رساند که نام اوستایی **آثویه** یعنی عنوان خانوادگی **فریدون** به معنی آریایی و نجیب می باشد. اگر این همانی کوروش هخامنشی و فریدون (یعنی منسوب به خانواده دوست منش= هخامنشی) را قبول داشته باشیم، در این صورت لفظ اوستایی آثویه نظیر لفظ شاهنامه ای فریدون ترجمه ای از نام هخامنش و هخامنشی می باشد چون در واقع همانطوریکه گفته شد هرودوت نیز در مورد پارسیان

هخامنشی می گوید که ایشان خود را **آرتیان** یعنی پاکان و نجبا می نامند لذا این نام و خود نام **آثویه** معادل **ایرج** و **آریا** از سویی به معنی **دوست منش** (هخامنش، فریدون، آریا، ایرج) و از سوی دیگر به معنی **نجیب** (آریا، ایرج) هستند. پس برهان قاطع نام **آثویه** (آتبین، آبتین) را تقریباً به درستی به نفس کامل و نیکوکار ترجمه کرده است.

اصل اسکیتی و میتانی سلسله اساطیری پیشدادیان:

پیشدادیان اصلی اوستا از سویی مطابق **پارالاتهای اسکیتی** (= پیشدادیان) و از سوی دیگر همانا پادشاهان **میتانی** و **مانناییِ** (مهری، میتانی شرقی) یا همان پیشدادیان خونیرث (سرزمین ارابه های درخشان) مراد هستند. یعنی در روایات اوستایی تحت نام پیشدادیان این دو سلسله اساطیری و تاریخی با هم ترکیب شده اند: در مورد اول که آرتورکریستن سن آغازگر اصلی بحث آن است، نام پادشاهان اساطیری **اسکیتی** منقول از هرودوت یعنی **تارگیتای** (پدر مردم گیتی)، **لیپوکسائیس** (پادشاه مردم کناری) پادشاه **ائوخاتها** (دارندگان خانه های خوب= وندهای سمت اوکراین و لهستان)، **آرپوکسائیس** (پادشاه سرزمین ارابه) پادشاه **تراسپیان** (سه اسبی ها، روسها) و **کاتیاریان** (جادوگران، مجارها) و **کولاکسائیس** (پادشاه عشیره) به عنوان پادشاه گُل سرزمینهای اسکیتان و سرانجام **اسکولو** (پادشاه دارنده جام) به ترتیب معادل **کیومرث** (مرد گیتی)، **سامک** (سیامک، پادشاه کناری)، **تهمورث** (پهلوان سرزمین ارابه)، **هوشنگ** (پادشاه سرزمین خوب) و **جمشید** (پادشاه صاحب جام) می باشند. در مورد دوم یعنی مطابقت **پیشدایان خونیرث** با **پادشاهان میتانی** در منابع اوستایی از پادشاهی به نام **اوزَوَ** (یاری دهنده) یا **زو** یاد شده است که مطابق کتب پهلوی **کیقباد** (دایائوکو نخستین پادشاه ماد) را به فرزندی پذیرفته بود. در واقع منابع آشوری عهد سارگون دوم نیز میگویند که **دایائوکو** (کیقباد) برای استحکام دولت خویش با رؤسای اول پادشاه اورارتو و **ایرانزو** پادشاه ماننا قرار دادهای دوستی منعقد کرده و با ایشان متحد شده بود به همین سبب سارگون وی را از دژش در سمت میانه به هامات سوریه تبعید نمود و خود با ایرانزو پادشاه ماننا طرح دوستی ریخت و او را تابع خود کرد. **ماننا** به معنی سرزمین خوشی نامی بوده است که آشوریان به سرزمین **مهرانو** (میتانی شرقی) داده بودند. **میتانیها** و **ماننا** پرستنده ایزد **مهر** (میثره) بوده اند. لذا دلیل اینکه **ایرانزو** (اوزو، زو) از پادشاهان **پیشدادی** به شمار آمده است به دلیل تعلق وی و قومش به میتانی های پیشین یعنی پیشدادیان قدیمی بوده است. در باب انطباق **میتانیان** با **پیشدادیان** همین سه نکته کافی است که ۱- ایشان همواره در نبرد با **دیوان** (آشوریان) بوده اند.۲- پایتخت ایشان **واشوکانی** یعنی شهر ارابه ها بوده است که مطابق با **خونیرث** اوستا (سرزمین ارابه یا سرزمین ارابه های درخشان) یعنی **سرزمین پیشدادیان** است. ۳- سر سلسله میتانیان **پراترنه** نام داشته است یعنی کسی که نخست و پیشین و فراتر است و این معنی **پیشداد** است.

منابع اساسی مورد استفاده در اساس این تحقیقات سه دسته اند:

۱- منابعی که برای بررسی تاریخ ماد مورد استفاده قرار گرفتند: **تاریخ ماد،** تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، **ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی،** تألیف م.آ. داندامایف. **ایران باستان،** تألیف حسن پیرنیا.

۲- منابعی که برای شناسایی تاریخ اساطیری کیانیان مورد استفاده قرار گرفتند: **کیانیان** تألیف آرتور کریستن سن، **تألیفات اوستایی** ابراهیم پورداود و هاشم رضی.

۳- منابع بررسی جغرافیای تاریخی زادگاه زرتشت: **زادگاه زرتشت** تحقیق دکتر جیوانجی جمشید جی مودی، **کتاب دینهای ایران باستان** تألیف هنریک ساموئل نیبرگ. **یسنا** گزارش پورداود (جلد ۱و۲) و **یشتها** گزارش پورداود (جلد ۱و۲). بعلاوه گزارش شخصی از مکان کتابخانه اوستا (شی چیکان) و آتشکده قدیمی آذرگشنسب این جانب به اداره فرهنگ و هنر پیش از انقلاب. تطبیق دادن شخصیتها و مکانهای هر سه منبع به یاری فرهنگ لغات اوستایی و پهلوی و سانسکریت کاری است که این جانب به تدریج در عرض چهار دهه انجام داده ام.

شرح و بسط نظریهٔ هرتسفلد مبنی بر یکی بودن زرتشت سپیتمان با سپیتاک سپیتمان

ارنست امیل هرتسفلد باستانشناس و ایرانشناس بزرگ آلمانی بر اساس نام پدر و نام خانوادگی ای **زرتشت** و **سپیتاک** و محل حکومتشان **بلخ** این همانی این دو را در عهد جنگ جهانی دوم اعلام داشته است. ولی این نظر بسیار جالب وی در محافل علمی مورد توجه و کنکاش قرار نگرفته است. نگارنده بعد از تدوین **"گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران"** بدین نظر دقیق وی در حواشی فصل هفتم **تاریخ ماد** تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، صفحه ٦١٢ بند ٤٧ بر خورد نمودم و اکنون بیش از ١٥ سال است که هر روز بیش از روز پیش به درستی این نظر واقف میشوم. دلایل یکی بودن **سپیتاک سپیتمان** و **زرتشت سپیتمان** در سه بند از این قرار است:

١- کتسیاس می گوید **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ با **آمی تیدا** دختر آستیاگ ازدواج کرده بود و از او دو پسر به اسامی **مگابرن** (درنده نترس، ببر) و **سپیتاک** (فرد سفید) داشت. اینان در عهد **کورش سوم (فریدون** شاهنامه) بعد از کشته شدن **آستیاگ** و **سپیتمه** توسط کورش و حمل شدن **آمی تیدا** به دربار **کورش**، به مقام پسر خواندگی (یا برادر خواندگی) **کورش** در آمدند و به ترتیب به حکومت **گرگان** و **دربیکان بلخ** انتخاب شدند. کتسیاس جای دیگر **گائوماته بردیه** حاکم بلخ را پسر **آمی تیدا** آورده است. این به معنی اینهمانی **سپیتاک سپیتمان** با **گائوماته بردیه** است.

این دو برادر (پسران سپیتمه و آمی تیدا) پیش تر در عهد پدر و پدر بزرگ مادریشان در کجا حکمرانی داشتند؟ خبر خارس میتیلنی در باب **هیستاسپ (ویشتاسپ**، سگ وحشی، ببر) و برادرش **زریادر** (زرین تن)، در عهد **کورش** بزرگ و **ویشتاسپ هخامنشی** معلوم می دارد که این دو به ترتیب در **ماد سفلی** (ارمنستان و کردستان) و **ولایات جنوب قفقاز**

(آذربایجان و اران) فرمانروایی داشته اند. شاهنامه و اوستا در این رابطه از این **ویشتاسپ** و برادرش تحت اسامی **ویشتاسپ** (گشتاسپ) و **زریر** (زرین مو) یاد نموده اند.

۲- کتسیاس جای دیگر **حاکم بلخ** را در عهد **کورش** و آغاز حکومت **کمبوجیه**، **سپنداته گائوماته** نامیده است. از این موضوع به مطابقت **سپنداته گائوماته** (اسفندیار) و **سپیتاک** پسر **سپیتمه** می رسیم.

۳- از محلهای دو گانه فرمانروایی پسران **سپیتمه** یعنی **ماد سفلی** و **آذربایجان** و **اران** معلوم میشود که خود **سپیتمه** در عهد **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) و پسرش **آستیاگ** (اژیدهاک) در همین نواحی به عنوان نائب السلطنه **آستیاگ** حکومت می نموده است. در شاهنامه به جای نام **سپیتمه** به القاب وی یعنی **جمشید** (شاه مؤبد)، **هوم عابد**، **گودرز کشوادگان** (شیوا سخن دارای سرودهای با ارزش) و **هجیر** (خوب چهر) بر می خوریم.

بنا بر این معلوم میگردد که **"سپیتاک** پسر **سپیتمه"** (سپیتاک سپیتمان) ابتدا در عهد پدرش و پدر بزرگ مادریش آستیاگ حاکم آذربایجان و اران بوده است بعد مکان فرمانروایی وی در عهد کورش بزرگ از آن نواحی به پیش دربیکان بلخ منتقل شده است که این همان ویژگیهای محلهای حکومت **زرتشت سپیتمان** بوده است که ابتدا در **رغه زرتشتی آذربایجان (مراغه)** فرمان رانده و بعد مقر فرمانروائیش از آنجا به **بلخ** برده شده است.

ما در اینجا افزون بر استنتاج هرتسفلد، معلوم نمودیم که **سپیتاک زریادر** از سوی دیگر همان **گائوماته بردیه** (داماد و پسر خوانده کورش) است که به نیابت از **کورش سوم** و **کمبوجیه سوم** و برادرش **وه یزداته بردیه** از **مرکز بلخ** بر امور شمال غربی هندوستان نظارت داشته است. چه مطابق خبر صریح کتسیاس در شمار سپاهیان وی به عنوان **حاکم دربیکان بلخ** سواران و فیلان هندی هم حضور داشته اند. **گائوماته بردیه** در عهد سفر جنگی کمبوجیه به مصر نائب السلطنه وی در ایران بوده است. چون شایعه خبر مرگ کمبوجیه در مصر به ایران رسید وی بعد از ملاقات **وه یزداته بردیه** در جنوب فارس، حکومت خود را با اصلاحات اقتصادی و بخشش سه ساله مالیاتها بر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نمود. ولی **وی** و **وه یزداته بردیه** پسر کوچک تنومند کورش در جریان **کودتای داریوش** جان خود را از دست داده و از سوی وی عنوان **بردیه های**(=تنومندهای) دروغین را گرفتند. **اتهام برادرکشی** به **کمبوجیه** هم که از سوی داریوش صورت گرفته نشانگر آن است که خود کمبوجیه هم در آغاز کودتای داریوش قربانی شده است. در محبوبیت **گائوماته بردیه**، **نزد مردم** همین بس که هرودوت میگوید همه در **آسیا** از قتل **گائوماته بردیه**، **دریغ** خوردند.

گائوماته بردیه یا همان **سپیتاک زرتشت** از سوی دیگر مطابق شواهد زیر شاهزاده محبوب مردم سمت **بلخ** و **هند** یعنی **گوتمه بودای بلخ** و **بامیان** است:

گئوتمه بودا در اصل همان گائوماته زرتشت است:

چنان که دیدیم بنا به خبر یونانیان باستان از جمله هرودوت و پورفیریوس، گائوماته زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است شهرهٔ آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیا وی را بسیار دوست داشته و او را می پرستیده اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می آید که بپرسیم که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان و چین وی را تحت چه نام و نشانی می شناخته اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مّدتی در آن سمت و سوی، در **باختر** (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی بودائیگری شده بود و معبد معروف **نوبهار بلخ** در آن قرار گرفته بوده است ؛ همان معبد بودایی زرتشتی که نظامی در اسکندر نامهٔ خود در مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد وآذر زردهشت　　به طوفان شمشیر چون آب کشت

بهاردل افروز در بلخ بود　　کز و تازه گل را دهن تلخ بود

پری پیکرانی در او چون بهار　　صمنخانه هایی چو خّرم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می دارند که خود **گوتمه بودای** تاریخی کسی جز **گائوماته زرتشت** نبوده است که بعداً آیینهایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه ای درآمده و درهر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در ای جا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه میدهیم:

۱- **بودا** به معنی **منّور** و **روشن** و **دانا** است و اسم اصلی زرتشت یعنی **سپیتاک** نیز به معنی **سفید** و **روشن** می باشد. افزون بر این لقب مهّم ایشان یعنی **گائوتمه** (دانای"گاتها"، یعنی دانای سرودهای دینی) و **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) یا همان **پاتی زیت** (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاثاها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت به شمار می آیند.

۲- نام والدین **بودا** یعنی **سود دهودانا** (مخلوق دانا و پاک تن) و **مهامایا** (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین **سپیتاک زرتشت** یعنی **سپیتمه** (دانای سفید رخسار) و **آمیتی دا** (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد. ماه تولد هردو فروردین وروستاهای زادگاهی آنان **رومبینی** و **دارجه زبره** به لغت ایرانی مترادف بوده، به معنی واقع در پیچ رودخانه می باشند.

۳- هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیّت روحانی سیاسی داشته و معبودشان یعنی **برهما** (خالق دانا) و **اهورمزدا** (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

۴- مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هردو رهبردینی در محل تجمع جنگجویان قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی(= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه **سهند** آذربایجان است. **ولایت زادگاهی بودا** یعنی **بهار** نزدیک نپال به جای **نوبهار** (دیرمرکزی) بلخ قرار گرفته است.

۵- محّل فعالیّت سیاسی و فرهنگی **گوتمه** بودا با قبیلهٔ **سکیا** و شهر **کاپیلاویستو** (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی **گائوماته زرتشت** ، **سرزمین سکاییان دربیکی** (سکاییان برگ هئومه، دریها) و شهر **سوروگانه** (شبورگان، یعنی جایگاه شاه یا سرخ رنگ) در نزدیکی **بلخ** و خود **بلخ** (= شهر بخت و اقبال) بود ه است. افزون بر این می دانیم رودی به نام **سرخاب** در سمت شرق شهر بلخ جاری است.

۶- محّل مدفن بودا یعنی **کوسینا گارا** (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محّل دخمهٔ **گائوماته زرتشت** یعنی **سیکایا اواوتی** (یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان هرسین باختران) در ناحیهٔ کاسیان باستانی و مادهای سگارتی(سنگ کن) می باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمهٔ نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه ای ارمائیل (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.

۷- فرقهٔ بودایی ماهایانای ژاپنی ها گئوتمه بودا را نظیر **گائوماته زرتشت** دارای افکار و آمال سوسیالیستی معرفی می نماید. افزون بر این که این هردو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل **پندارنیک، گفتارنیک** و **کردارنیک** بنیاد نهاده اند. علاوه براین که هردو مخالف ایجاد معابد خرافه پرستی و مردم فریبی بوده اند. گفتنی است که بودا برای طبقهٔ برهمنان یک بیگانه محسوب می شد. معهذا **گائوماته** زرتشت تحت نام گئوتمهٔ دیگری نزد برهمنان بومی شده است. چون گئوتمه نامی که به عنوان سرایندهٔ قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گائوماته زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی **راهوگنه** (کشندهٔ دشمن، بهرام) و همچنین لقبش یعنی **انگیراس** (فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گائوماته زرتشت بلند قامت یعنی **تنائوکسار** (یعنی دارای تن بزرگ) است. سرودهای ودایی وی از جمله درباب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می باشد. تحت این نام و القاب وی در رزمنامهٔ بزرگ هندوان یعنی مهابهاراته نیز یاد شده است ناگفته نماند گئوتمه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان به نام َمگه (مغ) پدیدار میشود که این به وضوح تعلق وی را به طبقهٔ روحانیان ماد یعنی مغان آشکار میگرداند.

۸- سرانجام گفتنی است دوست وخویشاوند و نخستین حّواری بودا یعنی **آناندا** (ناندا, دانا به طرق مختلف) و زنش **یشودهارا** (دارندهٔ پاکی) به ترتیب مطابق با همان **مدیوماه** (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و **هووی** (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند. در خبرمولوی که زادهٔ بلخ بود زرتشت بودا تحت عنوان شاهزاده صوفی فرزانه ای به نام **ابراهیم ادهم** (یعنی ابراهیم بور یا بخشایشگر) ظاهر گردیده است. **ابراهیم** (پدر عالی) یعنی عنوان

توراتی **ایبال پی ال** دوم پادشاه عبری **اشنوناک**، درواقع بعدا نام عبری و عربی پادشاهان بزرگ عهد قدیم از جمله **گائوماته زرتشت** (ابراهیم خلیل؟) و همچنین نامی بر خشثریتی (کاووس) یعنی جدّ جدّ مادرزرتشت بوده است.

۹- نام پسر**بودا** یعنی **راهوله** (= روی هوره یا گرگ) با لقب **خورشیدچهر** جنگاور پسر **زرتشت** یا با نام برادر بزرگ خود زرتشت یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (تیگران، درنده تیزدندان) مترادف است. جالب است که در گرشاسبنامه نام پسر **جمشید** (موبد درخشان، منظور گائوماته زرتشت) **تور** یعنی **گرگ** آمده که که مترادف نام **راهوله** پسر **گوتمه بودا**ست.

۱۰- نام ایرانی **بودا** یعنی **بوذاسف** به معنی **بت شکن** نشانگر **گائوماته زرتشت، ویرانگر معابد بت پرستی** است.

۱۱- منظور از **نپال** زادگاه بودا که به تبتی به معنی **سرزمین مقدس** است در اصل همان شهر آیینی مقدس معروف غرب فلات ایران یعنی **بلخ بامیان** یعنی بلخ نورانی مقر حکومتی گائوماته زرتشت بوده است. چه نامهای کهن بلخ یعنی **باختریا** و **بلخ** به صورت **بهاکتی-ایریا** و **بهالاخه** به ترتیب به معنی **بسیار مقدس** و **شهر خجسته و مبارک** است.

۱۲- محبوبیت بی نظیر **شاهزاده گائوماته زرتشت** حاکم **بلخ** چنان بوده است که هرودوت میگوید در مرگ او **مردم آسیا** (هند و آسیای میانی و ایران و آسیای صغیر و بین النهرین) دریغ خوردند و به سوگ نشستند. چنین محبوبیتی را در سمت بلخ و هند تنها **شاهزاده گوتمه بودای بلخ** و **بامیان** دارا بوده است.

صالح قرآن وهامان تورات در اصل همان سپیتاک سپیتمان (زرتشت سپیتمان) می باشند:

صالح زرین شتر یا مرد صالح دارای شتر مقدس در قرآن که قومش به سبب پی کردن **شتر** وی (یا بر اثر کشته شدن خود وی) به **صیحهٔ بلند آسمانی** (به یونانی **مِگا فونی**) کشته میشوند، همان **گائوماته زرتشت** (بنا به برداشت مؤبدان عهد ساسانی یعنی **سرود دان زرین شتر**) است که قبیلهٔ وی **مغان** در آن روز توسط **داریوش** و همراهانش به واقعه مغکشی (به یونانی یعنی **ماگوفونی**) گرفتار می گردند. نام قرآنی قبیلهٔ وی **ثمود** (=معدومین) هم به وضوح اشاره به همین **ماگوفونی** (مغکُشی) است که در قرآن به **مِگافونی** یعنی کشتار با صیحهٔ بلند آسمانی تعبیر و تفسیر شده است.

در کتاب **اِستر تورات** (ایشتار= آتوسا همسر گائوماته) نام **گائوماته زرتشت** به صورت **هامان اجاجی** (زمزمه کنندهٔ بلندقامت) از خانواده **همداتای** (مجری قانون) معرفی گردیده است: درباب مورد غضب آسمانی و زمینی قرارگرفتن قبیلهٔ مغان (عاد) در تورات باید بگوییم، چنان که هرودوت خاطرنشان میکند در روز قتل **گائوماته** (پاتی زیت) قتل عام بزرگی از مغان به راه افتاد. این واقعه در تورات به صورت اسطورهٔ قتل **هامان** (نیک اندیش یا زمزمه کنندهٔ یا پسرهوم، گائوماته زرتشت) به دسیسهٔ **استر**(آتوسا) و **مردوخای** (شاهکُش) وجشن دشمن کشی یهود یعنی **پوریم** (به معنی لفظی بخت و قرعه= بلخ/باختریا) متجّلی شده است: هرودوت نیز ازقرعه کشی داریوش وشش تن همدستان وی سرپادشاهی ایران سخن می راند که بعد ازقتل گئوماتای مغ و مغ کشان صورت گرفته است.

تحقیقی در باب نام ونشان رود معروف نیل ، سرزمین مصر و قاره آفریقا

مطابق تاریخ کهن مصر رود نیل به نامهای **ایترو** (رود بزرگ)، **پهرو** (پیارو،به معنی رود، کانال بزرگ، در کتیبه داریوش) و **هپی** (روان و جاری) نامیده شده و به ایزد **آپیس** (هپی) که گاو پیشانی سفید مقدس منسوب به وی معروف بوده ، اختصاص داشته است. در این رابطه گفتنی است نام ایزدی مصری به نام **منویس** (مر- ور= ایزد آبراه بزرگ) با سمبل **گاونر سیاه** یاد آور شهر خاص ایزد **پتاح** یعنی **ممفیس** (مِو-فیس= شهر آب روان، مأخذ نام پارسی مصر یعنی موداریا) در کنار نیل سفلی است که **آنخ تَوی** (به بند کشنده دو شهر= **میضرائیم** تورات) و **انب هدج** (دژ سفید) نیز نامیده می شده است، گرچه خود **منویس** ایزد خاص شهر **هلیوپولیس** (شهر ایزد خورشید رع) در همسایگی آن به شمار رفته است. می دانیم که داریوش در هنگام فرمانروایی خود که به مصر آمده بود، در همین شهر ممفیس پایتخت مصر سکنی گزیده بود. این امر به نوبه خود نشانگر آن است که نامهای ایزد هیکسوسی خورشید **میثره (میثه)** در اینجا دخیل بوده است چه از سوی دیگر نامهای فرمانروایان کهن مصری که به **موسه** ختم میشده اند از جمله **کاموسه** آخرین فرمانروای هیکسوسی مصر و رقیب مصری وی یعنی **اهموسه** از شکل **میثه** نام همین ایزد قبیله ای گردنده خورشید یا ارابه ران خورشید آریائیان میتانی اخذ شده است که با قربانی گاو مقدس پیوند داشته است. به نظر میرسد در عهد هیکسوسها نام **میثره** در مصر به معنی ارابه ران ایزد خورشید **رع** مفهوم می شده است. نام **موسی** تورات نیز در اصل اشاره به همین خدای خورشید و عهد و پیمان آریائیان بوده است که در زبانهای مصری و عبری به مفهوم عامیانه

فرزند آب (مِو-سا) و کودک بر گرفته از آب درک شده و برای کودکیش اسطوره نجات کودک در گهواره رها شده در نیل پدید آمده است. خود نام **نیل** را که به حدس به زبانهای یونانی و لاتین منتسب نموده ولی نتوانسته اند ریشه و مفهومی برای آن در این زبانها برای آن ارائه نمایند گرچه در خود زبان سامی عربی به سادگی و وضوح می توان از ریشه **نَول** (دره آبداری که آبش جاری است) گرفت. در باب منشأ نام خود نام سرزمین **مصر** معمولاً به صورت عبری **میضرائیم** (دوسوی دره یا تنگه) استناد میشود که لابد به همراه معنی نام قبطی خدای مصر یعنی **پتاح** (باز کننده) و معنی عبری **نِیل** (=اغتشاش و اسباب کشی از سمت خدا) اسطوره باز پس رانده شدن **هیکسوسهای** تحت رهبری **کاموسه** (روح همزاد ایزد میثه) در تورات به صورت **باز گشوده شدن دریا** (منظور بحر نیل) برای فراریان عبرانی (در واقع برای فراریان اتحادیه قبایل هیکسوسی اشنوناکی=عبری، آموری، ماری، هوری-میتانی) ، پدید آمده است. میدانیم که **هیکسوسها** (فرمانروایان بیگانه) یا پادشاهان شبان بعد از بیش ازصد و پنجاه سال توسط فرعون جدید مصر **اهموسه** (برادر ایزد میثه) از مصر سفلی به سمت فلسطین رانده شده بودند. ایزد خاص مصر **پتاح** که **خالق جهان** به شمار میرفته است همچنین ایزد **تانن** (سرزمین به زیر آب فرو رفته) و**تاثنن** (سرزمین ویران) به شمار میرفته است. از اینجا معلوم میشود **لوط** تورات (به معنی سّری و مرموز) که مطابق تورات سرزمینش سوخته و به زیرآب رفته است در اصل همین خدای مصری به شمار میرفته است که در تثلیثی یک تَنی با ایزد **آمون** (سّری) و **رع** (خالق) قرار داشته است یعنی این سه مظاهر مختلفی از خدای واحدی بوده اند: چون مصریان فکر میکردند این سه خدای در حقیقت یکی بیش نیستند. **آمون** (سّری= لوط) در نظر آنان نام این خدای یگانه بود؛ **پتاح** جسم او و **رع** سر او را تشکیل می داد.

از اسامی کهن مصر یکی **تمری** (ساحل رودخانه) است. دیگری **اگیپت** که آن را به معنی **خانه روان پتاح** (هات- کا- پتاح) است که به معبد پتاح در ممفیس اطلاق می شده است. و همچنین از ریشه قبطی **کیپتی** (خاک سیاه و حاصلخیز) میگیرند. در حالی که آن در ترکیب **کِمت (خمت)- حَت** معنی **سرزمین ایزد سّری** (رع- آمون، لوط) را می دهد. در تأیید این نظر گفته شده است که مصریان کهن (اسلاف قبطیان) سرزمین خود را **کیمیت** (خاک سیاه) می نامیده اند؛ ولی ظاهراً دنبال وجه اشتقاق ظاهری رفته و بدین نتیجه گمراه کننده رسیده اند. در زبان عبری هم **اگی- پتاح** معنی **دره عمیق کشور پتاح** را می دهد بنابراین مفهوم سرزمین خالق روح پتاح برای این نام که با اسامی دیگر **مصر** کهن همخوانی استواری داشته و بیشتر مورد توجه و قابل اعتماد است. داریوش نام مصر را در کتیبه مصری خود که مربوط به حفر آبراهه ای از **نیل** (پهرَوَ) به دریای سرخ است به صورت **موذرایا** (مودرایا) ذکر کرده است که در زبان پارسی به معنی **سرزمین دریای روان**(رود نیل) است. بنابراین خود نام سامی عربی/عبری نام **مصر** باید در اصل مرکب از جزء **میه** (آب) و **سیر** (حرکت) یا به احتمال قوی تر مرکب از **ماء** (آب) و **سَرّ** (مسیل بزرگ آب، کانال بزرگ آب) بوده باشد که بدین ترتیب مترادف نام شهر **ممفیس** (مِو-فیس) بوده و لابد مأخوذ از آن است. این امر در تلفظ عربی نام مصر یعنی **میصئر** همین اصل خود را نشان میدهد. نام بابلی کهن مصر یعنی **ماگان** (به ترکیب عربی ماء-قنه) را در زبانهای سامی می توان به معنی **سرزمین کانال بزرگ آب** گرفت.

نام آفریقا را هم که در دایره المعارفهای رسمی برگرفته از نام مردمی بربر در سمت لیبی به شمار آورده اند در واقع باید متعلق به خود مصر شمرد چه در اساطیر مصری کهن نام **مصر** به صور **هات- کا - فتاح** (خانه ایزد گاو-روح پتاح)، **آفو-تاح- کا** (سرزمین **رود روان ایزد گاو--روح پتاح**) و **آفو- را- کا** (سرزمین **رود روان ایزد گاو-روح رع**) آمده است. بنابراین واژه **آفریقا** همان **آفوراکای** مصریان یعنی یکی از اسامی مصر باستان بوده است که توسط یونانیان از مصریان اخذ شده و بر روی و بر کلّ **قاره آفریقا** عمومیت یافته و بدان اختصاص یافته است. نام کهن دیگر قاره آفریقا یعنی **لیبیا** در معنی توراتی آن یعنی "قلب دریا" (در تفسیر آن به سرزمینی که دریایی در قلبش روان است) باز نشانگر سرزمین **بحر** حیاتی **نیل** روان این قاره است.

در اینجا مطلبی را در باب نام خدایان خاص رود نیل از مقاله اساطیر آب در تمدنهای شرق انسیه قوام پور را با اندکی اصلاح در املاء اسامی ضمیمه می نمائیم:

مصر : الف) **خنوم** (Khnum) یکی از مظاهر ایزد **رع** : **خنوم** به معنی **آفریننده** و او را **خدای آب خنک** و یکی از خدایان کهن نخستین **آبشار نیل** در مصر علیا می دانستند می گفتند که نیل در جزیره الفانتین (آسوان) از جهان زیرین یا

دومین اقیانوس نون از طریق دو مغازه به زمین راه می یابد و بدین سان خنوم با عنصر اولیه حاصلخیزی در مصر پیوند داشت و هم او بود که آب نیل را به دو بخش تقسیم کرد .

مرکز اصلی کیش خنوم در جزایر فیله و آسوان قرار داشت و به روزگار فرمانروایی جبر و به هنگامی که در مصر هفت سال پیاپی خشکسالی پدید آمد برمیگردد هزار جریب از زمینهای آسوان وقف خنوم قرار گرفت و خنوم با آب نیل مصر را از قحطی رها نید او را با هیات خدایی با دستان گشوده و در حالیکه نیل از دست او جاری است ترسیم کرده اند (ورونیکا ایونس،چاپ اول ۱۳۷۵، ص ١٦٦) .

ب) حاپی(Hapi= آپیس) :حاپی خدای نیل می باشد تلفیقی از خدای جهان حاصلخیزی و طغیان می باشد . حاپی آبیار چراگاههای گله ، گاوهای رع و انسان ، فراهم کننده آب واحدهای بیابان ، فرو برنده شبنم از آسمان می دانستند حاپی در این روایت پاسدار و سرور خدایان زمینی حاصلخیزی و آفرینش و روزی بخش مردمان و نگهدارنده نظم خدایی است . حاپی به هیات مردی با ریش آبی یا سبز و دارای سینه زنانه که نهاد حاصلخیزی است ترسیم می کردند . (ورونیکا ایونس،چاپ اول ۱۳۷۵، ص ١٦٨).

مندرجات کتیبه داریوش در مصر در باب امر به ایجاد و یا نوسازی کانال بین رود نیل و دریای سرخ در سایت پژوهشهای ایرانی متعلق به دوستمان رضا مرادی غیاث آبادی از این قرار آمده است:

"ترجمهٔ فارسی سنگ‌نبشتهٔ فارسی باستان داریوش بزرگ در سوئز:

بخش نخست (DZa)، بند ۱:

داریوش [فارسی باستان: دارَیَوَهوش].

بخش دوم (DZb)، بند ۱، سطرهای ۱ تا ۷:

شاه بزرگ، شاهانْ شاه، شاه سرزمین‌ها، شاه در این زمین بزرگ، پسر ویشتاسپ [ویـسْتـاسْپَـه]، هخامنشی [هَخـامَـنـیـشـیَـه].

بخش سوم (DZc)، بند ۱، سطرهای ۱ تا ٤:

خدای بزرگ است اهورامزدا [اهـورامَـزداه]، که بیافرید آن آسمان را. که بیافرید این زمین را، که بیافرید آدمی را، که بیافرید از برای آدمی شادی را، که داریوش را شاهی فرا داد، که داریوش را شهریاری‌ای فرا داد بزرگ، با اسبان خوب، با مردمان خوب.

بخش سوم، بند ۲، سطرهای ٤ تا ۷:

من داریوش، شاه بزرگ، شاهانْ شاه، شاه سرزمین‌هایی با گوناگون مردمان، شاه در این زمین بزرگ، پهناور و دورکرانه، پسر ویشتاسپ، هخامنشی.

بخش سوم، بند ۳، سطرهای ۷ تا ۱۲:

گوید داریوش شاه، من پارسی‌ام، از پارس [پـارسَـه] مصر [مودرایَه] را گرفتم، من فرمان دادم به کندن این آبراه [یَـوْیـا]، از رودی به نام **نیل [پـیـراوَه]** که در مصر روان است، به سوی **دریایی که از پارس می‌رود**، پس آنگاه این آبراه کنده شد، چنانکه فرمان من بود، و کشتی‌ها [نـاوْیـا] در این آبراه از مصر به سوی پارس رفتند، چنانکه خواست من بود."

در باب موضوع اطلاق نام **"دریایی که از سمت پارس میرود"** به خلیج فارس، که غیاث آبادی در پایان این مقاله مورد بحث قرار گرفته است. نظر نگارنده در این باب این است که از آن مطابق **اسطوره بابلی گیلگامش** در اصل نام سومری کهن این خلیج یعنی آبّا-**یو-آری-سا** (=دریای **سمت مصب رودخانه ها**) مراد بوده است که در اسطوره گیلگامش کتابخانه **آشوربانیپال** نام اکدی آن به همین معنی **دریای مصب رودخانه ها** قید شده است که هیئت سومری دیرین آن به سبب مشابهتش با **پارس** در عهد یونانیان به معنی **خلیج پارس** گرفته شده است و شیوخ عرب جنوب این

خلیج هم بی اطلاع از ریشه تاریخی کهن سومری این اسم گذاری سعی در جانشین کردن نام این خلیج به نام ملیت خویش می نمایند.

نظریاتی تکمیلی بر کلماتی در "در ژرفای واژه ها "ی دکتر ناصر انقطاع

آیا اَوِستا به معنی کتاب از آسمان نازل شده است؟

سه جلد در ژرفای واژه های دکتر ناصر انقطاع را که در باب موضوعات مورد علاقه ام بود، در این یک هفته پیش نوروز سال جدید خواندم. یک مورد عجیب راهگشائ بررسی جدیدی در باره ریشه و معنی نام اوستا بود که در خود اوستا از آن نام برده نشده است: استاد ناصر اقطاع در جلد دوم صفحه ۱٦٧ در باب ریشه نام اوستا به کلمه **اَوِپِستا** Avepesta به نقل از اوستاشناسان گلدنر و آندریاس اشاره کرده است که دیگران از جمله استاد پورداود و هاشم رضی آن را به نقل از همان اوستاشنان آن را به صورت **اوپَ- ستا** upa-sta آورده اند. این کلمات اوستایی را از روی کلمه پهلوی **ابستاک** (اَپستاک) و **اَوِستا** استخراج نموده اند که در کتاب پهلوی بزرگ دینکرد به معنی **پایه و بنیاد و متن اصلی** آمده است. ولی این معنی از وجه اشتقاق هیئت **اَوِپِستاک** آن به دست نیامده است بلکه این معنی کاربردی آن از معنی **اوپَ- ستاه** بوده است و شکلی که دکتر ناصر انقطاع برای **اَوِستا** آورده یعنی **اَوِپِستا** در این راه بسیار راهگشا

است چه هیئتی از این واژه به صورت **اَوَپَستی** در اوستا به معنی **نازل شدن** آمده است. لابد این مفهوم در میان بحث کلامی و لغوی مغان به وساطت واژه های اوستایی **اوپَ-ستات** (ریشه کلمه اوستات پهلوی و اُستاد فارسی) و **اوپَ-ستاه** به مفهوم **متن استوار و موثق** پدید آمده بوده است. بنابراین **اَوَپَستاک** به معنی **متن و کتاب نازل شده** است که مفهوم کاربردی آن همانا **متن اصلی** (= اوپَ- ستاه) بوده است. بر این پایه در اینجا این سؤال پیش می آید آیا این **موضوع نازل شدن کتاب از آسمان** را زرتشتیان از اسلام گرفته اند یا بر عکس؟ در جواب، در حق به جانب ایرانیان زرتشتی بودن در این باب، گفتنی است؛ طبق جلد دوم یسنا گزارش ابراهیم پورداود، صفحه۱٦۱: "میر خواند در روضة الصفا می گوید در تاریخ بناکتی و معجم (از قرن ششم و هفتم هجری) مسطور است... که زرتشت به جبلی از جبال اردبیل (منظور سبلان) بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی در دست داشت و می گفت این کتاب از **سقف خانه** که بر این خانه است، **نازل** شد." این گفته در کنار این مطلب که پیامبر اسلام پیش از آغاز نبوت خویش با یک پدر و پسر ایرانی اصل یمنی با سواد و دین پژوه موسوم به **جبر (گبر)**، **سلمان** و **سلام** در مکه مصاحبت داشته و **قرآن** را کتاب **کلام نازل شده آسمانی** (=اَوَپَستاک زبان پهلوی) و **کلام منظوم خارق العاده** (=اَفدستای زبان پهلوی) می دانسته است، تقدم اعتقاد به **نزول کتاب آسمانی** را نظیر **اعتقاد به منجی موعود**، نزد ایرانیان اواخر عهد ساسانی نشان می دهد.

در اینجا یاد داشتهای اصلاحی خود را در باره ژرفای واژه ها را به عینه برای کسانی که این کتابها را خوانده یا علاقمند به مطالب آنها می باشند، ضمیمه می نمایم:

(بخش یکم)

ص.۹٦ **درویش** بر گرفته از ریشهٔ اوستایی **دریوی- ایش** (خواستار فقر) است.

ص.۹۷ **مُهر** از ریشه اوستایی **مئیری** (مَر) به معنی **تصدیق گزارش** می باشد.

ص.۹۷ **دیوان** از ریشه دیپی به معنی **نوشتن** گرفته شده است. این واژه در اسطوره **تهمورس** نیز که دیوان خط را بر او آموزش میدهند، بدین معنی دیده میشود. این موضوع نشانگر آن است که دیوان مردمی بوده اند که در جوار ایرانیان باستان می زیسته و صاحب خط و کتابت بوده و ایرانیان مادی و عیلامی را کشتار و غارت می نموده اند. این جماعت باید همان **آشوریان** بوده باشند که **کی آخسارو** (کیخسرو) ایشان را در حدود سال ٦۱۲ پیش از میلاد در پایتختشان **نینوا** (شهر رفاه و ثروت، **دژ بهمن** اساطیری سمت اردبیل/ در واقع اربیل) کشتار نموده است.

ص.۱٤۸-که عنوان آن در فهرست فراموش شده است- واژه هیربد به درستی به معنی مؤبد نگهبان آتش معرفی شده است. ولی واژه **هیر** به معنی آتش نه از ائثره اوستایی بلکه از شکل **ئاهیر** باز مانده در زبان کُردی به همان معنی آتش گرفته شده است. شکل کُردی دیگر آتش یعنی **ئار** ریشه نام سرزمین **اران** است که در آنجا آتش اجاق خانوادگی پرستش میشده است. چه نامهای دیگر آنجا یعنی **آگوان** (از ریشه سانسکریتی آگ= آتش) و **آلوان** (از ریشه فارسی و کُردی آلو) گواه صادق آن است.

ص.۱٥۳ **تهران** از ریشه اوستایی **تهرایی** (پناه دادن) به معنی جای دارای پناهگاهها[ی زیر زمینی] است.

ص.۱٦۱ نام **خوزستان** را با توجه به نامهای **ایلام** (به عبری یعنی سرزمین سّری و مخفی) و **ورنه** اوستا (سرزمین پوشیده) می توان از ریشه خونج (=خوَج) به معنی سرزمین محصور گرفت. این نام شباهتی معنایی با نام **عراق** (بر گرفته ازهاراک/ آراک پهلوی یعنی سرزمین حراست شده) دارد که ترجمه نام سامی باستانی جنوب آنجا یعنی **سومر** یعنی سرزمین پاسبانی شونده دارد.

ص.۱٦٤ نام **گیلان** را می توان مرکب از گیه (گیاه) و لان (پسوند مکان) گرفت. یعنی آن در مجموع به معنی سرزمین پر گیاه و جنگلی است.

ص.۱٦٦ کلمه معرب **خلیج** (شاخ آبهٔ دریا) -که اعراب در عربی بودن تردیدی ندارند- به وضوح از ریشه پهلوی و پارسی **خواریگ** (منسوب به شاخ آبه دریا، خور) می باشد. علی القاعده واو معدوله حذف و حرف "ر" به "ل" تبدیل شده است.

ص.۱۹۲ در باب ریشه نام **مازندران** با توجه به عنوان اوستایی **مازنی دئوَ** گفتنی است که مسلم به نظر می رسد آن با افزوده شدن پسوند مکانی ران (لان) بدان یعنی **مازنی دئو ران** و تلخیص آن ساخته شده است. داستان **دیوان مازنی** از نظر تاریخی مربوط به عهد **خشثریتی** سومین پادشاه ماد است که **اسرحدون** پادشاه آشور وی و سپاهیانش را از سمت **دژ سیلخازی** (تپه سیلک **کاشان**) به سمت شهر **آمول** (بنا به برداشت پیراشک ایرانشناس چک همان شهر آمل مازندران) فراری داد و سپاهیان آشوری تحت فرماندهی رئیس رئیسان آشوری **شانابوشو** در آغاز عهد **آشوربانیپال** در پای حصار **شهر آمل** از مادها و آماردها شکست خوردند و **ماد مستقل** شد. در واقع **کیکاووس** (پادشاه سرزمین چشمه زارها) لقب اوستایی خشتریتی پادشاه سرزمین **پارتوکا** (=سرزمین کنار چشمه) یا همان **کاشان** (=محل چشمه) است. و عقابان وی که از کوه **ارزیفیه** (کرکس) به سمت کوه البرز و شهر آمل پرواز کردند، اطرافیان و سپاهیان خشثریتی نواده **دایائوکو** بوده اند. در واقع این منشأ همان **حماسه هفتخوان مازندران رستم** شاهنامه و کشتار شدن دیوان به دست **کرساسپ** اوستا در کنار دریای **فراخکرت** (مازندران) است.

ص.۱۹۵ در تاریخ ایران باستان نام **سیستان** را همواره با نام سکاهای مهاجر بدان سوی ربط می دهند که در عهد اشکانیان بدان سوی مهاجرت نموده اند. ولی وندیداد سرزمین بادخیز سیستان را تحت نام واَاِکرته (بادخیز) محل جوجه تیغی یعنی حیوان توتمی باستانی این منطقه معرفی می نماید و در بندهش جوجه تیغی **نوعی سگ** و روباه مقدس به شمار رفته است و این مطالب در کنار نام **نمه رئُز** (نیمروز یعنی پرستنده نوعی حیوان توتمی، منظور جوجه تیغی) آنجا، ما را متوجه مفهوم این توتمی این نواحی می گرداند. لذا **نیمروز** هم در رابطه با **سیستان** در اصل به معنی جنوب نبوده است. در این رابطه گفتنی است که نام بلوچستان باستانی یعنی **مکران** (باتلاقهای تمساح/مچه) هم با نام حیوان بومی آنجا مربوط بوده است.

ص.۱۹٦ وجه اشتقاق درست نامها یا القاب **رستم** (رستهم، روت- ستهم) و**گرشاسپ** (کرسا-سپ) در مقابله با همدیگر روشن میشود چه مارکوارت آنها را متعلق به شخص تاریخی-اساطیری واحدی می داند. بر این پایه **روت-ستهم** به معنی **ریشه کن کننده ستمگران** و **کرسا-سپ** هم به معنی **بر افکننده راهزنان** می باشند. نام اصلی این فرد با نام **آذربرزین** (آتش بلند پایه) اساطیری **آذربرزین** نامه که نامش با **بهمن** (در واقع دیوان دژ بهمن) در **مازندران** مرتبط شده است، به **آترادات** (مخلوق آتش) **پیشوای آماردان**، قهرمان اساطیری معروف عهد **کوروش** بزرگ می رسد که پارسها برای محبوبیت هر چه بیشتر کوروش، وی را پسر و خلف همین **آترادات پیشوای آماردان** (=آذربرزین) می شمرده اند. لابد قهرمانی این فرد در همان در هم شکستن محاصر کنندگان آشوری **شهر آمل مازندران** (دیوان مازندران) و نجات **خشثریتی** (کیکاووس) و همراهان و **مستقل ساختن ماد** (نخستین استقلال ایرانیان) بوده است.

ص.۱۹۷ نام **افغان** را نظر به نام **پاکتیکان** (پاک دینان، پختونها) می توان به صورت **اَو-فغان** (یاوران خدا، ابدالی ها) باز سازی کرد. نظر به شاخه غلزایی (غرچه، اشرار) معلوم میشود، نام اَ-فغان به معنی بی خدایان نیز مفهوم میشده است. نام **اَرمن** را می توان از ریشه **آره** (آله، عقاب) و من (خانمان) یعنی خانمان دارنده توتم عقاب (=قوم سائینی اوستا) گرفت. نام نیای اساطیری ایشان **هایک** (عقاب مَرد) گواه آن است.

ص.۲۰۰ نام شهر **کا-شان** (کار-کاشی باستانی) به معنی محل چشمه می باشد. این از نام آشوری دیگر ناحیه آنجا یعنی پارتا-کا (سرزمین کنار چشمه) هم پیداست. در واقع **کاووس** (کی اوس) به معنی فرمانروای ناحیه چشمه زاران لقب خشثریتی سومین فرمانروای ماد بوده است که قیام بزرگ سال ٦۷۳ پیش از میلاد قیام مادها و سکائیان علیه آشوریان عهد اسرحدون را رهبری می نموده است. **کوه ارزیفیه** اوستا (کوه عقاب یا کرکس) که کیکاووس از آنجا علیه دیوان (آشوریان) قیام نموده بوده است بی شک همان **کوه کرکس** کاشان است و عقابهای **کیکاووس** که با آنها به سمت البرز و شهر آمول رفته است، در اصل منظور همان مردم نواحی کوه کرکس و کاشان بوده اند.

ص.۲۲۰ در رابطه با کلمه **دُژخیم** (بد شرشت) کلمه معرب **وخیم** (وی- خیم) یعنی ضد خوی و سرشت نیز قابل توجه است.

ص.۲۳٤ در رابطه با نام **کیومرث** (گاو مرد) همراه گاو نخستین، نامهای **گومر** (به ظاهر یعنی گاو کش)، **جومرد** (گاو کش) و **جوانمرد** قصاب اساطیری (گاوان کش) مطرح هستند که به نظر می رسد در اساس متعلق به خدای قبیله ای میتانیان یعنی ایزد **مهر** (میثره قربانی کننده گاو) بوده است. لابد معنی گیه مرتن (انسان مردنی) را بعداً از این نام استخراج کرده و وی را در مقام نخستین انسان قرار داده اند.

ص.۲۵۳ از توصیف مینورسکی از آبی جامگان تالشی سپاه شیخ حیدر صفوی به وضوح بر می آید نام **تالش** (تیره پوش) با کلمه معرب **طیلسان** (از ریشه تالش) مربوط است. در واقع نام **کادوسیان** را نیز می توان **کات- اوسی** (دوستدارندگان رنگ کبود) معنی نمود.

ص.۲۵۳ مفهوم نام **تهمورس** (پهلوان همانند سگ نیرومند، ببر) در هیئت اوستایی آن یعنی **تخموروپه** (پهلوان ببر دم دراز مانند) هم دیده میشود.

ص.۲٥٤ نام **تالکان** (طالقان) را می توان مرکب از **تارک** و پسوند **کان** یا **ان** گرفت. یعنی محل واقع در بلندی.

ص.۲۸۳ نام **کهرمان** (قهرمان) را می توان به معنی منسوب به **رمنده کوهی** و **قوچ وحشی** گرفت که در قفقاز و ایران نشانه نیرومندی بوده است. از این ریشه کلمه **غُرم** (قوچ وحشی، بزکوهی) در فارسی بر جای مانده است.

ص.۲۹۱ واژه کهن ایرانی معادل نفت، **رادنیاکا** بوده است که به معنی محصولی است که از چشمه های زیر زمینی عاید می گردد.

ص.۲۹۵ نظر به کلمه **پوز-اوستک** یعنی پوزه باز (پسته)، معلوم میگردد که کلمه **خر-بوزه** به معنی میوه شبیه پوزهٔ بزرگ بوده است؛ گرچه مفهوم منطقی تر **میوه خوشبوی بزرگ** نیز از آن مستفاد میگردد.

(بخش دوم)

ص.۸۱ در میان واژه های پارسی در قرآن کلمات **بُرهان** (پَرو- وهان= دلیل برتر) و **عید** (ایده سانسکریت به معنی تمجید و ستایش) که مترادف یسن اوستایی(جشن) است و نیز **ابابیل** (به معنی حالت جمع بابُل یعنی انسانهای آبزی= کشتی رانان، منظور سپاهیان دریانورد وهرز دیلمی ارسال شده به یمن) از قلم افتاده است.

ص. **جالیز** را می توان به معنی منسوب به کرتهای چاله ای شکل(چال-ایز) و **پالیز** را می توان جای منسوب به پالودن و کندن علفهای هرز (پال-ایز) گرفت.

ص.۹٦ **اوباش** و حالت مفرد آن **وَبَش** را می توان معرب از ریشه وی-بَش یعنی بد بودن و ضد حال خوش بودن دانست.

ص.۱۱٤ نامهای **بوزینه** و **عنتر** (انتر) را در زبانهای هند وایرانی می توان به ترتیب به معانی تیز هوش و خانگی (اندرونی) گرفت.

ص.۱۱۹ واژه **تاریخ** را می توان از ریشه اوستایی و سانسکریتی **تَر** (گذشته، پیروزی) یا **تار** (شایسته و برتر و عالی) و پسوند نسبت ایک (ایخ) گرفت. یعنی در مجموع آن در زبانهای ایرانی به معنی علم منسوب به بزرگان برتر گذشته می باشد. نامهای خداینامه و شاهنامه گواه این نظر است.

ص.۱۳۰ نام **اصفهان** (اسپدانا، اسپاهان) نه به معنی محل سپاهیان (از ریشهٔ آشوری سبه= سپاه یا از ریشهٔ سپاد اوستایی= سپاه) بلکه به معنی محل نگهداری اسبان می باشند چه نامهای قدیمی دیگر آنجا یعنی **جِی** و **گابه** در زبانهای پارتی-ارمنی و پهلوی ساسانی به معنی منسوب به اسب و منسوب به حیوان نجیب (اسب) می باشند. بازمانده آتشکده

آذرگشنسب یعنی آتش اسب گشن در شهرستان مراغه نیز **کایین گابه** (کایین گبه) یعنی **آتشکده اسب کیانی** نامیده می شد. این آتشکده به سپاهیان اختصاص داشته است.

ص.١٣٤ نام شهر **ارومیه** در کتیبه های آشوری به دو صورت **اورمیاته** و **آرمائیت** ذکر شده است. ریشه ایرانی محتمل آن شهر دارای باغهای میوه یا تاکستانهای گسترده است.

ص.١٣٦ نام **تاریانای** منسوب به اهواز را می توان به معنی محل نگهبانی و دژ گرفت.

ص.١٣٩ نام **اسفراین** را می توان به صورت **اسپار یئون** به معنی محل سوارگان بازسازی کرد.

ص.١٤١ نام **اردبیل** (ارداویل) می توان در ترکیب اردی- آو-ایل به معنی محل پشت و پی رودخانه گرفت چه نام باستانی دیگر آن **بادان پیروز** در هیئت پادان- پی- روذ به معنی دژ واقع در پی و پشت رودخانه است.

ص.١٤٤ نام ترکی آغاجری را می توان از ریشه ترکی آغا- چِری یعنی سرور لشکری گرفت.

ص.١٤٦ **آشتیان** (ابر آشتیان= محل دژ نیرومند، **ورشه**= محل دژ) یکی از باستانی ترین شهرهای ایران در عهد سومریان بوده است و روابطی با پادشاهان سومری داشته است و از بازار آنجا از جمله عاج نواحی ماگان و ملوخا به سومر صادر می شده است. نام باستانی آن **ورهشی** بوده است. در عهد مادها آنجا را **ورخشه پرنه** (یعنی پر از دژهای نیرومند) می نامیده اند.

ص.١٤٨ نامهای **ترشیز** (ترشیت) و **کاشمر** را به ترتیب می توان جایگاه پشتی و محل دارای پُر کاج یا محل درخشان معنی نمود.

ص.١٥٣ نامهای کهن دو دژ تبریز یعنی **تارویی** و **تارماکیس** که نام تبریز از آنها اخذ شده است به ترتیب می توان دژ کوچک و دژ بزرگ معنی کرد.

ص.١٥٩ کلمه **کاغذ** باید بواسطه ایرانی زبانان از همان کلمه چینی **کوچیه** اخذ شده باشد چه آن علی القاعده می توانست به کویج و کغیج (روی قاعده تبدیل "و" به "غ") و کاغذ تبدیل گردد.

ص.١٦٢ نام **کرکس** را به سادگی می توان مرکب از اجزاء اوستایی "کرک= پرنده، مرغ" و "آَس" (لاشه کنار گذاشته شده) گرفت. یعنی کرکس به معنی پرنده لاشخور است.

ص.١٦٧ ظاهراً نام **اَوِستا** معانی متفاوتی می داده است. از جمله در پارسی باستان **اَوِستا** به معنی نوشته روی چرم را می داده است. آن در پهلوی **افدستا** به معنی اشعار شگفت انگیز دینی است. و **آویستی** در اوستا به معنی دانش و دانش دینی است. ریشه **اوستا** و **اَپستاک** را **اَوِپَستا** گرفته اند اگر کلمه سانسکریتی و اوستایی**اَوِپَت** (نزول، هبوط) بعلاوه **ستا** (ستایش) را برای ریشه آن منظور کنیم **ستایش از آسمان نازل شده** معنی آن خواهد بود؛ بسیار جالب است که خود کلمه اوستایی **اَوَپَستی** را صرفاً به معنی نازل شدن گرفته اند؛ لذا **اَوَپَستاک** صرفاً به معنی **کتاب و متن نازل شده** است.

ص.٢٠٨ واژه **تاش** که صورتی از واژه اوستایی تش یعنی ساختن می باشد همان طور در فرهنگ برهان قاطع آمده در فارسی می توانست به معنی سازنده و خداوند و دارنده گرفته شود.

ص.٢١١ نظر به نام **ماروتاش** خدای رعد کاسیان که در سانسکریت به معنی درخشندگی که به پایین پرت میشود، معلوم میگردد که واژه **تشتر** اوستایی به معنی درخشندگی بالایی بوده است.

ص.٢٣٠ واژه **تازی** را می توان در مقام مقابله با نام اوستایی قوم **تئوژیه** (گردنده و خانه به دوش) به معنی گردنده و تاخت و تاز کننده گرفت؛ چه این اقوام در مسیر گردش خود غالباً به غارت و تاخت و تاز شهرها و روستاها می پرداخته اند.

ص.۲٥٦ کلمه **فوتو** اروپائیان نباید از **پرتو** فارسی اخذ شده باشد؛ ولی ممکن است آنها ریشه مشترک داشته باشند.

ص.۲٦٥ کلمه **خدمت** علی الاصول از **هَدِمه ئیتی** اوستایی (انجام دادن کارِ خانهٔ اوستایی) گرفته شده است. چه آن در زبان پارسی می توانست **خَدِمه ئیتی** (خدمت) تلفظ گردد.

ص.۲٦٦ کلمه **نوکر** را می توان بر گرفته از نواکار (کار کننده در مقابل خوراک) و واژهٔ **چاکر** را می توان مأخوذ از **چِرَکَر** اوستایی کسی که اختیار خود را به کسی دیگر داده است، دانست. اما خود کلمه **برده** فارسی (ورتک پهلوی) باید از اَرده آشوری به معنی برده گرفته شده باشد.

ص.۳۰۸ همانطور که استاد ناصر انقطاع حدس می زند **ناموس** کلمه ای معرب از زبان فارسی است؛ چه آن را به سادگی می توان مرکب از "نام" و "اوس" (دوست داشتن و خواستن) گرفت یعنی همان خواهان شرف و نام نیک و سرفرازی که معنی این کلمه معرب است.

ص.٤۱۸ نام دانه خوردنی **فندوق** را می توان وجه اشتقاقی از "پان- دا-اوک" اوستایی یعنی محصول و دانه دارای پوشش. جزء **داک** (ساخته شده و آفریده) در واژه های **اُردک** (ور-داک= موجود دریاچه زی)، **دخمه** (داک-موچ= محل رهاکردن مخلوق) و **داکترو** (دَختر، ساخته شده در بالا، دژ، پُل) هم دیده میشود.

(بخش سوم)

ص.۱۲۹ **بابُل** (باؤل) مرکب است از بو- آو-اول یعنی "منسوب به [پرندگان] آب زی" چه این در واقع نام رودخانه آنجاست که به عربی **ماءالطیر** (مامطیر) یعنی محل پرندگان آبی ترجمه شده بوده است. در واقع ابابیل قرآن نیز به معنی جمع بابُل یعنی به معنی آبزی ها (کشتی رانان) است.

ص.۱۳۱ نام **بجنورد** را می توان به صورت بیجین-ورد به معنی دارای دژ گرداگرد اصلی گرفت. احتمال ترکیب بی-جین-ورد یعنی دارای دو محل دژ پیرامونی دار آن نیز هست.

ص.۱۳۳ نام باستانی **بحرین** را دیلمون نوشته اند شاید در زبانهای سامی به معنی جزیره (جای محصور در آب) بوده است.

ص.۱۳٥ نام **بروجرد** (در واقع بئیرو-گرد) به معنی "محل بارو (دژ نگهبانی) گرداگرد سراسری" است.

ص.۱۳۸ **بسطام** در واقع یا **بس دام** است یعنی دارای دامهای فراوان یا به احتمال بیشتر **وس تهم** است یعنی روستایی که بسیار نیرومند است.

ص.۱٤۰ اگر به درستی اخذ نام قدیمی بلوچستان یعنی **مکران** از **مکا ایرینای** سانسکریت اعتماد کنیم، در این صورت می توان آن را به معنی باتلاق تمساحها (مچه ها) خواهد بود. مچه و بُزمچه فارسی و مگیر هندی به معنی سوسمار و تمساح هستند.

ص.۱٤۳ نام بندر **انزلی** به صورت هنجَ-لی در پهلَوی به معنی جای به هم پیوستن و بستن لی ها یا نی ها برای بافتن ریسمان و حصیر بوده است. کلمه نی در نام نیلان (لیلان در سمت مراغه) به لی تبدیل شده است. ولی در شمال **لی** که برای پوشاندن سقف خانه ها و بافتن ریسمان به کار می رود به غیر از نی است.

ص.۱٤۷ نام بندر **دیلم** جنوب ایران را که محل ساختن **بلم** بوده است به سادگی می توان بر گرفته از تلخیص دیه بلم یعنی روستای بلم سازی دانست. اما نام دیلم و دیلمان و دیلمستان کناره دریای مازندران را می توان به معنی به کار برندگان دیلم و چوب دستی و نیزه گرفت.

ص.۱٤۹ نام شهرک **بیدخت** خراسان را به سادگی می توان مرکب از بید و خت (کت) دانست یعنی محل درختان بید.

ص.١٥٤ نام **پاسارگاد** را می توان پَسَر گاد (محل پشت سری) یا محل پارسیان دانست چه خود پارس به معنی محل کناری و پشتی است.

ص.١٥٥ کلمات معرب **سبیکه** (قطعه طلا یا نقرهٔ گداخته و در قالب ریخته شده) و **سکه** بر گرفته از کلمه اوستایی **سَئیکه** (ریخته گری شده) می باشند. احتمال اخذ سکه از چکه فارسی بعید است. چه **سَئیکه** می توانست در عربی به صورت سِبکه (به سون حرف وسطی ب) در آید و حرف ساکن "ب" در وسط کلمه در تلفظ بیافتد.

ص.١٦٠ معنی کرشه را- که پول هخامنشی به شمار رفته است- به لغت اوستایی می توان به معنی به شکل دایره ای ساخته شده گرفت.

ص.١٩٠ نام ایرانی کهن رود دجله یعنی **رنگها** (رنگ) را می توان رود تیز و سیلابی یا رود بُزان کوهی (توتم قبیله ای کُردان سکایی گردوخی) معنی نمود.

ص.١٩٩ کلمه **اراذل** و شکل مفرد آن رذل در لفظ عرب را می توان معرب از کلمه مرکب فارسی ارز-ال (علی الاصول همان هرزه- ال) یعنی منسوب به هرزه و هرزگی گرفت.

ص.٢٠٢ نام **زرتشت** به صورت زَرت- اَاِشت به معنی زرین کالبد، نورانی معادل **بودا** (منّور) و **سپیتاک** (فردسفید و نورانی) و **زریادر** (زریر، دارنده زرینی) است. هرتسفلد می گوید که **زرتشت سپیتمان** همان **سپیتاک پسر سپیتمه** (پسر خوانده کوروش) فرمانروای سکائیان پارسی دربیکی (دری) سمت بلخ بوده است. مطابق اشاره کتسیاس وی در مقام فرمانروای دربیکان سکایی از مرکز بلخ بر امور هندوستان نظارت میکرده است چه در سپاهیان وی فیلان و سواران هندی زیادی وجود داشتند. در واقع نظامی گنجوی نیز در اسکندر نامه به درستی معبد بودایی نوبهار را آتشکده زرتشت معرفی می نماید. در واقع بودا (دانا، منور) نیز لقبی بر همین سپیتاک فرمانروای سکائیان دربیکی در عهد پدر زن و پدرخوانده اش کوروش بوده است چه وی از قبیله سکیا (سکا) به شمار رفته است و مقر وی شهر مقدس نام داشته است که به تبتی نپال و به سانسکریتی بالهکه (بلخ) می شد.

ص.٢٠٨ استبعادی ندارد که **صوفی** عرب از سوفی یونانی (دانش) می آید چه گسترهٔ فرقه های **گنوسی** (لفظاً یعنی مربوط به معرفت) در خاورمیانه بسیار ریشه دار بوده است.

ص.٢١٠ ملک الشعرای بهار کلمه معرب **عیّار** به درستی از ریشه اَدی-یار می گیرد چه این در لفظ اوستایی و پهلوی به معنی دارای کردار یاریگری می باشد.

ص.٢١٥ کلمه **فرنگ** را سوای نام فرانسه و فرانکها با نام **وارنگها** (وایکینگهای سوئدی که بر روسیه فرمان می راندند) ربط داده اند. نظر به وجود کلمه **افرنگ** (اورنگ) که در فارسی به معنی تخت پادشاهی و فر و شکوه و زیبایی به شمار می رود، باید گفت که این کلمه سابقه اش از معروف شدن نام فرانکها و وارنگها فراتر می رود.

ص.٢٢٠ **کشکول** می تواند مرکب از ریشه کاش سانسکریت و کاسه فارسی و کول بوده باشد یعنی کاسه ای که به کول می کشند.

ص.٢٢٧ نام **کوروش** به هیئت کوروشک (کورو- شکا) در پهلوی به معنی قوچ وحشی است. همین معنی بوده است که نزد ملل سامی به ذوالقرنین (قوچ صاحب دوشاخ) ترجمه شده است. در واقع در رؤیای و بیداری دانیال نیز کوروش در همین معنی قوچ وحشی شاخدار ظاهر گشته است. در واقع مولانا ابوالکلام آزاد برای اثبات قطعی نظر خویش در اینهمانی ذوالقرنین و کوروش از این مفهوم نام کوروش بی خبر مانده است.

ص.٢٤٩ در تأیید نام **کهکشان** در معنی کاه کشان گفتنی است: یکی از افسانه های قدیم ارمنی که در بیان پیدایی کهکشان در آسمان است، گفته شده است: واهاگن (بهرام) کاههای بارشام (بارشامین) یکی دیگر از خدایان ارمنی را می دزدد و همین کاهها است که در آسمان پخش شده و به صورت کهکشان در می آیند (فرهنگ اعلام اوستا، هاشم رضی، ص.١٣٤٤ جلد سوم).

ص.۲٦۰ به نظر می رسد ایرانیان کلمه نهار عربی را در فارسی به صورت ناهار به مفهوم نی- آهار (به پایین نهادن و روی زمین چیدن خوراک در وسط و نیمه روز) درک می نموده اند. لابد صورتی از این واژه شاید به صورت نِمَ آهار (غذای نیمروزی) قبل از ورود اعراب به ایران وجود داشته است.

ص.۲۷۱ استاد ناصر انقطاع به درستی نام **هخامنش** را به معنی دوست منش میگیرد و شجره نامه درست هخامنشیان را از روایت هرودوت نقل می نماید. مطلبی که در اینجا ناگفته مانده است، مطابقت نام **فریتون** (منسوب به "دوست منش= هخامنش) با کوروش و هخامنش است که در معنی شخص هخامنشی منظور کوروش و به عنوان پادشاه پیشدادی خود همان هخامنش است. اما از **ثرَاِتئونه** اوستا (یعنی سومی یا پناه دهنده) که معادل فریدون (منسوب دوست منش=هخامنشی) در شاهنامه است، صرفاً خود کوروش سوم یا همان کوروش بزرگ در خبر هرودوت منظور می باشد. به نظر می رسد این القاب **ثرَاِتئونه** (به معنی پناه دهنده) و **فریدون** (دوست منش یا هخامنشی) در عهد خود وی نیز به کوروش سوم اطلاق میشده است چه از لقب اوستایی **ثرَاِتئونه** می توانست مفهوم **ثرَاُته ئونه** (یعنی منسوب به رودخانه) نیز مستفاد گردد که در اسطوره خواب **آستیاگ** از **ماندانا** از این نهر تن مادر **کوروش** سخن رفته است. در واقع **گرز گاوسر** فریدون یا **گرز "گاو رنگ"** (بزکوهی، قوچ وحشی= کوروش) سمبل و نشانگر خود همان نام کوروش می باشد. **اژیدهاک** مخاصم کوروش به عنوان پادشاه ایران همان آستیاگ و به عنوان پادشاه بابل همان نابونیدِ مردوک پرست است. در واقع **اژیدهاک ماردوش** همان مردوک خدای بابل است که سمبلش مارافعیی به نام موش هوشو بوده است.

معنی نامهای باستانی آراتتا و اِرِخشَ (آرش کمانگیر)

می دانیم که **آراتتا** نام شهر بسیار دیرین در سمت جیرفت استان کرمان و **اِرِخشَ** (آرش کمانگیر) نام تیرانداز اساطیری ایرانیان است که گویا تیر صلح حماسی خود را در سمت رویان کنار سفید رود انداخته است. این دو نام را به یاری زبانهای سانسکریت و اوستایی می توان معنی نمود.
کلمه **آراتتا** را که به شکل **آرَتّه** نام قومی در سمت پنجاب به شمار رفته است در سانسکریت می توان به معنی **سرزمین دوردست کناری** گرفت که مطابق موقعیت جغرافیایی ناحیه جیرفت کرمان یعنی همان آراتتای باستانی است.
اما نام دوم یعنی **اِرِخشَ** را به صورت **"آرخشَ-که"** در زبان سانسکریت می توان به معنی محافظ و نگهبان و پاسبان گرفت. گرچه در اسطوره اِرِخشَ (آرَش) به صراحت بدین شغل و ویژگی وی اشاره نشده است. لذا همچنین ترکیب اوستایی بسیار محتمل آن **"اِ- رَخسَ"** یعنی **بی عیب و ایراد و پاک** (بدون بدی و زشتی) قابل توجه میگردد چه این با ویژگیهای اساطیری وی همخوانی بیشتری دارد و خود هیئت **آ- رَش** هم در اوستا به معنی **سالم و بی عیب** (بی زخم) است. ظاهراً گیلان هم بعد از عهد فرائورت به تصرف سکاهای اشغالگر ماد کوچک (آذربایجان) در آمده بوده است و در رویان و دره سفید مرزی بین متصرفات سکاهای مهاجر گیلان و مادها- آماردها سمت مازندران تعیین شده بوده

است. وجود گورکانهای سکایی مکشوفه در گیلان گواه این موضوع است. این نتیجه گیری گواه درستی مفهوم و اصل سانسکریتی **اِرخشَ** یعنی **آرَکشَ** یعنی محافظ و نگهبان و پاسبان است. یعنی بر این اساس مفاهیم اوستایی این نام برداشتهایی ثانوی بوده اند.
اما یوستی نام **اِرخشَ** را از ریشه سانسکریتی ریکشه (لفظاً یعنی آسیب رساننده) به معنی خرس گرفته است. اگر این نام چنین ریشه ای داشته، با افزودن حرف نفی پیشوندی "اِ" متضاد آن را ساخته اند.
ولی مقابله نامهای **آرش** و **اِرخش** (اِ-رَخسَ) با نام **نینورتا** ایزد جنگ و باد بابلی که معنی لفظی آن **دارنده بنیادهای سالم** است شکی در این همانی اینان و درستی اساسی همین مفاهیم **بی عیب و ایراد و بی زخمِ آرش و اِرخش** باقی نمی گذارد. **نینورتایی** که صاحب تیر و کمان و سلاح عصا-گرز پران جادویی به نام **شارور** (خرد کننده هزاران) است. لابد نام سومری این سلاح یعنی **گیدری** در اساطیر و فرهنگ ایرانی با **درخت گردو** مشتبه شده است. درخت گردویی اساطیری که تیر **آرش کمانگیر** بعد طی مسافتی زیاد بر آن فرود می آید.

Ninurta often appears holding a bow and arrow, a sickle sword, or a mace named Sharur: Sharur is capable of speech in the Sumerian legend "Deeds and Exploits of Ninurta" and can take the form of a winged lion and may represent an archetype for the later Shedu.

در رابطه با نام **آراتتا** در معنی سانسکریتی جایگاه کناری آن نام **پریکانیان** (مردم کناری) در سمت دیگر کویر لوت یعنی اسلاف **براهوییها** (بَر- اَهویی ها، آنانکه در پهلو و کنار زندگی می کنند یا به اوستایی پَراهویی= مردم جهان دیگری و کناری) نیز مطرح میشود؛ لذا در اینجا نام پریکانیان و نامهای جغرافیایی مشابه آن را نیز مورد بررسی قرار می دهیم:

ریشه نامهای مشابه جغرافیایی کهن پریکانا، بارکانا و باریکانو

پریکانا را که نامی بر ناحیه ای در سمت بلوچستان- کرمان و همچنین نام ناحیه ای در سمت جنوب قفقاز بوده است، می توان ترکیبی از کلمه **پئیری اوستایی** به معنی کناری، پیرامونی، دور و پسوند مکانی کان گرفت. یعنی در مجموع آن به معنی **ناحیه کناری و پیرامونی** بوده است. بعید است این نام ارتباطی با نام قصبه پاریز کرمان به معنی کنار چشمه یا پُر بُز داشته باشد. چه منابع یونانی و رومی از پریکانیای جنوب قفقاز به صورت **گاسپریتیا** و **ساسپیریا** (کاسپیریا) نیز نام می برند که در زبانهای ایرانی ترکیبی از گاس (کاس، ساس) به معنی جا و پئیریتیا (در کنار باشنده) و پئیریا (به معنی کناری و پیرامونی و دور) هستند. از سوی دیگر هیئت یونانی و سامی ناحیه ای در این سمت که همانا **ایبریا** (شرق گرجستان) باشد در زبانهای سامی و یونانی به ترتیب از ریشه **اِبر** (آن سویِ و بیرونِ) و **هیپر** (دور و کناری) است. یعنی نام ایبریا مترادف سامی یا یونانی نام **پریکانیای قفقاز** به معنی **سرزمین کناری و دوردست** بوده است.

ورکانا نام ناحیه گرگان در عهد اشکانیان و ساسانیان را می توان به معانی معنی **باغ، محل حصار** گرفت. صورت **بارکانا** متعلق گرگان را می توان به معنی **محل محصول** گرفت و همین طور صورت **هیرکانی** آن را می توان به معنی **محل ثروت و محصول** گرفت. سرانجام نام **وهرکانا** را می توان به معنی **محل بهره و یا محل گرگ** گرفت. یعنی در مجموع نامهای این ناحیه در اصل به معنی **سرزمین پر بهره** بوده که از نظر ظاهری با نام محل گرگ مشتبه شده است.

سرانجام نام **باریکانوی** کتیبه های آشوری را که نامی بر نواحی ماد اصلی در سمت شرق بوده است و در جای دیگر در کتیبه های آشوری به صورت **پارتوکا** (کنار چشمه) آورده شده است، می توان به معنی **محل پهلو و بر چشمه** گرفت

و این همان است که اکنون **کاشان** گوئیم مرکب از کا= چشمه و شان (شن)=جا، صورت کهن این شهر در کتیبه های آشوری **کار- کا-شی** آمده است که به معنی **کلنی محل چشمه** است.

نام و نشان هخامنشیان در روایات ملی شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا

نام هخامنشیان با در روایات ملی با **فریدون** (فری-ایت-ون) شروع میشود که مترادف با **هخامنش** و **هخامنشی** (لقب کوروش سوم) به معانی **دوست منش** و **منسوب به دوست منش** می باشد. در واقع یک **فریدون** سر سلسله داریم که همان هخامنش است و یک فریدون دیگر که همان کوروش هخامنشی است و این **فریدون** باید در مقام فرزند **کیوجی** کتاب پهلوی بندهش (کمبوجیه) قرار می گرفت که برادر **کیانوش** (کتایون، کمبوجیه) و **برمایون** (بردیه) به شمار رفته است. چون این دو فریدون یکی گرفته شده اند و در نتیجه کوروش در مقام فریدون و مخاصمش **اُستیاگ (اژیدهاک)** از جایگاهشان در تاریخ عقب برده شده اند. **کیانوش** (کتایون) و **برمایون** از سویی به جای نام **پسرخواندگان** یا **برادر خواندگان** کوروش یعنی **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک بردیه** (گائوماته) قرار دارند از سوی دیگر در مقام **کمبوجیه** و **وه یزداته بردیه** که پسران **کوروش سوم (ثراتئونه اوستا** یعنی پناه دهنده) بوده اند. اگر نام **هخامنشیان** کامل در روایات ملی آورده میشدند از این قرار می بودند:

پیشدادیان پارسی: **فریدون اول، ایرج** (منسوب به دوست یا نجیب)، ماه آفرید(؟)، **منوچهر** (در واقع از نژاد منش/هخامنش)، **نوذر** (فرمانروای نو) که در واقع شمار **پیشدادیان پارسی** هستند. اینان به ترتیب به جای **هخامنش، چیش پیش اول، کمبوجیه اول، کوروش اول و چیش پیش دوم**. نام ماه آفرید لابد با در نظر گرفتن نام زنانه **کتایون** و یکی گرفته شدن **منوچهر** با **مامی تیارشو مادی** است که به احتمال زیاد از خاندان **دایائوکو** (کیقباد) و بوده و همزمان با **خشثریتی** (کیکاوس) حکومت می کرده است و از خاندان هخامنشی نبوده است. داستان تیر **آرش** زمان **منوچهر** از لحاظ رابطه با تورانیان مربوط به همین منوچهر مادی بوده است. ولی اگر **آرش** از خود خاندان **منوچهر هخامنشی** به شمار بیاوریم آن مطابق **آرشام** خواهد بود که نامش را به معنی "نیرومند همچون خرس" گرفته اند.

پیشدادیان نوذری: **نوذر، توس نوذری** (سپهسالار کیخسرو)، برادرش **گستهم نوذری** (سردار کیخسرو) که عبارتند از **چیش پیش دوم، کوروش دوم** (سردار کی آخسارو، هوخشتره) و برادرش **آریارمن**.

نوذریان شاخه توس که در روایات ملی در این مقام فراموش شده اند می توانستند به ترتیب با این نامهای اساطیری بیان گردند: **توس، کیوجی دوم، فریدون دوم** (ثراتئونه)، **کیوجی سوم**. از آن جایی که در حروف پهلوی دو حرف نشانگر حروف "ب" و "ی" دارای دو علامت نسبتاً متشابه می باشند به طوری که اگر لبهٔ آغازین حرف "بِ" پهلوی را کمی کوتاه بگیریم آن تبدیل به حرف "ی" میگردد، لذا می توان تصور کرد که خود کیوجی کتاب پهلوی بندهش در اصل **کبوجی** (کبوجیه کتیبه بیستون، کمبوجیه) بوده و به سهو نوشتاری تبدیل به **کیوجی** شده است.

نوذریان شاخه گستهم: **گستهم، آرش** [که از قلم افتاده به جای آن **لهراسب** آمده است که در واقع لقب سپیتمه داماد ولیعهد آستیاگ است)، **ویشتاسپ نوذری**/ به سهو **ویشتاسپ کیانی، دارای اول/ سپنداته** (در واقع لقب رقیب وی گائوماته بردیه)، **بهمن اسفندیار، اردشیر بهمن، [بهمن دوم]، داراب (دارای دوم)، [اردشیر دوم]، [اردشیر سوم]، دارای دارایان (دارای سوم).**

این شاخه **نوذریان** از آن جهت **کیانی** هم خوانده شده اند که لقب یا یک اسم **مگابرن** برادرخوانده یا پسر خوانده **کوروش** که پسر **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) و نواده دختری **آستیاگ** از خاندان **کیانی** (مادی) **ویشتاسپ** بوده است که ابتدا حاکم ارمنستان و بخش غربی ماد بعد در عهد کوروش حاکم گرگان و معاصر و معاند **ویشتاسپ** هخامنشی (نوذری) بوده است. این همانی این دو نام و یکی گرفته شدن آنها سوای اینکه **ویشتاسپ هخامنشی/ نوذری** را در مقام **ویشتاسپ کیانی** قرار داده است، عنوان معروف برادر کوچک همین **ویشتاسپ کیانی** یعنی **زریادر** (گائوماته) یعنی **سپنداته** را نیز در روایات ملی در جای نام رسمی **داریوش** (دارای اول) قرار داده است. یعنی در واقع همین **سپنداته گائوماته** (زریادر، زریر) و برادرش **مگابرن ویشتاسپ** کیانی بوده اند که بنیانگذار و مروج **آیین زرتشتی** بوده اند نه **داریوش اول** (به سهو سپنداته) و پدرش **ویشتاسپ هخامنشی** (ویشتاسپ نوذری) که ایشان را از حکومت بر انداخته اند.

سابقه و ریشهٔ نام فاطمه زَهرا در غرب امپراطوری ایران پیش از اسلام

در وبلاگ بُرهان سه نام **ناهید** (پاک)، **مریم** (مادر مقدس) و **فاطمه زهرا** (فاطمه زیبا و درخشان) یا **"فاطمه میمونه (فاطمه خجسته) و مطهره"** با هم مقابله و سنجیده شده اند. ایشان از قول صاحب نظران این گفته معروف را که "مهریه فاطمه آب و نمک است"، دلیل ارتباط و جایگزین شدن آن به جای نام **ناهید** الهه آبها می داند.

ولی در ایران پیش از اسلام بانوی معروفی به نام **آتوسا (دارای اندامهای پُر)** بوده است که نام دیگرش را **فایدیمه** (فای- دیمه، **دارای رخسار پُر**) آورده و وی را با **ایشتار** (پاک و باکره) الهه عشق و زیبایی بابلی یا همان **زُهره** (زیبا و خوش آب و رنگ) مقابله می نموده اند چه در تورات و خبر کتسیاس **آتوسا** را تحت عنوان **اِستر (ایشتار)** و **الهه عشق و زیبایی بابلی**، بدین القاب مسمی ساخته اند. کتسیاس در رابطه با ترور شدن گائوماته مغ عنوان وی را **ایشتار بابلی** و هردوت **فایدیمه** آورده است. اگرچه محققین از روی این دو منبع کهن یونانی **آتوسا** و **فایدیمه** را به صورت دو نام

مستقل و جدا از هم گمان نموده اند ولی از آنجاییکه هر دوتایشان را **هم همسر کمبوجیه** و **هم همسر گائوماته** و **هم همسر داریوش** آورده اند؛ لذا معلوم میشود این مورخین یونانی این دو نام **معروف** و **مترادف** شاهدخت و ملکۀ مشهور هخامنشی و **دختر کوروش** و **مادرخشایارشا** را شنیده و آن ها را مانند دو فرد جداگانه به حساب آورده اند. پس معلوم میگردد که در بین النهرین باستان نام **آتوسا- فایدیمه** دختر **کوروش** به واسطت عنوان **فایدیمه** و لقب خدایگانی **وی یعنی ایشتار (اِستر، زُهره)** به عنوان **فایدیمه زُهره** معروف بوده است و مسلمین، خاصه شیعیان (از جمله سلمان فارسی) با انتخاب لقب **زَهرا** برای **فاطمه** دختر پیامبر این نام دینی و تاریخی آن ملکه خدایگانی معروف عهد باستان را با این **فاطمه زَهرا** دختر پیامبر اسلام و همسر علی بن ابی طالب جایگزین ساخته اند. لابد به سبب قرابت لفظی و معنی دو نام همریشه **زُهره** (زیبا) و **زَهرا** (نورانی و درخشان)- که در نام **الآزهَر** به هم می رسند- این دو نام در بین النهرین باستان و عربستان با هم معادل گرفته می شده اند.

متن مقاله وبلاگ بُرهان را در اینجا ضمیمه می نمایم:

ناهید. مریم. فاطمه(۱): برای این که در عمل با مساله درگیر شویم به يك مطالعه موردی اشاره می کنم که جنبه هایی از دین و خرافه و اسطوره و افسانه در آن هویداست؛ و آن عبارت است شخصیت دخت گرامی پیامبر اسلام(ص)، حضرت فاطمه زهرا(س). این بانوی کم نظیر که بین مسلمانان و بویژه شیعیان و بالاخص ایرانیان از احترام فوق العاده ای برخوردار است بهترین نمونه برای تبیین چگونگی تعاملات بین فرهنگی است.

می دانیم که برای این مشهور ترین فرزند رسول خدا(ص) اسامی و لقب های پرشماری در منابع تاریخی و روایی مذکور است که معروف ترین آنها عبارتنداز: **زهرا**، صدیقه، **طاهره**، **مبارکه**، زکیه، راضیه، رضیه، محدثه، **مطهره**، **میمونه**،(الطبری الصغیر، ۸۰؛نیزنک:ابن بابویه،خصال،۴۸۰/۲). دختر پیامبر(ص) در بین شیعیان به «کوثر» نیز معروف است. این لقب، برگرفته از نام و مضمون یکصد و هشتمین سوره قرآن می باشد که در آن از اعطای کوثر(به معنای خیر کثیر) به رسول خدا(ص) و ابتر بودن دشمن او سخن رفته است که به باور برخی از مفسران شیعی اشاره ای است به دوام نسل نبی اکرم(ص) از طریق فاطمه(س)(برای تاویلات مختلف از کوثر،نک:طبری،تفسیر،ذیل سوره ؛ ابوالفتوح رازی،۱۸۶/۱۲؛ الطبرسی،ابومنصور،۷۰۳/۱۰؛ السیوطی،۶۸۶/۶ طباطبایی،۸۵۱). کنیه ایشان را نیز «ام ابیها» نوشته اند (ابن المغازلی،۲۱۳؛ ابوالفرج اصفهانی،۵۶). این کنیه از آن رو به فاطمه (س) داده شده بود که در دوران خردسالی اش، که مصادف بود با مشکلات پیامبر(ص) در سالهای آغازین بعثت در مکه، و پس از آن، یار و غمخوار ایشان بود(برای نمونه نك:ابن هشام،۵۷/۲). «زهرا » متداول ترین و مشهور ترین نام دختر پیامبر در میان ایرانیان است. این لفظ در زبان عربی مونث «الازهر» و به معنی نورانی و شفاف و درخشان و چهره تابان می باشد(نک:المنجد، ذیل واژه). برای این لقب، وجوه بسیاری ذکر شده است؛ همه این وجوه تسمیه با اختلاف در تعبیر، ناظر به مناسبت فاطمه(س) با نورانی بودن و آفرینش وی از نور می باشد (نک:الطبری الصغیر، ۷۸؛ الثعلبی، ۹۹؛ ابن المغازلی، ۲۱۶؛ الاربلی،۸۵/۲و۸۶و۹۲؛ الخاجویی،۱ /۲۹۹؛ مجلسی، ۷/۴۳و۸و۱۲و۱۷؛ الموسوی، ۱۵/۱ به بعد). هنگام تولد ایشان نیز، نور همه شهر مکه را در بر گرفته بوده است(البرسی،۱۰۳). نقل است که پیامبر(ص)، وقتی درباره چهره نورانی خود مورد پرسش اصحاب، واقع شد علت آن را ازدواج علی(ع) و فاطمه(س) در آن روز، که امتزاج نور با نور است،بیان کرد(الخوارزمی،۶۰/۱). در روایات، حتی از نورانیت لباس فاطمه(س) نیز سخن به میان آمده است(نک:مجلسی،۳۰/۴۳)؛ نیز پیامبر(ص) هنگامی که خود را به خورشید و علی(ع) را به ماه و حسنین(ع) را به فرقدان تشبیه کرد، فاطمه(س) را هم،«زهره» نامید (نك:الثعلبی،۹). ظاهرا تشبیه زهرا(س) به ستاره زهره یا ناهید(ابن خلف،۲۱۱۳/۴؛ پورداود،۱۶۶/۱)، بویژه در میان ایرانیان، اصل و ریشه ای دیرینه تر دارد؛ ناهید، ناهد، اناهید، اناهیت و آناهیتا، به معنی «بی عیب و معصوم»(نک:مقدم،۳۰)،که بیدخت هم نامیده می شود(یاحقی،۸۱۳)، ایزد بانوی بسیار کهن ایرانی و هندوایرانی است (Eliade,۲۴۹/۱)؛ گرچه برخی از پژوهشگران ریشه ای آشوری و عربی برای آن قائلند(Eliade,۲۴۹/۱). برخی نیز تصور کرده اند که همان «ایشتر»، ربه النوع سومری است(صفا،۴۹؛ نیز نک:لیک،۶۸به بعد؛ پورداود،۱۶۲/۱و۱۶۳). این الهه که نگهبان آبهاست، در هندی با «سَرَسوَتی» ایزدبانوی رودها (گیمن،۲۳۶) و در اساطیر یونانی با آرتمیس(معصومی،۴۲۲؛ فاطمی،۳۸۶؛Campbell,۷۱)، ونوس و آفرودیت (پورداود،۱۶۶/۱؛ صفا،۷۹؛ رضی،دانشنامه،۲۳۴/۱) قابل قیاس است و در آیین میترا همواره در

کنار «مهر» قرار دارد. (Hinnells,١٥٦). دقیق ترین اطلاع را درباره آناهیتا می توان در اوستا یافت. توضیح این که در آیین مزدیسنا کلیه عناصر چهار گانه، گرامی و بیشتر آنها دارای «یشت» مخصوصی هستند.آب، بعد از آتش و پیش از هوا و خاک، گرامی ترین عنصر است و در اوستا و متون پهلوی، بارها از آن سخن رفته است(پورداود،١٥٨/١؛ اوشیدری،١٢٨). اصولا پاسداشت آب و احترام به این عنصر، از آداب بسیار کهن ایرانیان بوده است(نک:هرودوت،٧٤ و٧٦). آبان یشت، که بخش پنجم یشت ها و از قدیم ترین و زیبا ترین متون زرتشتی است به ناهید یا فرشته موکل بر آب و باروری و حاصلخیزی، اختصاص دارد. نام کامل زهره یا ناهید در این متن«اَرِد وی سوُر اَناهیتَ» و در کل، به معنی رود توانای بی آلایش و پاک، است(پورداود،١٦٦/١). در این متن، اهورامزدا از زرتشت می خواهد که آناهیتا را بستاید(دوستخواه،٢٩٧/٢). توصیفاتی که از این الهه در یشت پنجم و فرگردهفتم وندیداد آمده است، وی را دوشیزه ای بسیار زیبا، باکره، برومند، بلندآوازه و فرهمند معرفی می کند که کمربند و گوشواره و گردن آویز و تاجی آراسته دارد(همو،٢٩٨/٢ و ٢٩٩ و ٣٢٠ و ٣٢١). دارنده هزار دریاچه و هزار رود است که چهار اسب سفید، (باد و باران و ابر و تگرگ)، گردونه او را می کشند(همو،٢٩٩/٢ و ٣٠٠ و ٣١٦ و ٣١٩). نطفه مردان و زهدان زنان را پاک و زایمان را آسان و پستان زنان را پر شیر می سازد(همو،٢٩٧/٢، ٧٣٣/٢؛ نیز نک:پورداود،١٦٦/١ و ١٦٧؛ Hastings,٤١٥/١). بسیاری از این ویژگی های آناهیتا و نمادهای مهری را بعدها در متون مسیحی نیز می یابیم(برای نمونه نک:شورتهایم،١٨٧ به بعد و ٢٠٨؛ مقدم،٣١؛ رضی،دانشنامه،٢١٠٧/٤ به بعد) که به نظر می رسد از طریق آیین میترا که بیشتر در غرب ایران و ارمنستان و آسیای صغیر و در نهایت، روم رایج بوده، واردکیش عیسوی شده است(نک:باقری،١٥٤؛ شورتهایم،٢٩ به بعد). اصولا از قرن چهارم میلادی به بعد، معابد پرستش آناهیتا و آتشکده های زرتشتی جای خود را به کلیساهای مسیحی می دهند(پورداود، ١٧٣/١).

ناهید. مریم. فاطمه(٢): همچنین نفوذ اندیشه های مهری در اسلام، بویژه قرائت شیعی آن، بسیار روشن است و مورخان دین و اسطوره شناسان بر آن صحه نهاده اند(نک:شورتهایم،٢١١). برخی از ایشان بر این باورند که آئین مهر پیش از نابودی، عناصر خود را به ادیان و مذاهب دیگر بخشیده است(رضی،دانشنامه،٢٠٣٣/٤) و از سوی دیگر نیز این دین اصالتا ایرانی، چنان تاثیر ژرفی بر فرهنگ این سرزمین نهاده است که چه آگاهانه پیش از اسلام و چه ناآگاهانه پس از اسلام،تکرار الگوهای فکری و رفتاری آن را می توان مشاهده کرد(بهار، از اسطوره تا تاریخ،٣٠). تناظرهای اهورا، میترا و آناهیتا و یا تثلیث مسیحی، با سه گانهٔ محمد(ص)، علی(ع) و فاطمه(س) و احکام و عوارض وارد بر هر کدام، تنها نمونه ای از شباهت های شگفت انگیزی است که بین این آیین ها وجود دارد. به عنوان مثال برخی از محققان بر این باورند که در ذهن ایرانی، با گذشتهٔ مزدایی، فاطمه(س) به راحتی جانشین آناهیتا(دختر اهورا) شده و رابطهٔ حسین(ع) و فاطمه(س) و علی(ع) تا حدودی نظیر رابطه آناهیتا با مظهر قربانی و میترا می تواند باشد (شورتهایم،٢٧٣). ناهید از سویی آفریده مهر و از سوی دیگر مادر مهر است(رضی،آئین مهر،٥٠٨)؛ این پیوند، می تواند یادآور صفت «ام ابیها» برای دختر پیامبر(ص) باشد و دقیقا با نقش حضرت مریم در آئین عیسوی،یکی است(Houlden,٥٩٧;EI٢,٤٨٥,II Iranica,٤٠١.). تعاملی که مسیحیت با آئین مهر داشته، همسانی های بسیار ژرفی بین شخصیت مریم و فاطمه(س) به وجود آورده است. بویژه این که در جوامع روایی نمونه های مثبته ای هم برای این امر می توان یافت؛ مثلا در اقوال منقول از پیامبر(ص) بارها به تناظر شخصیت و جایگاه مریم مقدس با فاطمه زهرا(س) اشاره شده است. در منابع تفسیری، در ذیل آیه چهل و دوم سوره آل عمران، آنجا که سخن از مریم می رود، نام فاطمه(س) نیز به عنوان کسی که همچون مادر عیسی، همواره باکره بوده است، از زبان پیامبر(ص) ذکر می شود (برای نمونه، نک:ابوالفتوح رازی،٣٧/٣ ؛ ابن شهرآشوب، ٣٦٠/٣). همچنین در متون حدیث شیعه از فاطمه با عنوان مریم کبری هم یاد شده است(ابن شهر آشوب،٣٥٧/٣). این شباهت ها را می توان چنین خلاصه کرد که مریم نیز همچون فاطمه(س) بانویی برگزیده و سیده بهشت است(Houlden,٥٩٨؛ ابن شهر آشوب،٣٢٢/٣؛ مجلسی، ٤٣/ ١٥و٢٩و٣١)، معصوم، باکره و موجودی فوق بشری است (Houlden,٥٩٧,٥٩٩؛ مقدم،٣٠؛ درباره باکرگی ناهید،نک:رضی،آئین مهر،٥٠٧/٢؛ فاطمی،٣٨٦؛ بهار، از اسطوره تا تاریخ، ٢٨٧)، نسبتی با نور دارد؛ همانگونه که در شمایل های مریم همواره هاله ای از نور به دور سرش می بینیم و جالب این که غالبا در این تصویرها بر بالای سرش، تاجی با دوازده ستاره قرار دارد (Houlden,٥٩٨; Iranica,٤٠٢/٤؛ برای همین تصویر درباره فاطمه،نک:الاربلی٨٣/٢و Massignon,٢٨؛٨٤)، همچنین هردو در آسمان چهارم بوده (الخوارزمی،٧١/١؛ برای قیاس با جایگاه ناهید در کره خورشید، نک:پورداود، ١٦٧/١) و دوشیزهٔ آب لقب گرفته اند(مقدم٣٣ به بعد). همانگونه

که مریم در کیش مسیحیت نقش محوری دارد، به باور ایرانیان و شیعیان، فاطمه(س) نیز در مرکز ارتباط خدا و محمد(ص) و علی و حسن و حسین(علیهم السلام)، واقع شده است. جلوهٔ این اعتقاد را در علامت ها و شمایل هایی که برای پنج تن ساخته می شود بوضوح می توان دید(Massignon,۲۷ ؛ نیز برای نمونه های بیشتر همانندی مریم و فاطمه و مآخذ آنها، نک:Jones,۳۰۰۹/۵). همچنین این باور عمومی نیز که مهریه حضرت فاطمه،«آب» و «نمك» است (هدایت،۹۱؛ افشارسیستانی،۱۳٦٥/۲؛ مظلوم زاده، ۲٦٤؛ تکلیفی،۲۳۹؛ Iranica/۷/٤۰۲) بعلاوهٔ مؤیداتی از منابع روایی، ریشه در اندیشه های مهری و مزدایی دارد(ابن شهرآشوب،۳۵۱/۳). این باور چنان ریشه دار است که در میان ایرانیان، هنگام قسم خوردن به آب نیز از عبارتِ« به این مهریه فاطمه(س)» استفاده می شود(خلعتبری،۱۰٥). حتی در تعزیه هایی که در رثای امام حسین(ع) برگزار می گردد، این موضوع با تعابیری این چنین یادآوری می شود:«آب، مهریهٔ زهرا و تو لب تشنه دهی جان»/ آبی که شد بمهر گران مایه مادرش/ کردی دریغ از چه ز اولاد مرتضی؟(Haarmann,۹۷). نیز در شبیه خوانی واقعه خواستگاری علی(ع) از فاطمه(س) این جبرئیل است که تمام نمك ها و آب های روی زمین را به عنوان مهریه بر دختر پیامبر(ص) عرضه می کند(همو، ۹۸). در باور عامه همیشه بین آب و روشنی و آئینه و زهرا(س) نسبتی برقرار بوده است؛ مثلا در کوهپایه،نزدیک کرمان،چشمهٔ آبی وجود دارد که مردم، آن را نظر کرده حضرت فاطمه(س) می دانند(باستانی،۲٤۹). این مناسبت در بعضی روایات نیز مشهود است. برای نمونه می توان به روایتی اشاره کرد که در آن ام ایمن، خادمه فاطمه(س) در تشنگی سفر حج از خداوند به حق زهرا(س) درخواست آب می کند و خداوند ضمن اجابت دعای او، به مدت هفت سال وی را از آب و غذا بی نیاز می سازد(ابن حجر،٤١٦/٤؛ ابن شهرآشوب،۳۳۸/۳؛ مجلسی،٤۳/۲۸). بدین لحاظ در آفرینش شخصیت فاطمهٔ افسانه ای و اسطوره ای، هم برخی روایات درون دینی و هم بعضی معتقدات پیشینی ایرانیان به شرحی که گذشت، موثر بوده است. به دیگر سخن،ایرانیان، بسیاری از عقاید عامیانه خود را دربارهٔ الهه باروری و آناهیتای پیش از اسلام به حضرت زهرا نسبت داده اند(نک:بهار،پژوهشی در اساطیر ایران،٤٤۷؛ شورتهایم،۲٦۹). در دوران پس از اسلام و بویژه در ادوار متأخر تر، حضرت فاطمه زهرا(س) برای بانوان ایرانی الگو و سرمشق بوده است همانگونه که ناهید هم در ادوار باستان به عنوان الههٔ آب و باروری و عشق و مادری، نماد کمال زن ایرانی می باشد(نک:هینلز، ۸۱). مناسبت آب و زهره و مریم و فاطمه(س) نمود ویژه ای در متون ادب فارسی، بویژه شعر، پیدا کرده و باعث آفرینش مضامین زیبایی از این دست شده است: فاطمه ات نام و از سلاله زهرا/ کزرخ او شرم داشت زهره ازهر(قاآنی،۲۱۷)؛ مریم فاطمه ناموس که ناموس جهان/ دارد از حسن عفافش چو ملک هفت حصار(محتشم کاشانی،۱۷٥)؛ مریم از یک نسبت زهرا عزیز/ از سه نسبت حضرت زهرا عزیز(اقبال لاهوری،۱۸٦)؛ زهره ای مشتری خریدارش/ منفعل مهر و مه ز انوارش/مام امکان چکیده جان زاد/ اصل عصمت به شکل انسان زاد(عابد، ۱۷)؛ نیز این ابیات از قاسم رسا که جامع ویژگی های مذکور است: در رحمت بگشودند و سراپای وجود/ روشن از نور رخ فاطمه زهرا شد/ زهره برج حیا شمسه ایوان عفاف/ که ز انوار رخش چشم جهان بینا شد/ مژده کاندر شب میلاد بتول عذرا/ بر رخ خلق در لطف و عنایت وا شد/ پرده چون حق ز جمال ملکوتیش گرفت/ مریم پرده نشین بر رخ او شیدا شد(معصومی،۱٤۱).

اصحاب سبت قرآن در واقع اشاره به مردم و خرسان سمت قطب شمال بوده است

اصحاب سبت که در سورهٔ اعراف قرآن یاد شده است، مربوط به قطب شمال است. چه **سپتن تریونال رگیون** و **سپتن تریو** به ترتیب در لاتین به معنی محل **هفت ورزاو**، نماد قطب شمال و هفت ستاره پرنور خرس بزرگ و خرس کوچک قطبی در نجوم هستند. و در روایات اساطیری اسلامی این اخبار سرزمین سمت **روسیه** (روشیه، یعنی سرزمین بیشه ها) و **هفت ستاره نماد قطب** شمال را که از قدیم در هم آمیخته در نظر گفته میشده اند، تحت نام سرزمین **اصحاب سبت** در سمت **ایله** (سرزمین بیشه ها) آمده است و تصور شده است که این مردم این منطقه خرسان ماهیخوار قطبی به سبب **ماهیگیری** در روز **شنبه** (سبت) بر اثر غضب خداوندی به **بوزینه** تبدیل شده اند. ولی در واقع **سبت** در اینجا صورتی از همان **سپت** لاتینی به معنی هفت بوده و از **بوزینگان** ماهیگیر مذکور در اساس **خرسان شمالی** و **قطبی** و از سرزمین

ایله (بیشه ها) همان **روسیه** (روشیه، به روسی یعنی سرزمین بیشه ها) و **مردم روس** (به زبانهای اسلاو به معانی خرس و بیشه) مراد بوده است که در اوستا تحت نام **وئوروبرشتی** یعنی **سرزمین بیشه های گسترده** ذکر شده است.

در سایت الجمعه امام جمعه بابلسر در باب روایات قرآنی مربوط به اصحاب سبت می خوانیم:

بسم الله الرحمن الرحیم

اصحاب سبت

و اسئلهم عن القریة التّی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السّبت اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرّعا و یوم لا یسبتون لا تأتیهم کذلك تبلوهم بما کانوا یفسقون.

واز آنها درباره ی (سرگذشت) شهری که در ساحل دریا بود سؤال کن و (به خاطر بیاور) هنگامی را که آنها در روز شنبه تجاوز (و طغیان در برابر قانون الهی) می کردند همان هنگام که ماهیانشان روز شنبه (که روز تعطیل واستراحت آنها بود) آشکار می شدند اما در غیر روز شنبه به سراغشان نمی آمدند این گونه آنها را به چیزی آزمایش کردیم که در برابر آن نافرمانی می نمودند. اعراف-١٦٣

سبت یعنی چه؟

سبت در لغت به معنی تعطیل عمل برای استراحت است و روز شنبه را از این جهت یوم السبت نامیده اند زیرا که قوم یهود در این روز کسب وکار خود را تعطیل کرده و به استراحت می پردازند.

و اما داستان عبرت انگیز اصحاب سبت

در این آیه و همچنین آیاتی دیگر از قران مجید همچون آیات ٦٥ سوره ی بقره ٤٧و١٥٤ سوره ی نساء و ١٢٤ سوره نحل صحنه ی دیگری از تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل که مربوط به جمعی از آنهاست که در ساحل یکی از دریاها (احتمالا دریای احمر) در بندری به نام ایله (که امروز به بندر ایلات مشهور است) زندگی می کردند بیان شده است عده ای از قوم یهود که در کنار دریا زندگی می کردند یکی از مهم ترین راه های کسب و کارشان صید ماهی از دریا بود و گویا به خاطر تعطیل مستمری که قبلا در روز شنبه در میان آنها معمول بود ماهیان در آن روز احساس امنیت بیشتری می کردندو در این روز بر روی آب ظاهر می شدنداما در روزهای دیگر که صیادان در تعقیب شان بودند به اعماق آب فرو می رفتند این موضوع خواه جنبه طبیعی داشته باشد و یا یك جنبه ی الهی و فوق العاده وسیله ای برای امتحان و آزمایش این گروه شد.

در هر صورت فرمانی از طرف پروردگار توسط پیامبرشان ابلاغ شد که در روز شنبه هیچ کس حق صید ماهی ندارد اما دنیا پرستی بر آنها غلبه کرد و از فرمان الهی سرپیچی کردند.

چگونه دست به گناه زدند؟

در اینکه قانون شکنی را از کجا آغاز کردند بین مفسران گفتگوست اما از بعضی روایات چنین استفاده می شود که نخست دست به حیله ی به اصطلاح شرعی برای توجیه عمل خود زدند بدین صورت که با حفر حوضچه هایی فرعی در کنار نهرهای آب در روز شنبه ماهی ها را به این حوضچه ها هدایت می کردند و بعد راه ورودی را می بستند و سپس در روزهای بعد آنها را شکار می کردند و به خیال خودشان می گفتند خدا گفت در روز شنبه صید نکنیم ما نیز در روز شنبه صید نکردیم بلکه فقط ماهی ها را در حوضچه ها محاصره کردیم کم کم به آنجا رسید که در روز شنبه تور ها و قلاب های خود را به آب می انداختند و در روز های دیگر بیرون می کشیدند و در آخر کارشان به جایی رسید که دیگر به طور علنی و بدون هیچ توجیهی در روز شنبه به صید مشغول می شدند

لزوم و وجوب امر به معروف و نهی از منکر بر همه ی افراد جامعه.

هنگامی که آن جمعیت بنی اسرائیل در مقابل این آزمایش الهی قرار گرفتند سه گروه شدند.

گروه اول که اکثریت را تشکیل می دادند به مخالفت با این فرمان الهی برخاستند.

گروه دوم که اقلیت کوچکی بودند شروع به امر به معروف و نهی از منکر کردند و در برابر گروه اول به وظیفه خود عمل نمودند.

گروه سوم انسان های بی تفاوت و ساکتی بودند که نه با گناه کاران همراهی می کردند و نه به وظیفه ی خود عمل می نمودند.

چه کسانی رهایی یافتند ؟

از ظاهر آیات استفاده می شود که تنها گروه دوم از سه گروه مورد اشاره نجات یافتند و به عذاب الهی گرفتار نشدند این گروه که دیدند پند و اندرزهای آنها اثری ندارد اعلام کردند که ما از شهر خارج می شویم اما دو گروه دیگر در شهر ماندند.
درست در همان شبی که گروه دوم از شهر خارج شدند عذاب الهی نازل شد و آن دو دسته ی دیگر را گرفتار کرد.

مجازات اصحاب سبت چه بود؟

فلمّا عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسئين

و هنگامی که در برابر فرمانی که به آنها داده شده بود سرکشی نمودند به آنها گفتیم به شکل میمون هایی در آیید و طرد شوید. اعراف-١٦٦

همانطور که در این آیه بیان شده است این قوم مسخ شده به شکل بوزینه هایی در آمدند و بعد از مدتی نیز هلاك و نابود شدند.

چند نکته مهم در داستان اصحاب سبت

امر به معروف و نهی از منکر بر همه ی افراد جامعه واجب است. طبق برداشتی که از این آیه می شود داشتن یا نداشتن اثر در امر به معروف و نهی از منکر شرط نیست زیرا هر چند امر به معروف و نهی از منکر انسان های پاك در این قوم اثر نداشت اما در نهایت گروه بی تفاوت نیز دچار عذاب الهی شدند(ظاهرا دلیل این گروه برای عدم انجام وظیفه اثر نداشتن آن بوده است). متوسل شدن به حیله های به ظاهر شرعی در نزد خداوند متعال به طور کلی مردود و غیر قابل پذیرش است توسل به این حیله موجب تجری و گستاخی انسان و کوچك شدن گناه در نظر انسان می شود و او را به ورطه ای می کشاند که دیگر به طور علنی و بی پرده دست به گناه می زند. آیة الله مکارم شیرازی تفسیر نمونه ج ٦ ص ٤١٧-٤٢٨.

قلّهٔ اساطیری مِرو یا سومرو بودائیان در اساس اشاره به برج بابل است

نامهای قلّهٔ اساطیری **مِرو** و **سومرو** در اساطیر هندی و بودایی به وضوح یادآور برج مرتفع نود متری منسوب به ایزد بابلی **مردوک** و خود نام باستانی سرزمین **سومر** (سرزمین محروسه) در سرزمین بابل در بین النهرین می باشند. محققین در تعیین معنی نام **مردوک** به توافقی نرسیده اند. اما نظر به نامهای اوستایی قرین هم **جمشید زیبا** (در معنی جام شاه زیبای درخشان) و **اژی دهاک** (ماروش، منظور **مردوک** دارندهٔ سمبل مار موش هوشو) که هر دو فرد اساطیری معمری در رابطه با **کوروش** (فریدون) می باشند، نام **مردوک** باید از تلخیص نام بابلی **میر- دوگ** (فرمانروای جنگاور و زیبای صاحب جام خورشیدی) عاید شده باشد. افزون بر اینکه جمشید و مردوک در **ورجمشیدی** و **برج بابل مردوک**

نیز به هم می رسند، به هر حال از این شواهد و قرائن مسلم به نظر می رسد، نام قلهٔ اساطیری **مِرو** (**سومرو**) هندوان باستان به تلخیص از همان نامهای **مَردوک** و **سومر** اخذ شده است.

برای آشنایی و مقابله **مرو– سومروِ** اساطیری هندوان با **برج تاریخی بابل** که توسط تورات شهره جهانیان شده است، مطالبی را در این باب از دو مقالهٔ "اسطورهٔ کوه مرو (Mêrou)، جایگاه خدایان هندو" و "اسطورهٔ برج بابل" آقای ارنست دیز که توسط جلال ستاری ترجمه شده اند، در اینجا می آوریم:

برج بابل و کیهان شناسی بابلی، الهام بخش تمدن سومری - بابلی طی هزار سال تکاملش بودند و در همه ی تمدن های کره ی زمین، اثر گذاشتند و در هند و تمدن های هند و بودایی خاور دور، پایه و مبنای نظام هایی به شمار می روند که تمدن هندو را حتی در کوچک ترین جزئیات و دقائقش، تعیین بخشیدند و در معماری، صورت بیان و زبان حالی عظیم و شکوهمند یافتند.

کوه مِرو یا سومِرو: در نقشه ی جغرافیایی بابلیان از زمین، زمین قرص شناوری در اقیانوس است که رشته کوه هایی، آن (زمین) را در میان گرفته اند و در مرکزش، کوه جهانی که سر به آسمان می ساید، واقع است. در کیهان شناسی بودایی نیز کوه کیهانی - به نام مرو (Mêrou) - در مرکز کیهان، قد بر افراشته و محور و مدار عالم محسوب است. این کوه را هفت کوه مستدیر و زرین در میان گرفته اند که بلندی شان از درون به بیرون، به تدریج کاهش می یابد و هفت دریایی مدور، آنها را از هم جدا می کند. در پیرامون این کوه ها، اقیانوس عالم گسترده است که در چهار جهت اصلی اش، چهار قاره ی مسکون قرار دارند که قاره ی جنوبی، به نام جامبودویپا (Djamboudvipa)، جهان آدمیان است. زمین به سدی سنگی و سخت به نام کاکراوالا (Cacravala) ختم می شود و همان جا پایان می گیرد. در قله ی کوه مرو، آسمان جایگاه سی و سه خدا (Trayastrimsha) واقع است که ایندرا بر آن فرمان می راند و شهر مینوی سودارکانا (Suddharcana) بر فراز آن آسمان جای، بنا شده است. در زیر آن آسمان، شانزده آسمان دیگر گسترده است. کیهان شناسی دین بزرگ دیگر هندی یعنی برهمانیسم نیز بینشی کاملاً همانند با کیهان شناسی بودایی است، به نحوی که رمزپردازی شهری که بر حسب یکی از آن دو نظام بنا شده باشد، برای نحله ی دیگر هم دریافتنی است. به موجب روایات اساطیری هندو، شهری قلعه مانند با دژ و حصار که خندقی پر آب در میانش گرفته بود و در مرکزش، کاخ شاهی قرار داشت، سر به آسمان می سائید. این شهر که حصاری از کوه ها آن را در برگرفته بودند و چون جزیره ای در میان اقیانوس واقع بود، جامبودویپا (Djmaboudvipa) نام داشت.

اسطورهٔ برج بابل: در آغاز، بابل، بازار مکاره اریدو(Eridou) و اور (our)، دو مرکز بزرگ تجاری سومر در مصب رود فرات بود، اما از آنها و همه دیگر شهرهای میان رودان، پیش افتاد و چنان شهرتی یافت که نامش تا کنون زنده مانده است. در آن زمان دوردست، حتی انتخاب نام بابل نیز نشانگر آن بود که آینده اش درخشان است زیرا باب - ایلی (Bab-Ili) به معنای « دروازه خدا» است! و بابل توانست به نیروی تمدن خویش بر دشمنانش و جهانگشایان و اقوام جنگجوی کوهستانها، آشوریان و کاسیان (Kassite) و هوریان (Hourrite) و هیتیان(Hittite) چیره شود و آنان را در راه مجدو عظمت و افتخارش، به همکاری وادارد.بابل همواره سرکش بود و بی شکیب برای برافکندن یوغ وحشیان و بیگانگان و تاوان اینکار را نیز با خون خویش و ویرانی اش، پرداخت، چه شاهان آشوری: توکولتی - اینورتا Toukoulti - Inourta و سارگن و سناخریب و آشوربانیپال و نیز خشیارشا، شهریار ایران، مجازاتش کردند: هر یک از آنان، به نوبه خود، برج مقدس خدای بزرگ و پشتیبان بابل، مردوک را که در شکست و پیروزی، شریک شهر بود، ویران ساخت؛ زیرا همچنان که شاهان زمین، مقام و قدرت شاهان شکست خورده را غصب می کردند، خدایان فاتح نیز حوزه های نفوذ خدایان مغلوب را به تصرف و تملک خویش در می آوردند و اینچنین مردوک، قدرت آنو(Anou) شاه خدایان و الیل(Ellil) «سرور زاد و بوم» و بعل (Bel)، شهریار قلمرو هوا را متصرف شد:

نامت، همه جا، در دهان مردمان، فرخنده است.
مردوک، شاه بزرگ، امید که بتوانم به برکت فرمانت که از آسمان آمده
تندرست باشم و خدائیت را بستایم،
امید که آرزویم براورده شود.
حقیقت را در دهانم بگذار،

و اندیشه های نیک را در دلم جای ده...
مردوک، شاه بزرگ، به من زندگی عطا کن!
ای زندگانی جان و روانم، فرمان بده!

پرستشگاه آبی فام و طلایی مردوک، در دشت فرات، بالای برج چند طبقه، از دور، می درخشید. در حقیقت این پرستشگاه، بنای با شکوه فخرفروشی بود که شاهان آشوری آسرحدودن، آشور بانیپال و شاه اکدی نبوپولاسار ساخته بودند و به راستی در خورآنکه جایگاه مردوک باشد. قاعده برج، چهارگوش بود و هر ضلعش نود متر درازا داشت و ارتفاعش نیز به ۹۰ متر می رسید. طبقه اول، سی و سه متر ارتفاع داشت و طبقه دوم، ۱۸ متر و طبقات سوم و چهارم و پنجم و ششم، هر یک، شش متر، و پرستشگاه خدا مردوک به ارتفاع پانزده متر، بر آخرین طبقه، بنا شده بود و آجرهای آبی نمای بنا و بام طلایی اش، می درخشیدند و خدا مردوک، در آن بلند جای، آرمیده بر بستری زرین، غذاهایی را که به عنوان نذورات و قربانی به وی پیشکش می کردند، می خورد. چنین بود اتمنانکی (Etemenanki) برترین پرستشگاه و «اقامتگاه شالوده آسمان و زمین» که پرستشگاه فروتر اساژیل (Estagil) که خود معبدی بلند بالا بود، در برابرش حقیر می نمود. در معابدی که پیرامون صحن داخلی، بنا شده بودند، خدایان دیگر که میهمان مردوک بودند، یعنی نبو(Nebou) و تاشمتوم (Tashmêtoum) و اِآ(Ea) و نوسکو (Nouskou) و آنو(Anou) و سین(sin)، اقامت داشتند. بخت نصر بر الواحی گلی که کارنامه دوران سلطنتش را نقل می کنند از جمله نوشته است: «من بسیاری اقوام را که از سرزمین های گوناگون آمده اند و به همین ملت ها تعلق دارند، برای ساخت بنای اتمنانکی، به کار گرفته ام». بنابراین هیچ شگفت نیست که اسکندر جهانگشا، نتوانست این زیگورات عظیم را که آخرین بار به دست خشیارشا ویران شد، از دل ویرانه هایش بیرون آورد، گرچه ده هزار مرد به مدت دو ماه و سرانجام همه لشکریانش، بر این کار گماشته شده بودند. مرگ به وی مجال نداد که به نقشه بازسازی معبد، جامه عمل بپوشاند و بنایی که جانشینانش بر آوردند، فقط سایه ای از بنای باشکوه پیشین بود.

در طول سال، مراسم و تشریفاتی در معابد مختلف برپا می شد. تاثیری که این مراسم و تشریفات در اعیاد مذهبی مسیحی داشته اند، بی تردید از شرح جشن سال نوی بابل، مهمترین جشن بابل، به نام اکیتو (Aktiou) که به هنگام اعتدال ربیعی، در نخستین روزهای ماه نیسان، برگزار می شده، آشکار می گردد. پیش از طلوع فجر، کاهن اعظم معبد اساژیل (Estagil)، تنها، به معبد مردوک می رفت و پرده ای را که در برابر پیکره مردوک آویخته بودند، کنار می زد و به درگاه بت دعایی سری به نام «سراساژیل» می خواند، بدینقرار:

ای خدایی که درخشم بی مانندی،
ای که در نیکی از همه برتری و بر همه سری و خداوند سرزمینی!
ای که خدایان قدرتمند را تو خوشبخت کرده ای.
ای خدایی که قدرتمنان از دیدنت به زانو در می آیند!
ای سرور شاهان و روشنایی مردمان که سرنوشت هر کس را تو رقم زده ای؛
خدایا، بابل، عرش توست و بورسیپا(Borsippa)، تاجت، و آسمان های فراخ، شکمت!
ای خدا که با چشمانت به جهان می نگری...
و با دستانت، زورمندان را به بند می کشی....
و با نگاهت، به آنان امان می دهی و مرحمت می کنی،
بگذار آنان روشنایی را ببینند تا قدرت نمایی هایت را به همه بگویند؛
ای سرور سرزمین ها و روشنایی ایژیژیها(Igigi) که کلامت، تبرک است، چه کسی قدرت نمایی ات را اعلام نمی دارد.
و از جاه و جلالت، سخن نمی گوید و شهریاریت را نمی ستاید؟
ای سرور سرزمین ها و ساکن E - oud -oul که با دستت افتاده را بلند می کنی، بر شهر بابل رحمت فرما.
رو به سوی اساژیل، پرستشگاهت.کن،
و به ساکنان بابل، که در کنف حمایت تواند، آزادی ارزانی دار!
کاهن اعظم هر صبحگاه، دعای دیگری به درگاه مردوک می خواند و در سومین روز، از همسر

مردوک،زارپانیت(Zarpanit)، «خاتون»(madone) بخشاینده و مهربان، چنین یاد می کرد:
نیرومند و مینویی و برترین زن ایزد اوست،
زارپانیت، درخشنده ترین ستاره که در اِ ـ اود ـ اول، مقام دارد.
تابناک ترین زن ایزد است با جامه ای از نور،
زارپانیت که نشستگاهش در بلندترین جای آسمان است!
خاتون من فروزان است و والا جاه و بلند پایگاه.
و در میان زن ایزدان، بی مانند!
خاتونی که بر (گنهکار) تهمت می نهد و به دفاع (از بیگناه) همت می گمارد،
توانگر را درویش می کند و درویش را توانگر،
دشمنی را که از الوهیتش نمی هراسد به زانو می افکند،
اسیر را رها می سازد و با دستش افتاده را از زمین برمی خیزاند!
بربنده ای تفضل کن که نامت را تبرک می کند.
تقدیرشاهی را رقم زن که از تو بیم دارد.
به ساکنان بابل که پشتیبانشان تویی، زندگانی بخش؛
و در برابر شاه خدایان، مردوک، مدافعشان باش،
تا مجد و عظمتت را اعلام دارند، و سروری ات را بزرگ بشمارند،
کارهایت را همه جا بگویند و نامت را بستایند!
(از من)، خدمتگزاری که تبرکت می کند، لطف و مرحمت دریغ مدار،
و در نیازمندی و خطر، دستگیرش باش.
و در بیماری و درد، به وی زندگانی بخش!
تا همواره در شادی وشعف، گام بردارد.
و کارهایت را همه جا به مردمان بگوید!

سپس کاهن اعظم، به صحن اصلی معبد می رفت و به آسمان که ستارگانش می درخشیدند می نگریست و خطاب به صورت (فلکی) حمل، سه بار می گفت: «حمل، نقش آسمان و زمین!» در واقع، این صورت فلکی پس از دیرزمانی ناپیدایی، در آن موقع سال، در آسمان بابل، دوباره پدیدار می شد و هر روز، اندکی زودتر از روز پیش و بنابراین هر روز، بیشتر به چشم می آمد و ازینرو آنرا، به عنوان نماد جشن سال نو و بهار، می پرستیدند. شبانگاه همان روز، کاهن اعظم، در برابر پیکره مردوک، منظومه آفرینش را می خواند که چنین آغاز می شود:

هنگامی که بالای مان، آسمان، هنوز نام نداشت.
و نیز در زیرمان، زمین.
هنگامی که آپسو(Apsou)، خدای نخستین، آفریدگار آسمان و زمین.
و تیامات (Tiamat) مادر همه کس و همه چیز.
آبهای آسمان و زمین را به هم آمیختند...

این حماسه، پیدایش جهان خدایان و نزاع مرگبار میان نخستین خدایان و نسل دوم ایزدان را که همانند پیکار خدایان یونان باستان با تیتان (Titan) هاست، شرح می دهد. از آپسو و تیامات، نسل های خدایان زاده می شوند، و میان والدین و خدایان جدید: اِآ(Ea) وهمسرش دامکینا (Damkina) که فرزند شگرف شان بعداً بر قوای هاویه چیره می شود و جهان امروزین را می سازد، نزاعی در می گیرد. تیامات برای انتقام جویی، یازده هیولای هراس انگیز می زاید که گویا در آینده بعضاً الگوهای علامات منطقه البروج می شود، چون عبارتند از: انسان ـ عقرب، انسان ـ ماهی، مار، اژدها و سمندر. خدایان مستاصل، از مردوک که در این میان بزرگ شده، درخواست می کنند که با نخستین خدایان و آفریدگانشان، برزمد. مردوک می پذیرد، اما به شرطی که پس از پیروزی، خدایان برتریش را به عنوان شهریار خدایان، به دیده قبول بنگرند و خدایان در ضیافتی که شرحش، از پیش، وصف همر از ضیافت های خدایان در المپ را تصویر می کند، بدان شرط گردن می نهند:

همه خدایان بزرگ که رهبران جهان اند،
آمدند و به حضور انشار(Anshar) رسیدند و تالار از ایشان پر شد،
همدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند و انجمن کردند،
و رای زدند و برای غذا خوردن بر خوان نشستند.
نان خوردند و شراب نوشیدند.
و روحشان از آن باده نوشین سرمست شد...
مخمور ومدهوش شدند و قلبشان به وجد آمد،
و رهبری جهان را به منجی شان مردوک، سپردند.

آیا شاهد دلپذیرتری از این، دال بر مداومت و استمرار رفتار انسان در طول قرون و اعصار و در میان اقوام گوناگون هست؟ خدایان در عالم مستی و مخموری که دنیای شنگولی و سراندازی است، از سر بی احتیاطی، به مردوک، قدرت فائقه اعطا می کنند:

از همه خدایان بزرگ گرامی تر باش
که سرنوشتت بی مثال بود و اراده ات بس نیرومند!
و از این لحظه، فرمانت، بیچون و چرا باشد،
قدرت برکشیدن و خوار کردن در دست توست!
ای مردوک اینکه که می خواهی انتقامجوی مان باشی،
شهریاری جهان را به تو می سپارم!

وَهروت و اَرنگ همان رودهای فرات و دجله هستند

در ولایت مرکز حکومتی امپراطوری ساسانی دو رود **فرات** و **دجله** جاری بوده است که کتب پهلوی از اینان تحت نام **وهروت** و **ارنگ** (رنگها) نامبرده اند ولی ایرانشناسان در تعیین محل **وهروت** (رود نیک و دارای آب صاف) و **اَرَنگ** (یعنی آب سیلابی) با هم اختلاف دارند گروهی به سمت سیحون و جیحون و گروهی به سمت سند و هیرمند و گروهی به سمت ولگا و گروهی به سمت ارس و سر انجام دارمستتر به سمت دجله متوجه شده است. از این میان طرفداران سیحون (سیر دریا) و جیحون (آمودریا) بودن وهروت و ارنگ بیشتر هستند گرچه مندرجات کتب پهلوی به وضوح بیشتر اشاره به **فُرات** و **دِجله** دارند.

استاد پورداود در جلد اول یشتها در مقاله رنگها= ارنگ گوید: "در اوستا **رَنگها** اسم رودی است با آنکه مکرراً در اوستا از آن اسم برده شده است و در کتب پهلوی غالباً به آن برمیخوریم باز تعیین محل آن مشکل و بطور حتم نمیدانیم

که کدام از رودهای معروف حالیه در قدیم چنین نامیده میشده است . به واسطهٔ قاصر بودن عبارات اوستا و درهم و برهم بودن مندرجات کتب پهلوی راجع به آن مستشرقین هر یک رود معروفی را حدس زده اند، وندیشمان گمان میکند که در اوستا از رود رنگها، سند مقصود باشد. هارلز مینویسد که آمودریا (جیحون) از آن اراده شده است . اشپیگل و یوستی و گایگر به سیردریا حدس زده اند. دُلاگارد بسیار دور رفته و آن را رود معروف روسیه وُلگا پنداشته است. دارمستتر بکلی از مشرق منحرف گشته آن رادر مغرب عبارت از دجله دانسته است. مارکوارت می نویسد از بندهشن که ذکرش بیاید مفهوم میشود که رنگها (ارنگ) رود زرافشان باشد در سغد. بارتولومه و وست آنرا رود داستانی و افسانه ونیم افسانه تصور کرده اند. بی شک در عهد اوستا رنگها اسم رود مخصوص معروفی بوده است و بعدها به مرور زمان ازتعیین محل آن قاصر آمده اند تا آنکه در عهد تدوین کتب پهلوی که حالا در دست داریم این رود رنگ و روی رود معنوی گرفته یا به قول برخی از مستشرقین مثل رود افسانه ای شده است. در میان احتمالات مذکوره سِند و وُلگا کمتر جالب دقت است مندرجات اوستا نیز تا به یک اندازه بر خلاف این است که رنگها در مغرب و از آن دجله مقصود باشد. در بندهش بسا کلمهٔ اَرَگ یا ارنگ بجای رنگهای اوستا استعمال شده است...

فصل بیستم کتاب بندهش می گوید:

دو رود از شمال (اپاختر، لفظاً یعنی سمت پشتی) **البرز** (هربورچ) یکی به سوی مغرب (خورواران) جاری است و موسوم است به **اَرنگ** و دیگری به سوی مشرق (خوراسان) جاری است و موسوم است به **وهروت**".

در اینجا اپاختر البرز (یعنی سمت پشتی البرز) با کوهستانهای شمال عراق و ارنگ با شاخه های شرقی رود **دجله** (که به سمت جنوب غربی جاری هستند) و **وهروت** با **فرات** (که در جهت جنوب شرقی جاری است) مطابق می باشند."

بارتولومه کلمه ای اوستایی به شکل **رنگه** را به معنی سرکش و سرپیچی کننده و طغیانگر گرفته است. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که نام رود **رنگها** به معنی رودخانه سیلابی و طغیانگر بوده است و این معنی طغیانگر بودن با مضمون مصرع معروف خاقانی "در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان" و معنی ایرانی نام ایرانی **تیگریس** (تیز) و **اروند** (تیز) و معنی سومری آن **ادیگنا** (رود تیز) همخوانی دارد و در واقع این نامهای ایرانی آن ترجمه ای از این نام سومری هستند. اما در مورد نام **وَهروت** (به معنی رود نیک و دارای آب صاف) به نظر می رسد که آن را از ترجمه نام توراتی آن یعنی **ایوفرات** (پرثمر و پرسود) و نیز با توجه به ظاهر خود نام رود **فرات** (قابلیت تبدیل "ف" به "و"، "آ" به "أ" یا "او") و با مّد نظر داشتن اهمیت این رودخانه در نزد صحرانشینان شمال شبه جزیره عربستان ساخته اند.

در فرگرد اول **وندیداد** در باره رود رنگها (ارنگ) می خوانیم: "شانزدهمین جا و مسکن قبیله ای که اهورامزدا بیافرید **اوپه اوذئشو رنگها** یعنی سرزمین کنار امواج یا سر چشمه رود سیلابی **دجله** است. ساکنین آنجا سر و بزرگ ندارند. اهریمن در آنجا زمستان دیو داده پدید آورد و **تئوژیه** را در آنجا مسلط نمود."

در اینجا بی تردید با قوم **تئوژیه** با قبیله کُرد **توژیک** ناحیه کوههای **درسیم** در سرچشمه شمالی **فرات** سر و کار داریم که تا قرن پیش قدرت نظامی مهمی به شمار می رفته اند و مطابق نوشته و. نیکیتین در کتاب کرد و کردستان ایشان **تا سالهای پنجاه قرن نوزدهم مستقل بودند** می توانستند سی تا چهل هزار مرد جنگی خود را برای نبرد مسلح کنند. معلوم میشود **توژیک** (تئوژیه) در گذشته های دور نامی معادل **کُرد** بوده و آن به مردم کُرد سرچشمه های رودهای دجله و فرات اطلاق میشده است ولی بعد ها به تدریج از دامنه کاربرد این نام دیرین کاسته شده است چه واژهٔ **توژیک** در زبان کُردی به معنی **خنجر کش** و **قداره بند** است و این همچنین معنی لفظی نام **کرداک** (کر-داک یا کارد-اک، کردوک، یعنی شخص بُرنده)، **کورتی** (کیرتی، کِرتی، یعنی بُرنده)، **کرمانج** (کر-مان-ج، یعنی خانوار بُرنده) و نام کُردان **سورانی** (سور-ان-ی یعنی منسوب شمشیر و خنجر) است.

اگر اندکی در مندرجات **کتاب پهلوی بندهش** و بهمن یشت دقت کنیم به وضوح منظور از رودهای وهروت و ارنگ را همان فرات و دجله در خواهیم یافت. قسمتی از نوشتار استاد پور داود در جلد اول یشتها در مقاله رنگها= ارنگ را در این باب آورده و توضیحات خود را در داخل پرانتز بر آنها می افزائیم:

"مطابق فصل بیستم کتاب بندهش هیجده رود دیگر که از سرچشمه **ارنگ** و **وهروت** بر می خیزد دو باره به ارنگ و وهروت می ریزند. ارنگ و وهروت به اقصی حدود زمین (منظور سمت آبادان که گفته میشده است ورای آن عمارت نیست، مطابق حمدالله مستوفی در نزهتة القلوب لیس قریة وراء عبادان) میروند و به دریا ریخته میشوند. تمام کشورهای از آنها سیراب می گردند. هر دو باز در دریای **فراخکرت** (خلیج فارس و دریای عمان) به هم میرسند... پس از شرحی از این قبیل باز در فقره هشت همین فصل بندهش آمده است: "من دوباره متذکر میشوم که ارنگ رودی است در خصوص آن گفته میشود که آن از البرز (امتداد البرز به سمت غرب) می آید و به مملکت **سوراک** (آسور، آشور) می رود و در اینجا آن را **آمی** (آمو یعنی آب نیرومند، شّط) می نامند... بندهش در متمّم فقره مذکور ارنگ را تا به مملکت مصر سوق در آنجا بدان اسم نیو (نیل؟) می دهد (در واقع این آشفته گویی به دلیل موقعیت جغرافیایی دجله=ارنگ بوده که بین ایران و مصر واقع شده است).

بسا در کتب پهلوی اروند به جای ارنگ آمده است... چه از بعضی کتب به وضوح بر می آید که اروند در پهلوی اسم دجله است. از این قبیل در فصل سوم از بهمن یشت در فقره ٥ از **اروند** و **فرات** و **آسورستان** اسم برده شده است. در فقرات ۲۱ و ۳۸ باز اسم اروند دیده میشود. بهمن یشت که به خصوصه از آخرالزمان صبحت می دارد یکی از علایم ظهور سوشیانس را جنگی که در عراق واقع خواهد شد، بر می شمارد. بنابراین اروند در آنجا کلیةً به معنی دجله است. در فقره ۲ از فصل ۹۲ دادستان دینیک آمده است: آبی که از اردویسور ناهید (ارس) بر می خیزد به اندازه تمام آبهایی است که در جهان جاری است به استثنای اروند... محل اردویسور ناهید در سپهر (شمال) است. اشپیگل **اروند** را همان همان **ارنگ** بندهش و رنگهای اوستا دانسته است [ولی] مثل انکتیل دُپرون آن را با سیر دریا یکی می داند. چنانکه ملاحظه میشود در کتب پهلوی اروند هم برای دجله استعمال شده است چنانکه فردوسی به صراحتاً می گوید:

اگر پهلوانی ندانی زبان　　　به تازی تو اروند را دجله خوان

می توان گفت که متأخرین کلمه اروند را در پهلوی به جای اَرَک یا ارنگ استعمال کرده اند چه زادسپرم به عینه مثل فقره اول از فصل بیستم بندهش از این دو رود اوستایی اسم برده گوید از شمال کوه البرز دو رود بیرون می آید ولی به جای آن که مثل بندهش به یکی از این دو رود ارنگ و به دیگری وهروت اسم بدهد اولی را "اروند" و دومی را "وه" می نامد...."

ولی استاد پورداود در ادامه صحبتهای خود به پیروی از مارکوارت و برخی ایرانشناسان دیگر اصرار دارد که بایستی به طور حتم رود رنگها (ارنگ) را باید مشرق ایران جستجو کرد و از غرب به ویژه رود دجله صرف نظر کرد.

سکارئوسها یا همان سکائیان دروپیکی (دربیکی، دری) قوم ساسانیان بوده اند

نویسندگان یونانی و رومی در میان مهاجمان آسیای میانی به سمت افغانستان و هندوستان که در آغاز قرن اول پیش از میلاد اتفاق افتاد از **سکا- راوکها** (سکا- رئوسها) نام می برند و شرقشناسان با توجه به نام و خاستگاه ایشان به درستی آنان را از سکاها بر شمرده اند. نام **سکا- رئوسها** را به سادگی می توان به معنی **سکائیان دارندۀ ریواس (ریواج،** برگ هئومه) گرفت چه در افغانستان **هوم (هئومه)** به همان **ریواس** گفته میشود. این بدان معنی است که **سکارئوسها** همان **سکائیان برگ هومه** کتیبه های داریوش و سکائیان پارسی **دروپیکی** و **دادیک** خبر هرودوت (به معنی دارندگان گیاه دارویی) و **دربیکان** خبر کتسیاس هستند که نامشان بعدها به صورت **دری** و **تاجیک** در آمده است. مطابق منابع کهن هندی هندوان بعد از گذشت بیش از یک قرن این قبیله مهاجم و مهاجر سکایی را از هندوستان به سمت افغانستان و ایران باز پس راندند. پی گیری تبار ساسانیان معلوم می دارد که این سکائیان دری رانده شده از هندوستان همانا قبیله ساسانیان بوده اند. خود نام **ساسان** که به صورت **ساو- سان** در سانسکریت به معنی فشارنده ساقه هوم برای گرفتن شیره آن است، در واقع نشانگر نام قبیله و نیای قبیله ای ساسانیان است.

مرحوم علی مظاهری در کتاب دو جلدی جاده ابریشم خود به گواه از منابع بیزانسی و چینی تبار ساسانیان را از سکائیان سرزمین کوشانیان (افغانستان) شمرده است. از آنجائیکه کتسیاس میگوید که **سپیتاک سپیتمان** پسرخوانده کوروش فرمانروای **دربیکان** (در سمت بلخ) بوده است و هرتسفلد معتقد است که این فرد همان **زرتشت سپیتمان** تاریخی است، لذا در مجموع بدین نتیجه می رسیم که ساسانیان از قدیم و پیش از مهاجرتشان به غرب فلات ایران در عهد اشکانیان به کیش زرتشت بوده اند و زبان دری دربار ایشان در اصل معنی زبان **درویپکی** (دربیکی، تاجیکی) را می داده است. فردوسی در شاهنامه به درستی مسکن پیش از فارس ایشان را همان هندوستان شمرده است:

ساسان. (اِخ) ابن دارا (ساسان دوم) به روایت فردوسی در شاهنامه فرزند دارا آخرین پادشاه کیانی است که بعد از پدر به هند گریخت . فردوسی گوید:
چو دارا به رزم اندرون کشته شد
همه دوده را روز برگشته شد
پسر بد مر او را یکی شادکام
خردمند وجنگی و ساسان به نام
پدر را بدانگونه چون کشته دید
سر بخت ایرانیان گشته دید
از آن لشکر روم بگریخت اوی
به دام بلا برنیاویخت اوی
به هندوستان در، بزاری بمرد
ز ساسان یکی کودکی ماندخرد
برین هم نشان تا چهارم پسر
همی نام ساسانش کردی پدر
شبانان بدندی و گر ساربان
همه ساله با درد و رنج گران. شاهنامه چ بروخیم ج ۷ ص (۱۹۲۳)

از قرار معلوم روایتهای مختلفی از انتساب ساختگی نسب سانیان به هخامنشیان (دارایان) وجود داشته که در اخبار فردوسی (تحت عنوان ساسان اول) و دیگران باقی مانده است:

ساسان. (اِخ) ابن بهمن بن اسفندیار ملقب به ساسان الاکبر مطابق روایات افسانه ای که در شاهنامه و نیز در کلیهٔ کتابهای تاریخ و لغت آمده ، جدّ سلسلهٔ ساسانی است . در برهان قاطع آمده : نام پسر بهمن بن اسفندیار است که از همای دخت که هم خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدر او بود گریخت ، گویند چون بهمن ، همای دختر خود را ولیعهد گردانید ساسان از خوف جان به کوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد، جمعی از درویشان براو گرد آمدند و در هیچ مسکنی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه را که به انواع گدائی و اصناف سؤال، جواهر و نقود از دکان و کیسه های مردم استخراج میکردند ساسان نامند. (برهان). او [بهمن] را پسری بود نام او ساسان از زنی نام او شیوذ ۞ از فرزندان طالوت ملک. (ترجمهٔ تاریخ طبری چ مشکور ص ۷۰). در شاهنامه آمده:

پسر بود او را یکی شیرگیر
که ساسانش خواندی ورا اردشیر
یکی دخترش بود نامش همای
هنرمند و بادانش و پاک رای
پدر درپذیرفتش از نیکوی
بدان دین که خوانی ورا پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه
چنان بد که آبستن آمد ز شاه
چو شش ماه شد پر ز تیمار شد
چو بهمن چنان دید بیمار شد
چو از درد، شاه اندر آمد ز پای
بفرمود تا پیش او شد همای
چنین گفت کاین پاک تن چهرزاد

ز گیتی فراوان نبوده ست شاد
سپردم بدو تاج و تخت بلند
همان لشکر و گنج و بخت بلند
ولیعهد من او بود در جهان
هم آنکس که زو زاید اندر نهان
چو ساسان شنید این سخن خیره شد
ز گفتار بهمن دلش تیره شد
به سه روز و دو شب بسان پلنگ
از ایران بمرزی دگر شد ز ننگ
دمان سوی شهر نشاپور شد
پر از درد بود از پدر دور شد
زنی را ز تخم بزرگان بخواست
همی خویشتن داشت با خاک راست
همی داشت تخم کیی در نهفت
ز گوهر بگیتی کسی را نگفت
زن پاک تن پاک فرزند زاد
یکی نیک پی پور فرخ نژاد
پدر نام ساسانش کرد آن زمان
مر او را بزودی سرآمد زمان. شاهنامه چ بروخیم ج ٦ صص (١٧٥٧ - ١٧٥٥).

در مجمل التواریخ و القصص آمده : «کی بهمن ، پسر اسفندیار بود و مادرش را نام اسنور بود از فرزندان طالوت الملک ، و نام او اردشیر بود، کی اردشیر دراز انگل خواندندی او را و به بهمن معروف است ، و او را درازدست نیز گویند... و او را پسری بود نامش ساسان ، و دختری همای . (همان کتاب ص٣٠). بهمن را پسری بود نام وی ساسان ، چون بهمن پادشاهی دختر را داد، [وی] ننگ آمدش از این کار و به دور جای برفت و نسب خویش پوشیده کرد، و گوسفند چند بدست آورد و همی داشتی تا به هندوستان اندر بمرد، و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان] نام همی نهادند، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا پاپک پادشاه اصطخر خوابها دید که بجایگاه گفته شود. (همان کتاب ص ٣٢ و٣٣). چون بهمن گذشته شد از وی پنج فرزند ماند. دو پسر یکی ساسان دیگر دارا... ساسان با آنکه عامل و عالم و مردانه بود رغبت به پادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه رفت . (فارسنامهٔ ابن بلخی چ تهران ص٤٤). او [بهمن] را پسری بود ساسان نام و دختری همای نام بهمن همای را زن کرد و پادشاهی به دختر داد ساسان از رشک به عبادت مشغول شد. (تاریخ گزیده چ عکسی ص٨٩). به عقیدهٔ یزدانیان ساسان نخست تارک دنیا شد و بپادشاهی نپرداخت و خود را در حکمت و ریاضت کامل ساخت و اولاد خود را نیز به تحصیل دانش و فرزانگی وصیت کرد و همهٔ اولاد اودر سلک کاملین منسلک شده اند. (انجمن آرا) (آنندراج). نخست ساسان بزعم مؤلف دساتیر پانزدهمین پیغامبر ایرانی بوده است . رجوع به فرهنگ ایران باستان پورداود ص ٣٤ و مزدیسنا در ادبیات فارسی معین چ ١ ص ٥٠ و ٥١ شود.

معنی ایرانی نام قشقایی

اگر نام **قشقایی** را به صورت **کاش-کایی** بر گرفته از زبانهای قدیم ایرانی بگیریم، در این صورت آن به معنی "منسوب به پرستنده ماده درخشنده" (کاش-کا-یی) و مترادف نام الهه آتش سکایی یعنی **تابیتی** (تابنده و درخشان) خواهد بود. با این فرض به مطابقت این نام با نام **اوتیان اران** (آتش پرستان، ارانیها، آذریها) می رسیم که این مردم قفقازی در ایران قدیم بیشتر با نام بایات (بَی آت یعنی سروران دانده اسب، یا بَی اوت یعنی آنانکه سرورشان آتش است) شناخته شده اند. می دانیم که **قشقایی ها** نیز طایفه ای به نام **بیات** دارند و رهبر باستانی معروف خود را نیز تحت نام بیات معرفی می نمایند.
در واقع در تاریخ در سرزمینی که تنها یکبار از مردم آن در عهد تیموریان به عنوان قشقایی یاد شده است غالباً از قبیله بیات (اسب پرور یا آتش سرور) در حوالی آن جا یاد گردیده است. این نشانگر آن است قشقایی ها (به تصور من همان اوتی ها، ارانیها) در معیت و تحت رهبری بیاتها (به تصور من همان سابیران، به سکایی اسپاران یعنی دارندگان اسب) بدین ناحیه کنونی شان در جنوب غربی ایران رسیده اند:

مطابق گفته علی پور صفر قصابی نژاد در دایرة المعارف بزرگ اسلامی: "تاریخ ورود قبیله بیات به فلات ایران ، چندان روشن نیست، اما از برخی منابع تاریخی برمی آید که این مردم ظاهراً در اوایل قرن پنجم و مقارن حملات غزان و سلجوقیان در فلات ایران پراکنده شده و در مسیر کوچ نظامی خود تا صحاری شام و سواحل مدیترانه پیش رفته اند. در این پیشرویهای پرماجرا، گروههایی از این قبیله بتدریج در بعضی نواحی خراسان بزرگ، عراق عجم، کردستان و لرستان استقرار یافتند. چنانکه خبر انتصاب امیرسنقر بیاتی (مقتول ٥١١) به نیابت حکومت بصره از جانب امیر آق سنقر بُخاری، اقطاع دار این ولایت، از سابقه دراز حضور بیاتها در ایران و عراق عرب حکایت می کند (ابن خلدون، ج ٤، ص ٩٣). استقرار قبیله بیات در بعضی نواحی غربی ایران ، پس از چندی ، به تشکیل دولت محلی کوچکی در اراضی میان لرستان کوچک و عراق عرب انجامید، اما خصومت حاکمان بیات و اتابکان لُر، سرانجام به انقراض حکومت بیات منجر شد و اتابک شجاع الدین خورشید شاه، حاکم لرستان که از دست اندازیهای مکرر ترکان بیات به متصرفات خویش خشمگین بود، بر سر آنان تاخت. در نتیجه، آخرین حاکم بیات هزیمت یافت و قلمرو او که به ولایت بیات مشهور بود، به تصرف سپاه خورشیدشاه درآمد (حمدالله مستوفی، ١٣٦٢ش الف، ص ٥٥٣؛ معین الدین نطنزی، ص ٥٤ ـ ٥٥؛ بدلیسی، ص ٦٠). نام ولایت بیات در قرون بعد نیز در منابع دیده می شود. عطاملک جوینی، در نیمه دوم قرن هفتم، در گزارش کوتاهی راجع به اشتغالات دیوانی خود در تاریخ جهانگشای، از برانداختن باجهای قدیم بلاد تُسْتَر و بیات سخن گفته است (ج ١، ص ٢٥). نام ولایت بیات در اواخر قرن هشتم در ردیف نامهای ولایات معتبری چون بغداد، عراق عرب، خوزستان و لرستان قرار گرفت (شمس منشی، ج ٢، ص ١٧٠ـ١٧١). در قرون بعد، نام این ولایت بر حوزه محدودی اطلاق می شد که مشهورترین ناحیه آن قلعه بیات، بر سر راه دزفول و عراق عرب ، بود (نویدی، ص ١٠١). نادرشاه هنگامی که از عراق عرب به سوی خوزستان می رفت تا شورش محمدخان بلوچ را سرکوب کند، بر سر راه خود، در این قلعه توقف کرد (استرآبادی، ص ٢٢٣). ویرانه این قلعه امروزه در کشور عراق برجاست (لسترنج، ص ٦٩ـ٧٠).

مشیرالدوله تبریزی (متوفی ١٢٧٩)، در شرح مأموریتش برای تشخیص و تعیین مرزهای ایران و عثمانی، «قریه بیات» را از توابع پشتکوه لرستان دانسته و از پراکندگی بیاتها در توابع شوشتر و دزفول خبر داده است (ص ١٠٢).

میدان فعالیت سیاسی طوایف بیات در تاریخ ایران، محدود به پشتکوه لرستان نبود؛ گروههایی از اینان در جنگهای شیخ ابواسحاق اینجو (متوفی ٧٥٨) و امیر مبارزالدین محمد مظفری (ح ٧٠٠ـ ٧٦٥) شرکت داشتند (وزیری کرمانی ، ص ٣٨٤ـ٣٨٥). در حکومت زندیه نیز بیاتها صاحب نفوذ بودند و مهر علی خان بیات اسلاملو، از جمله بزرگان شیراز در زمان کریم خان زند و علی مرادخان زند بود (غفاری کاشانی، ص ١٦٥، ١٨٨، ١٩١، ٤٧٦). بیاتهای شیراز که تا اوایل قرن چهاردهم در یکی از گذرهای محله اسحاق بیگ **به خرید و فروش اسب** اشتغال داشتند، احتمالاً بازماندگان طوایف چادرنشین بیات فارس بودند که بتدریج از شیوه زندگی پدران خود دست کشیده و یکجانشین شده بودند (فسائی، ج ٢، ص ٩١٩)...

تا همین اواخر، چندین تیره و طایفه چادرنشین بیات در میان ایلات خمسه و قشقایی فارس و همچنین در میان ترکمنهای شمال ایران به سر می بردند (فیلد، ص ٢٥٦، ٢٦٤؛ کیهان، ج ٣، ص ٨٠، ٣٧٦؛ پیمان، ص ٢٢١، ٢٢٤، ٢٣٣؛ کتابچه نفوس استرآباد، ص ٢٣٨). غیر از این مردم، هزاران خاندان شهری و روستایی دیگر در زنجان و تهران و کرج و شیراز و زرند و کرمان و مشهد و نیشابور و اراک و نهاوند و دیگر شهرهای ایران به سر می برند که با عنوان خانوادگی بیات شناخته می شوند."

آیا شهربانو دختر هرمزان نبوده است؟

جناب آقای یاغیش کاظمی در صفحه فرهنگ و زبانهای باستانی ایران مطرح کردند: در کتابِ «کافی»ِ «شیخ کلینی»، اشاره ی جالبی وجود دارد درباره ی لفظی ناشی از انزجار به زبانِ پهلوی؛ جایی که «**شهربانو**»، نگاهِ خیره ی «**عمر**» را به خود میبیند، میگوید: «**أُفٍّ بِيرُوجْ بَادَا هُرْمُزْ**» یا در بعضی نسخ: «اُفّ (حرف اندوه) بي روي (یا **پیروز**) باد **هرمز**» یا «آه ، بیروج باذا هرمز!». ظاهراً **علی (ع)** ، انزجارِ[و اندوه] سنگینِ پشتِ این لفظ را درمیابند و دختر (شهربانو) را در انتخابِ همسر، آزاد میگذارند:

«الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ الْحَسَنِيُّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام ، قَالَ : «لَمَّا أُقْدِمَتْ بِنْتُ يَزْدَجَرْدَ عَلى عُمَرَ ، أَشْرَفَ لَهَا عَذَارَى الْمَدِينَةِ ، وَ أَشْرَقَ الْمَسْجِدُ بِضَوْئِهَا لَمَّا دَخَلَتْهُ ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهَا عُمَرُ ، غَطَّتْ وَجْهَهَا ، وَ قَالَتْ : أُفٍّ بِيرُوجْ بَادَا هُرْمُزْ ، فَقَالَ

عُمَرُ : أَ تَشْتِمُنِي هذِهِ ؟ وَ هَمَّ بِهَا ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام : لَيْسَ ذلِكَ لَكَ ، خَيِّرْهَا رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ احْسُبْهَا بِفَيْئِهِ ، فَخَيَّرَهَا ، فَجَاءَتْ حَتّى وَضَعَتْ يَدَهَا عَلى رَأْسِ الْحُسَيْنِ علیه السلام ، فَقَالَ لَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام : مَا اسْمُكِ ؟ فَقَالَتْ : جَهَانْ شَاهُ ، فَقَالَ لَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام : بَلْ شَهْرَبَانُوَيْهِ.» (الكافي، جلد : ۲ صفحه : ۵۱۳)
نظر این جانب که یک نتیجه گیری از این گفتار یاغیش کاظمی است:

وجود نام **هرمز** در رابطه با **عمر** و **شهربانو** و **علی** در این نوشته این شک و شبهه را پیش می آورد که آیا از هرمز این عبارت منظور **هرمزان** سردار خوزستانی نیست که ویکیپدیا در موردش آورده: "هرمزان (قتل در سال ۲۳ هجری) حاکم خوزستان بود. در حمله اعراب به ایران زمان یزدگرد سوم عتبه سردار عرب بر وی غالب شد. او به ناچار به شوشتر رفت و به مقاومت پرداخت اما شوشتر نیز پس از ۱۸ ماه محاصره به دست مسلمانان افتاد (رجوع کنید به جنگ شوشتر) و هرمزان را به مدینه نزد عمر فرستادند." احمد مهدوی دامغانی هم در مقاله عالمانه خود "شاهدخت و الابتار شهربانو والده معظمه حضرت امام علی بن الحسین السجاد - علیهاالسلام -: گفتار درباره مادر گرامی و نژاد و شاه زاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام" **هرمز** این گفته شهربانو را همان **هرمزان** در نظر گرفته است. در این صورت رابطه پدر و فرزندی هرمزان و شهربانو مطرح میگردد که بنا به ملاحظات سیاسی (اتهام شرکت هرمزان در قتل عمر و غیره) جای وی در روایات اسلامی با یزد گرد سوم آخرین پادشاه ساسانی عوض شده است. **طرفداری قاطعانه علی ابن ابی طالب از قصاص عبیدالله بن عمر (قاتل هرمزان) گواه صادق این نظر است.**

چه بنا به ویکیپدیا: "**هرمزان** به اسلام گروید و در امور ایران مشاور عمر بود. چون ابولولو عمر را زخم زد، عبیدالله بن عمر، بر سر هرمزان رفت و او را بهکین پدر کشت. او به بهانه نشان دادن اسب های خود به هرمزان، او را به خانه خود دعوت کرد و در بین راه از پشت به او حمله کرد و او را از پای درآورد.[۳] قتل هرمزان تنها بدین سبب بود که عبدالرحمن بن عوف یا عبدالرحمن بن ابی بکر ادعا کرده بودند او را همراه با جفینه ترسا دیده‌اند در حالی که سلاح قاتل را در دست داشته‌اند. با این حال عموماً رفتار او را قتل شمرده‌اند و نه قصاص. زمانی که عبیدالله را بازداشت کردند، تهدید کرد که تمام اسیران خارجی مدینه و برخی از مهاجران و انصار را خواهد کشت.[۴]

پس از به خلافت رسیدن **عثمان**، وی پسر عمر را قصاص نکرد. علی ابن ابیطالب و دیگران به شدت به او **اعتراض** کردند و **علی تهدید کرد** اگر در موقعیت مناسبی قرار گیرد، **حکم قصاص** را درباره او اجرا خواهد کرد.[۵] علی خطاب به عمر گفت: «این فاسق - اشاره به عبیدالله - را به خونخواهی هرمزان بکش که با کشتن مسلمانی بی گناه، مرتکب خطایی عظیم شده». این ناخشنودی در او وجود داشت تا نبرد صفین که عبیدالله از علی اجازه‌ی ورود خواست و علی به او گفت: «آیا تو که هرمزان را به ناحق کشته‌ای با آنکه او به دست عموی من عباس اسلام آورده بود و پدر تو نیز از غنایم مسلمانان برای او دو هزار درهم وظیفه مقرر داشته بود، حالا انتظار داری که از دست من جان سالم به در بری؟» عبیدالله در پاسخ گفت: «سپاس خدای را که ما را در وضعی قرار داد که تو خون هرمزان را از من می‌خواهی و من خون امیرالمؤمنین عثمان را».[۶] عبیدالله در نبرد صفین در کنار معاویه جنگید و کشته شد.[۷]"

دکتر احمد اقتداری در نقد سخن شفیعی کدکنی نکته سنجی جالبی در باره رابطه خانوادگی امام علی و هرمزان و شهربانو می نماید ولی به کنه این خویشاوندی راه نمی برد: "مقالتی در خصوص کتاب علی نامه در باب نقد و بررسی آن کتاب و تحسین نظرات آقای دکتر شفیعی کدکنی، دوست دانشمند و بسیاردان هوشمند و پرکارمان، خاص استنتاج عالمانهٔ ایشان در خصوص کشتن عبیدالله بن عمر هرمزان ایرانی و بهمن (گویا برادرش) را و برآشفتن حضرت علی(ع) و اینکه آن حضرت به همسر عبیدالله فرموده اند **مرا بر عبیدالله حقی است چه هرمزان از خاندان من بوده است** و **اینکه هرمزان در «سرای حسین» یعنی حسین بن علی (ع) کشته شده و این قرینه ای بر صحت روایات آنکه شهربانو** دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی همسر حسین بن علی (ع) بوده است که بنا بر روایات سینه به سینهٔ شاید غیرموثّق در آخرین جنگ اعراب با ایرانیان اسیر شده و به همسری حضرت سیدالشهداء در آمده و مادر حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین حضرت سجاد (ع) بوده است. و اینکه هرمزان و بهمن برادرش (بنا بر استنتاج آقای دکتر شفیعی از علی نامه) بر سجادهٔ نماز به دست عبیدالله بن عمر، فرزند خلیفه، کشته شده اند."(علی نامه و چند سؤال تاریخی از استاد شفیعی کدکنی).

اشاره به نسبت خونی (پدر و فرزندی/ برادر و خواهری) هرمزان و شهر بانو در علی نامه:

در کتاب علی نامه- که در اواسط قرن پنجم هجری به سبک شاهنامه سروده شده است- در باره کشته شدن عبیدالله بن عمر در جنگ صفین، در قریب هشتاد بیت از **امام حسین** (ع) و **شاهدخت شهربانو** نیز نام می برد و در اینجا از کشته شدن **هرمزان** و **برادرش** (یا پسرش) به عنوان **برادران شهربانو** به دست **عبیدالله بن عمر** یاد می کند. یعنی این دو نفر که به خانه **امام حسین** تردد داشته اند **خویشاوند خونی شهربانو** بوده اند. لابد یکی پدر و دیگری برادر شهر بانو بوده است که به عمد یا به سهو ساده کرده و عنوان پدری **هرمزان** حذف و با عنوان برادری **خوبروه** (بهمن) جایگزین نموده اند:

چو زن را علی دید بنواختش	دلش داد و یک لخت بنواختش
بدو گفت زن چیست ای بوالحسن	از این حق یکی یادکن پیش من
علی گفت این کشته چون زنده بود	ز عمری و کوری بدی کرده بود
به وقتی که چون کشته آمد عُمَر	عمر بود این کشته ات را پدر
ز کین پدر کشته بود، غول وار	همی کرد کین پدر خواستار
ز خانه بیرون جست تیغ آخته	کرا دید می کشت نشناخته
سوی حجره شهربانو شتافت	چو مر دشمن خویشتن را بیافت
هنرمند هرمز شهِ در نماز	یکی با جهاندار می گفت راز
برادر بُدی شهربانوی را اوی	ابا آن دگر خوبروه نکوی
بیاورده اسلام وقت نَبی	ابا عورتان نزد رفته نزد علی
به نزدیک خواهر بودندی فراز	حسین شان همی داشت چون جان به ناز
رسید ابن عُمَر همچو دیوانه ای	به خان حسین شد چو بیگانه ای
در آمد ز در تیغ کین آخته	به کشت هر دو را او بنشناخته
کزین شهر بانو در آن روزگار	ز بهر برادر بود او سوگوار

با اندکی دقت می توان دریافت که **خوبروه** برادر و **هرمزان** پدر **شهر بانو** بوده است که در خانه امام حسین بوده اند. چه بسیار بعید است که در این سن **خوبروه** (بهمن) همراهِ هرمزان نه پسر وی بلکه برادر هرمزان بوده باشد که به خانه امام حسین رفت و آمد داشته است. اگر نام خوبروه را به معنی خوب روش و خوب منش بگیریم آن مترادف نام **بهمن** خبر منبع خبر شفیعی کدکنی میگردد که این خود یکی از دلایل صحت این روایت علی نامه است. مطابق اخبارالطّوال دینوری هرمزان دایی شیرویه پسر خسرو پرویز بوده است. یعنی هرمزان و دخترش خویشاوندی و همخونی با خاندان حکومتی ساسانی داشته اند. لابد دختر یزدگرد سوم و کسری نامیده شدن شهربانو به رسم توسعی بیشتر به منظور نشان دادن تعلق شهربانو به خاندان حکومتی ساسانی بوده است.

دوستمان مهدی فاطمی در باب خبر نسبت دایی **هرمزان** بر **شیرویه** به درستی تذکر دادند که **مریم مادر شیرویه** از روم شرقی و مسیحی بوده است؛ ولی آرتور کریستن سن در کتاب ایران در عهد ساسانیان به نقل از طبری آورده است که مادر هرمزان از خوزستان بوده و حکومت خوزستان موروثی بوده است. لذا خبر راوندی که **هرمزان** را **دایی**

شیرویه پسر خسرو معرفی کرده، در اساس نمی تواند صحت داشته باشد ولی به احتمال زیاد بنا به دلیلی چنین شایعه- خبر تاریخی از قدیم وجود داشته است. حتی یکی از اسامیی که برای شهربانو آورده اند (مقاله مریم دارا در باب بی بی شهربانو) نام مسیحی **مریم** است که به اعتبار شایعه- خبر راوندی نام عمه (در واقع عمه خوانده او) مریم (تلخ) دختر مئوریکیوس (تیره) امپراطور بیزانس و زن خسرو پرویز و مادر شیرویه است، **شیرویه ای** که در روایات (از جمله بحارالانوار) گاهی در مقام **پدر شهربانو** و گاهی به عنوان **همسر مریم** دختر قیصر روم ظاهر شده است؛ گر چه ابن اثیر در مورد اخیر اضافه می کند که مادر شیرویه دختر خاقان ترک بوده است. جالب است که نامها یا القاب شهربانو یعنی حلوه (شیرین)، سُلافه (شراب خوشگوار و ناب و شیرین) و سَلامه (صلح و صفا و آرامش)، خوله (آهوی ماده)، برّه (نیکو) و خلوه (پاک) در مجموع متضاد معنی نام **مریم** به معنی تلخ می باشند.

پایگاه اطلاع رسانی حوزه در این باب در باره خاستگاه شهربانو می آورد: " ب) گروهی دیگر در اینکه آیا توسط «حُرَیث بن جابر جُعفی» به اسارت در آمده و برای امام (ع) فرستاده شده است و یا در زمان حکومت عبدالله بن عامر بن کُرَیز، پس از مرگ پدر، اسیر شد و یا در اثر خوابی که دید خود را در سِلک اسیران در آورد و واقعه ای شبیه به نرجس، شاهزاده رومی، برای او ذکر کرده اند."

از گزارش دوستی که کتاب عروس آل رسول تألیف حسین حلوائیان را؟ خوانده، و از متن این کتاب از مسلمان شدن شهربانو در خواب و فرارش به سمت روم شرقی و به اسارت مسلمانان افتادنش به اختیار خویش را- که با خبر فوق پایگاه اطلاع رسانی حوزه همخوانی دارد- به یاد دارد، معلوم میگردد که داستان اولیه منسوب به **نرجس** (به یونانی یعنی گل معطر و بیهوش کننده) مادر امام مهدی موعود در اساس ملهم از روایات متعلق به شهربانو و عمه خوانده اش مریم دختر مئوریکیوس امپراطور روم شرقی بوده است. امّا از مقابله **شیرین** یعنی نام همسر صابی- مسیحی خوزستانی خسرو پرویز با **نرجس** مادر مسیحی رومی مهدی موعود بدین نتیجه می رسیم که نام نرجس از ریشه سانسکریتی nir-yasa لفظاً یعنی شیره درختان و گیاهان اخذ شده است؛ چون علی القاعده حرف "ی" سانسکریتی و اوستایی در زبان فارسی به حرف "ج" تبدیل شده است (نظیر تبدیل یمه به جم و یاتو به جادو). یعنی این نام سانسکریتی علی الاصول در ایران می توانست به صورت نِرجس و نَرجس تلفظ گردد.

در مجموع چنین معلوم میشود که داستان آوردن **سه دختر اسیر یزدگرد سوم** به پیش عمر در واقع مربوط به آوردن **مریم و ندیمه هایش** از روم شرقی به دربار **خسرو پرویز** بوده است که این خاطره بعداً با موضوع آوردن هرمزان و دخترش (یا دخترانش) به پیش عمر، همدیگر را تداعی گر شده و مخلوط گردیده است. این احتمال هم وجود دارد که پدر هرمزان به عنوان حاکم خوزستان با یکی از این ندیمه های بیزانسی مریم وصلت نموده و هرمزان نتیجه آن بوده باشد که از اینجا نسبت دایی شیرویه بودن به هرمزان داده شده است.

اروپا و فرنگ در اصل نامهای یونانی و ایرانی سرزمین وِندها (لهستان) بوده اند



گفته میشود **اروپا** (به یونانی Ευρώπη) در اساطیر یونانی بر جای مانده از عهد کهن یک شاهزاده خانم فنیقی به شمار رفته است. او دختر **آگنور** Agenor (قهرمانانه) - و یا در برخی از اسطوره ها فوئه نیکس Phenix- پادشاه فینیقیه بود. زئوس به شکل یک گاو نر این دختر جوان را اغوا و پس از ربودن به اروپا آورد و نام اروپا از روی نام وی بر قاره اروپا تعلق گرفت.

نام قاره **اروپا** در شکل **ایو- اُروپا** (Eu-oropa, ευ-οροπα) در یونانی به معنای **فلات خوب و زیبا** است، گرچه این وجه اشتقاق را در نیافته و معنی نامناسب پیشانی گسترده (Eury-ope) را برای آن منظور نموده اند. در تأیید این گفته می دانیم که این معنی فلات خوب و زیبا همچنین مفهوم نام قدیمی ایرانی **اروپا** یعنی **اَفرنگ (فَرنگ) "سرزمین زیبا و با شکوه"** است. اینها همین طور یادآور و مترادف نامهای لهستان (= Lendia) به معنی جلگه مسطح و مساعد و **وندیا** (venedia, venetia) به معنی **سرزمین زیبایان و مردم دوست داشتنی** است. اما نام اروپا از سوی دیگر در زبان سکایی به شکل **هَئو- روپه** (hao- rupa) به معنای "دارای چهره زیبا" است که این به خوبی با نام و نشان **الهه اروپا** همخوانی دارد:

در اسطوره یونانی مربوط به الهه و سرزمین اروپا، چهار نام قابل توجه وجود دارد: **فنیقیه** (ارغوانی)، **زئوس** (درخشان)، **اروپا** (ایو- روپا) و **گاونر سفید**. این چهار نام همدیگر را نه در سرزمین **فِنیقیه** (لبنان)- که در زمان هرودوت تصور شده است- بلکه در نام سرزمین **فین-ایک-یه** (سرزمین زیبا) پیدا می کنند که نام لاتینی و ژرمنی سرزمین **وِندها** (زیبایان) بوده است. در این رابطه همین طور تشابه نام **فین-ایک-یه** با فنلاند (سرزمین "فِن= باتلاقی") صرفاً ظاهری است. اما این چهار نام اساطیری در فرهنگ و جغرافیای تاریخی سرزمین **وندها** (مردم زیبا و خوب) به روشنی به هم می رسند: در اینجا زئوس و الهه اروپا به ترتیب جایگزین **سوانتویت** Svantevit (سرور مقدس) خدای بزرگ وندها - بالتیکها و همسرش **سیو** (نورانی یا سفید) بوده است که از این الهه در اساطیر اسکاندیناوی تحت نام **سیف** (به عنوان مادر ایزد آتش و شکار ئول) به عنوان **زیباترین در میان زنان** یاد شده است. خود الهه زیبایی در نزد سکاها **آرگیم پسه** (آراسته به زیبایی بسیار) بوده است. نام اسکیتیِ (سکاییِ) **هئوروپه** (زیبا شکل) به عنوان نام این الهه و سرزمین اروپای اصلی و خود نام سرزمین **وِندها** (زیبایان) مرتبط است. خواهیم دید واژه سکایی و سانسکریتی **هئوروپه** (زیبا شکل) در نام اوستایی و سکایی **تخمو-او-روپه** (پهلوان سرزمین زیبا) مشهود مانده است. یونانیان در نام این الهه فقط **هئوِ** سکایی یعنی خوب را با **ایو** (خوب، زیبا) در زبان خویش جایگزین نموده اند. سرانجام در این اسطوره **گاو سفید اساطیری** (به زبان سلتی-andero) نامش با نام مردم **آندروفاق** (مردم زیبا) مربوط بوده است که نام رسمی مردم **وِند** در نزد هرودوت است. اما هرودوت به سهو این نام نیمه یونانی و نیمه ژرمنی را خالص یونانی شمرده و آن را به معنی مردم خوار گرفته است.

در این رابطه گفتنی است نام دیگر **وندها** یعنی **آنتاها** را هم می توان مردم زیبا و فرشته گونه معنی نمود. معنی دشت مساعد و مسطح نامهای **لهستان** در نام سکایی (اسکیتی) **ائوخاتیان** (مردم سرزمین مسطح) دیده میشود که نام سکایی مردم سمت لهستان بوده است. بسیار جالب است که هرودوت نام پادشاه اساطیری ائوخاتیان را **لیپوکسائیس** آورده است که در زبان اسلاوی- سکایی به معنی **پادشاه سرزمین زیبا**ست. بنابراین معنی نامهای مختلف **وندها** (آندروفاقها، آنتاها) به معانی مردم زیبا و مردم سرزمین زیبا بوده است. این معنی در کلمه **اسلاواک** و **اسلوون** که به معنی مردم نجیب و شریف و زیبا که گروههایی از وندها بوده اند باقی مانده است. کلمه **اسلاو** به عنوان نام عمومی ملل اسلاو در اساس

ربطی با آن نداشته و مأخوذ از کلمه سکایی **اسکلاو** (اسکولو یعنی مردم دارای جام آیینی یا توتم بزکوهی) است. هرودوت نام لیپوکسائیس و ائوخاتیان را در اسطوره سکایی پسران تارگیتای ذکر کرده است.

این اسطوره سکایی حاوی اطلاعات مهمی در مورد قبایل باستانی بزرگ اروپای شرقی است ولی محتوی آن نه تنها هنوز کشف نشده، حتی مورد توجه کافی هم قرار نگرفته است. بنابراین من این متن ارزشمند را از کتاب معروف هرودوت پدر تاریخ می آورم. ودر این رابطه با استفاده از تجارب دیگرمحققان گذشته و به کار بردن لغات زبان های اسلاوی و سانسکریت و زبانهای ایرانی معانی نامهای سکایی را پیدا کرده و در پرانتز در مقابل نام مربوطه متن قرار داده ام. طبق طومارهای تورفان زبان سکاهای سلطنتی یک زبان ایرانی است که مخلوطی با لغات زبان سانسکریت یعنی خویشاوند نزدیک زبانهای ایرانی است:

"خود اسکیتان (مردم دارنده جام) [یا **سکاها** (مردم دارنده قوچ وحشی)] ادعا دارند که جوانترین مردم بر روی زمین هستند. منشاء آنها به قرار زیر بوده است. مرد نخستین که در این کشور هنگامی که آن هنوز خالی از سکنه بود، متولد شد، **تارگیتای-ئوس** Targitaos (پدر انسان ها) نام داشت. طبق گفته ایشان والدین این **تارگیتای**- که به نظر من (هرودوت) معتبر نمی رسد ، اما در واقع این گونه می گویند - زئوس و دختر رودخانه بوریستن (دنیپر) بوده است. به هر حال بنابراین گفته تارگیتای این چنین منشأیی داشته است. او خود صاحب سه پسر شد: **لیپوکسائیس** Lipoxais (پادشاه مردم زیبا)، **آرپوکسائیس** Arpoxais (پادشاه سرزمین ارابه) و جوانترین شان **کولاکسائیس** Kolaxais (پادشاه قبایل بسیار). در زمان حکومت آنها از آسمان ظروف طلایی مقدس در کشور سکاها نازل شد، یک **گاوآهن** (نماد یوئه چی ها)، یک **قید** (نماد هپتالان)، یک **تبر** (نماد تائورها) و یک **پیاله** (نماد سکاها). پسر بزرگترکه آنها را دید، پیش رفت و خواست که آنها را بردارد، اما وقتی نزدیک شد این اشیاء طلایی گداخته شدند. پس او از آنجا رفت. حالا برادر دوم به آنجا آمد اما باز اشیاء طلا گداخته شدند. این دو برادر از گداختن اشیاء طلایی وحشت زده شدند. اما زمانی که برادر سوم، جوانترین آنها، به آنجا رسید، آن اشیاء خاموش بود، و او آن ها را تصاحب کرده به خانه برد. برادران بزرگتر این حادثه را تفسیر [تصمیم قدرت ماوراء الطبیعه] نموده و قدرت سلطنتی سرزمینهای سکاها را به جوانترین برادر خود تسلیم نمودند.

از **لیپوکسائیس**، آن سکاها (اسکیتان) پدید آمدند که موسوم به **ائوخاتیان** (مردم جلگه گود و مسطح)هستند. از برادر میانی یا همان **آرپوکسائیس**، **کاتیارها** (مردم غیبگو و جادوگر) و **تراسپیان** (کسانی که سه اسب به ارابه خود می بندند) به وجود آمدند. از جوانترین ایشان **کولاکسائیس** سکاهای پادشاهی موسوم به **پارالاتها** (پیشدادیان، اَبَرفرمانروایان پیشین) پدید آمدند. همه با هم به نام نخستین پادشاهشان **اسکولو**[ت] (**اسکلاو**[ها]/ **اسلاو**[ها]، یعنی مردم دارنده جام) نامیده میشوند. هلنی ها (یونانیان) همه آنها را **اسکیث** (یعنی دارندگان جام مقدس) می نامند. این چنین می گویند **سکاها** در مورد منشاء خودشان".

همانطور که گفته شد نام **لیپوکسائیس** به معنی پادشاه مردم زیبا و خوب و نام مردمش **ائوخات** (مردم دشت مسطح و جلگه) مطابق با نامهای **وند** و **لهستان** است. در واقع ریشه خود نام لهستان یعنی **لخ** (از آلمانی lega) به معنی محل مسطح ترجمه دیگر نامهای قدیمی آن (ائوخات، ایوروپا و لندیا) است.

نام دومین پسر تارگیتای یعنی **آرپوکسائیس** به معنی پادشاه سرزمین ارابه است و دو قوم منسوب به او یعنی **تراسپیان** (کسانی که سه اسب به ارابه خود می بندند) و **کاتیاران** (پیشگویان، جادوگران) به ترتیب عبارتند از **روس ها** (مردم بیشه ها) و **هنگریها** (مجارها = اونگورها، پیشگویان، جادوگران). هرودوت نام این مردم اخیر را تحت نام **نئور** (جادوگر، پیشگو) ذکر کرده و می گوید که آنها گاهی به شکل گرگ در می آیند. می دانیم که **مجارها** در زمان سنت سیریل دارای همان سنت زوزه کشی همانند گرگ بوده اند. در باب نام سکایی قدیمی روس ها یعنی **تراسپیان** (کسانی که سه اسب به ارابه خود = -Arpo می بندند) یک اسطوره مشهور روسی این طور می گوید: سومین و جوانترین پسر تزار شده موفق شد به اهلی سه اسب دریایی شد که یکی از آنها خورشید و دومی ماه و سومی ستاره در پیشانی خود داشت. با رام کردن این سه او موفق به همه گله اسبان دریایی شد کاری دو برادر بزرگتر او بدان موفق نشده بودند.

سومین پسر تارگیتای **کولاکسائیس** (پادشاه قبایل بسیار) بوده که نام دیگر او به عنوان نیا-پادشاه قبایل اسکیتی (سکایی) [یا نام اساطیری دیگر موازی نام او]**اسکلاو** یا **اسکولو** یعنی شاه صاحب جام بوده است. نام معادل او در پیشدادیان ایرانی **یمه خشئته** (جمشید، شاه دارای جام درخشان) است که در اساطیر ایرانی نیا-پادشاه مردمانی در سمت قفقاز به شمار آمده است. از قبایل سکایی - سئورومتی که در عهد باستان در اروپای شرقی و آسیای مرکزی فرمان رانده اند

اوستیها در قفقاز و **کرووات‌ها** (haorovaδaen = کسانی که به طور کامل جوشن پوشیده اند) و **صربها** (کمانداران) در بالکان باقی مانده اند. نامهای باستانی آنها به ترتیب **آلان** (ماساگت، مردم دارای توتم گوزن)، **رکسولان** (آلانهای درخشان، **آمازون** = به طور کامل مسلح) و **سئوروماتسرمت** (کمانداران = یازیک، ایسدون) بوده است. در اوایل در قرن دوم پس از مسیح از **آئلیوس راسپاراگانوس** به عنوان پادشاه رکسولانهای اسکیتی و یازیکهای سئوروماتی/سرمتی نام برده شده است. از وی دو سنگنوشته در **کرواسین** بر جای مانده است. به گفته هرودوت، سئوروماتها دو زبانه بودند. این دو زبان، سکایی غربی (اسلاوی) و سکایی شرقی (آمازونی- ایرانی) بوده است.

نامهای **آرپوکسائیس** و **کولاکسائیس** در کتاب مقدس و قرآن به ترتیب تحت عنوان **آرپاکشاد** و **شعیب** (رهبر قبایل) پیامبر در زمین **ایکه** (سرزمین بیشه ها = roshia، روسیه) آمده است. یک واریانت از نامهای این پسران **تارگیتای** و **پارالاتهایِ** (حاکمان برتر نخستین) آنها در اوستا در شمار **پیشدادیان** (حاکمان برتر نخستین) ذکر شده اند. نامهای **لیپوکسائیس** (پادشاه سرزمین زیبا) در اساطیر اوستایی **تخمو-اوروپه** (پهلوان سرزمین زیبا) و **هئوشینگه** (دارای سرزمینهای خوب) آمده است و نام **آرپوکسائیس** (پادشاه سرزمین ارابه) به صورت تهمورث (پهلوان سرزمین ارابه) بیان شده است. جزء اوروپه "u-rupa" (هئو- روپه، دارنده شکل خوب وزیبا) در نام اوستایی **تخمو-او-روپه** به وضوح شامل شکل و معنی سکایی نام **الهه اروپا** و خود مفهوم نام **لیپوکسائیس** (فرمانروای سرزمین زیبا) است.

هرودوت از سمت ژرمنها تحت دو نام سکایی و یونانی تنها از دو قوم به اسامی **آریماسپیان** (دارندگان اسبهای آرام، اسبان ارابه) که دارای خدای یک چشم بوده اند و **هیپربوره ها** (مردمان آن سوی شمال) نام برده است که به ترتیب **گوتهای گپید** (گوتهای دارای اسبان آرام) و **نروژی ها** (نور- آویگن ها= مردمان پشت شمال) بوده اند.